

دیوان فرخی یزدی

غزلیات و قصاید و قطعات و رباعیات

با تصحیح و مقدمه در شرح احوال شاعر
به قلم: حسین مکی



با هزاران رنج بردن گنج عالم هیچ نیست
دولت آن باشد ز در پی انتظار آیدترا
دولت هر مملکت در اختیار ملت است
آخر ای ملت به کف کی اختیار آیدترا

چون مرکز نفل ما بجز مجلس نیست
آنکس که بمجلس نبود حاصع کیست
سر ملت اگر وکیل نحمیل شود
پس فایده حکومت ملی چیست

دیوان فرخی یزدی

(با تجدید نظر کامل)

غزلیات و قصاید و قطعات و رباعیات و فتحنامه

با تصحیح و مقدمه در شرح احوال شاعر

به قلم: حسین مکی

www.adabestanekave.com

بنیاد نشر کتاب



ماده تاریخ انتشار دیوان فرخی، اثر طبع اعتماد پربنان
در بحر این سفینه از جان حسین مکی
کوشید و ساخت خرسند زان جان فرخی را
بر سال انتشارش گر طبع نست راغب
جوی از (حسین مکی دیوان فرخی را)
(۱۳۶۰ قمری)

مقدمه چاپ هفتم

قسم بعزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهان است نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد برای دسته پا بسته شام آزادی
اگر خدای به من فرصتی دهد بکروز کشم ز مرنجمین انتقام آزادی
اختناق عجیبی که در این چندین ساله اخیر حکم فرما بود، باعث شد بسیاری از کتب
که متعلقین دستگاه حاکمه مضر تشخیص داده بودند، منتشر نگردد؛ تا جایی که
کتبی هم که چندین نوبت به چاپ رسیده بود، نه تنها تجدید چاپ نگردد، بلکه شروع به
تجسس هم کرده هر جامی یافتند مانند آنکه بسته هروئینی را کشف کرده باشند،
جمع آوری و نابود می کردند!

دیوان فرخی هم دچار همین سرنوشت شده بدو دوسه جلد را در کتابفروشی علمی
خیابان شاه آباد بدست آوردند و سراغ محل توزیع و چاپ و ناشر را گرفته ناگهان
به انبار ناشر هجوم برده مقداری از آن را گرفته و بایستی سیم سیار خود به مرکز فرماندهی
خبر دادند و از ناشر خواستند که دیگر به چاپ آن مبادرت ننماید.

وقتی به نویسنده خبر دادند، نامه ای به اداره نگارش وزارت فرهنگ نوشت
و کتباً اجازه انتشار آن را خواستار شد؛ مدت هفت هشت ماه جواب ندادند تا اینکه
مصرأ نفیاً یا اثباتاً جواب مطالبه گردید. بالاخره شفاهاً جواب دادند که دیوان فرخی
به شرط آنکه مقدمه دیوان که مبنی بر شرح احوال شاعر و طرز مرگ فجیع او در
زندان و نیز چند غزلی که در زندان قسر سروده به اضافه قطعه ای که خطاب به تاریخ
است و یکی دوربای دیگر حذف شود، می توان تجدید چاپ نمود.

ولی نگسارنده که منظورش از تصحیح و جمع آوری دیوان فرخی زنده
نگاهداشتن نام شاعر آزادیخواه و آثار گرانبهای اوست، جنبه مادی نداشته بلکه
اهتمام در جنبه معنوی آن بوده قبول نکرده و بدان صورت که آنها می خواستند منتشر
نمود تا بصورت فعلی که علاوه بر تمام دیوان منتشر شده چاپهای سابق بوده آنچه
ظرف این چندین ساله، مطالبی از فرخی بدست آمده بدون کم و کاست در دسترس
علاقه مندان به ادب و ادبیات ایران می گذارد.

آذرماه ۱۳۵۷ - حسین مکی

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۳	شرح احوال فرخی
۲۱	خدمات فرخی به عالم فرهنگ و آزادی ایران
۲۸	تقاضای محاکمه فرخی
۲۹	اولین محاکمه
۳۱	مقاله وضعیت پوشالی
۳۲	تیریک و تهنیت پادشاه (نقل از روزنامه طوفان)
۳۵	محاکمه (نقل از روزنامه طوفان)
۳۶	صورت محاکمه
۴۳	در راه آزادی (نقل از روزنامه طوفان)
۴۲	امنیت چیست؟ (نقل از روزنامه طوفان)
۴۷	حکومت فشار (نقل از روزنامه طلوع آینه افکار)
۶۰	پایان عمر و سرانجام زندگی شاعر آزادیخواه
۶۳	فرخی در زندان شهربانی
۶۵	فرخی در زندان قصر
۶۷	از زبان کسی که با فرخی همزندان بوده است.
۶۹	چگونگی خاتمه دادن به حیات فرخی
۷۳	اشعاری که بیاد فرخی سروده‌اند
۷۷	قسمت اول - غزلیات
۱۱۷	راجع به فرار داد و ثوق اللوله
۱۵۱	ناله فحطی زندگان
۱۸۳	قسمت دوم - اشعار مترفه (مسمط)
۱۸۵	قطعه خطاب به تاریخ
۱۸۶	مسمط وطنی
۱۹۰	مسمط ذوقافینین
۱۹۱	ایران - اسلام (مربع ترکیب)
۱۹۳	مسمط بهاریه
۱۹۴	قطعه

صفحه	عنوان
۱۹۶	مربع ترکیب (لردکروزن عصبانی شده است)
۱۹۸	دستخط فرخی
۱۹۹	اوضاع داخله
۲۰۱	چکامه وطنی
۲۰۲	فسمی از قصبه در انتقاد از قرارداد وثوق الدوله
۲۰۳	تهران - آذربایجان
۲۰۴	قوام السلطنه
۲۰۷	قسمت سوم - رباعیات
۲۱۷	عدلیه - مجلس پنجم - کابینه مشیرالدوله
۲۱۸	کابینه سردار سپه - کابینه مستوفی الممالک
۲۱۹	راجع به صندوق آراء - راجع به انتقاد به دکتر میلیجو
۲۲۰	کابینه مشیرالدوله
۲۲۱	راجع به نمایندگانی امتعه داخله
۲۲۲	سقوط کابینه قوام السلطنه - راجع به بازداشت قوام السلطنه و محاکمه او
۲۲۲	راجع به کمپانی نفت و اختلاف آن با دولت
۲۲۶	بمناسبت قتل کلنل محمدتقی خان
۲۲۹	راجع به وکلای مجلس - کابینه مستوفی الممالک
۲۳۹	عدلیه
۲۴۰	راجع به سردار سپه - بمناسبت قتل مرحوم عشقی
۲۴۱	راجع به معاون وزارت دادگستری
۲۴۲	صندوق انتخابات
۲۴۲	یعنی کاشک
۲۴۵	رباعی مستزاد
۲۵۲	در تشکیل کابینه مستوفی الممالک
۲۵۹	صندوق انتخابات
۲۶۱	فتحنامه

مقدمه

این دیوان که به نام فرخی یزدی در دسترس و معرض مطالعه آزادبخواهان و رجال ادیب و ادب پرور ایرانی گذاشته می شود، رشحات خونین قلم یکی از برجسته ترین شهدای راه حریت و یکی از بلند پایه ترین مردانی است که بطور قطع و خالی از هر گونه مبالغه و اعراق بیش از صد سال است که همسنگ و نظیرش در عرصه کشتگان راه آزادی ایران دیده و شنیده نشده است.

چنانکه از شرح حال فرخی یزدی برمی آید (ذیل همین مقدمه) این مرد از ابام جوانی تا پایان عمر، سراسر زندگانی خود را در غرقایی بس مخوف و خونین بسر برده و حاضر نبوده است، به هیچ قیمت حتی به بهای زندان و شکنجه و آسیبهای سخت و مصادمات هر اسنالك که تنها یکی از آنها ده مرد شجاع و قوی الاراده را از پای درمی آورد، از عقاید آزادبخواهانه خود دست بردارد.

فرخی برخلاف تمام کسانی که مدعی آزادبخواهی و میهن دوستی بودند، تنها مردی است که دست از تمام علائق مادی و همه تجملات زندگانی شسته، چون طوفانی سهمگین به اصل زور و بنای استبداد حمله برده و سالیان متمادی به شهادت جمعی از مطلعین کنونی با عناصر استبداد و ارتجاع جنگیده و از هیچگونه شکنجه و آزار و حملات خطرناک نهراسیده، مانند سیلی خانه برانداز که از کوهی سر از پرشود، یکه و تنها به استبداد و استبدادیان تاخته و سرانجام پس از فداکاریهای بسیار و فدا کردن همه چیز حتی سر خود را در این عرصه خطرناک درباخته، بالاخره با کفن خونین به خاک

سیاه خفته است.

آری :

هر کسی را نتوان گفت که صاحب هنر است

عشق بازی دگر و نفس پرسنی دگر است

صفحات فرسوده جریده طوفان که در حقیقت کارنامه نهضت انقلاب سیاسی ایران بشمار است، بزرگترین شاهد بر مدعای ماست. این مرد شیفته از خود گذشته در معرکه استبداد و در رواج باز ارمستبدین و مهمتر از همه، دوره زمانداری عناصر مغرور و مخالف حریت و آزادی طلبی در نامه مزبور مطالبی هبجان آمیز و مقالاتی تند و گستاخانه، منافی با اصول شوم و ننگین فشار و خودسری نشر داده و هر روز بر اثر دسایس تبهکاران و راهزنان، گرفتار مصیبتی عظیم گشته. پس از اسنخلاص، مجدداً به خانه اول برگشته و عقاید پاک و بلند خود را که بمنظور از ریشه در آوردن بنای ظلم و اجحاف بوده با صراحتی تمام تعقیب کرده است.

در دم واپسین که کابوس وحشتناک مرگ گریبان وی را گرفته و مشتی جلاد و فرومایه ننگین، به پیکر مردانه اش حمله برده اند، باز از پای ننشسته و با زبان از حلقوم خود چنین نعره بر آورده است :

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد در بیم ز صاحبان دیهیم نشد

ای جان به فدای آنکه پیش دشمن تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

در آخرین لحظه نغمائی دایر بر علاقه به ایران و حریت و آزادیخواهی سروده و زبانش بدین اشعار مترنم بوده است :

به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آنرو

که بنیان جفا و جور بی بنیاد می گردد

□□□

عذر تقصیر چنین خواهد و گوید مأمور

کاین جنایت حسب الامر همایون باشد

□□□

طعم آزادی زبس شیرین بود در کام جان

بهر آن از خون خود فرهاد گلگون می شویم

بعقیده ما حقیقتاً اگر نقاش زبردستی بتواند منظره دلخراش و درعین حال شرم آور آخرین لحظات جان دادن مرموز وی را ترسیم کند، از نظاره آن خاره سنگ، خون خواهد گریست.

فرخی برای الفاظ فداکاری، آزادیخواهی، میهن دوستی، استبداد شکنی، سربازی، و بالاخره جانبازی، که از دیرباز در کشور ما معنی و مفهوم حقیقی نداشت، بلکه آلت اجرای مقاصد پست و شرم آور مثنوی بیخرد طماع جاه طلب بود، مصداق حقیقی بشمار رفت.

این پهلوان دلیر ایرانی در حقیقت سر خود بر کف گذارده و اگر به شرح احوالش کاملادقت شود، روشن می شود که فرخی مانند سایر مردان جهان و طماع که الفاظ آزادی و آزادیخواهی را سرمایه جاه و جلال و دستگاه و ریاست قرار دادند، می توانست باندک انحراف از عقاید اصلی (بدون اینکه کسی پی برد) زنده بماند و بلندترین مقام ریاست را اشغال کند، برخلاف این مرد خمیره و ساختمانی غریب و نادر داشت.

یعنی در قبال بزرگترین مقام و شاید برابر برجسته ترین مردان دنیا حاضر نبود

گردن کج کند:

فرخی، بهر دونان در پیش دونان هیچوقت

چاپلوس و آستان بوس و تملق گو مباش

بلکه از ابراز عقاید خود کوچکترین هراسی نداشت و کمترین ارفاقی در هیچ محیط (شرق و غرب) قائل نمی شد. نص صریح عقاید خود را اظهار می کرد و با اصرار تمام عملی شدن آن را قلماً و قدماً تعقیب می کرد.

با چنین اراده ای آهنین و چنین صراحت لهجه که از نواد خلفت بشمار است، در محیطی که زمره زمامداران و رؤسایش جزمستی مملوق، مدهانه کار، طماع و پول

پرست نبودند و در عین حال در راه اجرای مقاصد فاسد خود با تمام نوامیس اخلاقی و مذهبی و اجتماعی مخالفت می‌ورزیدند. به عقیده ما فرخی افلاک‌دوازده ساله دبیر کشته و شهید شده است.

ولتر نویسنده شهر فرانسوی می‌گوید: حقایق را بگوئید و مردم را آگاه سازید و مطمئن باشید که کشته خواهد شد.

نیز لامارتین از نویسندگان معروف فرانسه گوید: دسته گل خونین افتخار، برگور هر مرد کم‌مایه‌ای نخواهد رست.

غزالی از فلاسفه و بزرگان می‌فرماید: از صدها هزار افراد بشر بیش از نیمی چند با کفن خونین، به سبب چال مرگ فرو نخواهد شد.

شیخ عطار از بزرگترین حکما و دانشمندان و عرفا چنین می‌فرماید: خاک گورستان را بو کنید، مزار را در مردان را از بوی خون بشناسید.

فرخی از آن‌راد مردان و خونین‌کفانی است که در میدان مسابقه این کشتار سهمگین دسته گل خونین افتخار را با پنجه آهنین خود ربوده و بر مزار خویش نصب کرده است، تا از دیدگان باران و دوستان خود گم نشود.

اگر هنوز در سراسر ایران کسانی باشند که کیفیت زندگی این مرد آزادی‌خواه را نشناسند و از این رو بیانات ما را حمل بر مبالغه یا اغراق یا معطل به غرض تشخیص دهند یا تصور فرمایند که نگارنده این سطور بمطبی چند در معرفی این عنصر فداکار راه گزافه و زیاده روی پیموده است، یا در ابراز حقایق و بیان رموز زندگی، فداکاریهای وی بلند پروازی کرده، خوب است افلا برای شناختن یکی از شعرای انقلابی قرن اخیر ایران فقط در حدود یک ساعت صرف وقت فرموده، به نام مطالعه و تحقیق آثار ادب، مقدمه نویسنده و شرح احوال فرخی را با اندکی از اشعار وی که بهترین معرفت قریحه اوست و صریح‌ترین سند اثبات مندرجات مقدمه ما است، قرائت فرموده سپس بیطرفانه قضاوت فرمایند، تا دانند که نگارنده نه تنها در مرحله اغراق و ورود نکرده است، بلکه از هزاران یکی و از بسیار اندکی را برشته تحریر نکشیده است. البته در آئینه تاریخ بهتر

وروشتر قضاوت خواهد کرد. اینک شرح احوال وی:

شرح احوال فرخی

میرزا محمد، متخلص به فرخی، فرزند محمد ابراهیم سمسار یزدی، در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد متولد شد.^۱

پس از طی دوران خردسالی مشغول تحصیل گردید.^۲ فرخی نزدیک بابان تحصیلات مقدماتی در مدرسه مرسلین انگلیسهای یزد، بهلت روح آزادبخواهی و افکار روشنوی و اشعاری که بر علیه اولیای مدرسه می سروده، وی را به مناسبت شعر پائین که در حدود سن ۱۵ سالگی سروده است (قسمت بیشتری از آن در همین دیوان ذکر گردیده است) از مدرسه خارج نمودند.

۱. عبدالحسین آینی نویسنده کتاب *کشف العجیل در مجلله نمکدان* درباره فرخی نوشته است: نام فرخی یزدی محمد، پدرش محمد ابراهیم سمسار از اهل یزد. تولد فرخی در سال ۱۳۰۲ هجری قمری و برادر مہترش که پازده سال از او بزرگتر است، نامش عبدالغفور و نام فامیلش فرخی و لقبش (ملت) تولدش در سال ۱۲۹۱ قمری بود. (چند سال قبل فوت شده است.)

۲. آینی در *مجلله نمکدان* درباره تحصیلات فرخی چنین نوشته است: «فرخی تحصیلات زیادی نداشت فقط در مکاتیب و مدارس قدیمه، فارسی را با اندکی از مقدمات عربی تا نیمی از انموذج آموخته بود، ولی پس از دریافتن آن مقدار خط و سواد علاقه به اشعار شعرا پیدا کرده و بطور دائم دیوانهای شعر را مطالعه می کرد و بیش از همه کلیات سعدی و دیوان مسعود سعد سلمان همدمش بود، بطوری که خودش حکایت می کرد، طبعش از بررسی اشعار سعدی به شعر میل کرد، ولی از اشعار مسعود سعد متأثر شده، می خواست شعر و شاعری را بطرود گوید. غایت روح سعدی بر او غلبه یافته و به سرودن اشعار آغاز کرد و بارها می گفت هیچ شعر از اشعار سعدی مانند این رباعی در من اثر نکرد که شیخ سعدی می فرماید:

گر در همه شهر یکسر نیشتر است	در پای کسی رود که درویشتر است
با اینهمه راستی که میزان دارد	میل از طرفی کند که زر بیشتر است

سخت بسته با ما چرخ، عهد سست پیمانی
 داده او بهر پستی، دستگاد سلطانی
 دین زدست مردم برد، فکرهاى شیطانی
 جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی
 ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی

رو بهمرفته تحصیلات فرخی تقریباً تا حدود سن ۱۶ سالگی می باشد و معلوماتش فارسی و مقدمات عربی را فرا گرفته، و چون از طبقه متوسط بود پس از خروج از مدرسه به کارگری مشغول گردید، و از دسترنج خود که مدتی در کار پارچه بافی و مدنی هم در کارنوائی بوده، امر از معاش می کرد.

در همان اوان از فربه تائبناک و ذوق سرشار خداداده، اشعاری بکر با مضامین بیسابقه می سرود.

در طلوع مشروطیت و پیدایش حزب دموکرات در ایران «فرخی» از دموکراتهای جدی و حقیقی بزد، و جزه آزاد بخوانان آن شهر بوده است و در غزلی آزادی را چنین تفسیر می کند:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهانست نام آزادی
 هزار بار بود به ز صبح اسبیداد برای دستۀ پا بسته شام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی

در آن عصر چنین مرسوم بوده است که در اعیاد، شعرا قصائدی می ساختند در مدح حکومت وقت و در روز عید در دارالحکومه می خواندند؛ «فرخی» برخلاف معمول و برخلاف انتظار حکومت، در نوروز ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸^۱ هجری قمری مسطی

۱. آقای علی بالاحاجی زاده، عضو علمی انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی که در باره فرخی مشغول تحقیق و تتبع می باشد، در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۶۲ نامۀ ای به نگارنده نوشته که طبق نوشته محمد اسحق در تذکره ای که در باره شعرای معاصر ایران در هندوستان تألیف ←

به مطلع :

عیدجم شد ای فریدون خو، بت ایران پرست

مسنبدی خوی ضحاک کی است این خو، نه زدست

نموده در آن کتاب ادعا کرد که ماجرای دوختن دهان مرخی در سال ۱۳۲۲ بوده است. در صورتی که در ۵ یوان فرخی سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۷ نوشته شده، کدام یک صحیح است، و نظر نگارنده را حواسته است.

مسلماً محمداسحق نوشته اش نادرست است، زیرا دوختن دهان مرخی موقعی صورت گرفته که رژیم مشروطیت برقرار گشته بود و در مجلس در جلسه ۹۴ مورد مؤاخذه و سؤال فهیم الملك قرار گرفته و معاون وزارت داخله (کشور) هم جواب داده است و مشروطیت در سال ۱۳۲۴ قمری صادر شده، پس نمی تواند در سال ۱۳۲۲ باشد و سال ۱۳۲۷ صحیح است. آقای علی بالا در آخرین سؤال خود از نگارنده پرسیده است: «انتقاداتی که محمدصدر هاشمی در مورد اترجنا بعالی نگاشته چه نظری دارید؟ البته بحث و تقدیم مذکور با اظهار نظر شخص جناب عالی بسیار مورد علاقه اینجانب می باشد.»

ایراد و انتقاد مرحوم صدر هاشمی درباره تبعید فرخی به کرمان است که آن مرحوم مدعی شده است، فرخی به کرمان تبعید نشده است. گمان می کنم، بلکه یقین است که فرخی به کرمان تبعید شده است، منتهی نه باموسوی زاده و ضیاءالواعظین بلکه در بک نوبت دیگر بود و طبق اظهار و شهادت آقای غلامرضا آنگاه که در مراجعت از تبعید در رفسنجان به منزل مرحوم والد ایشان ورود نموده است.

آقای آنگاه که همشهری فرخی و از اشخاص صدیق می باشد، اظهار می کند که فرخی در مراجعت از تبعید کرمان با اتفاق تیمورتاش به رفسنجان وارد می شوند.

تیمورتاش به منزل مرحوم معین التجار وارد و فرخی به منزل مرحوم حاج محمد باقر مرشد یزدی ورود می نماید و از مزبان خود، خواهش می کند که می خواهد، با یزدیهای مقیم رفسنجان ملاقات نماید. آقای غلامرضا آنگاه و آقای غلامعلی مرشد در آن جلسه معارفه هم حضور داشته اند. اما در مورد دیگر که آقای صدر هاشمی انتقاد نموده، آنها را وارد دانسته در این چاپ تصحیح شده است.

سؤال دیگر آقای علی بالا در مورد اینکه آیا فرخی عضو حزب دموکرات بوده یا نه؟ اطلاعات و تحقیقات نویسنده همان است که در شرح حال فرخی بیان شده؛ ولی از تعریفی که از حزب دموکرات نموده، اگر عضو حزب مزبور هم نبوده، قطعاً طرفدار (سن پائیزان) حزب دموکرات بوده است.

تا آنجا که صریحاً به حاکم خطاب می کند:

خود تومی دانی، نیم از شاعران چا پلوس
 کز برای سیم بنمایم، کسی را پایوس
 یارسانم چرخ رسی را به چرخ آبنوس
 من نمی گویم، نوئی درگاه هیجا هم چو طوس
 لیک گویم، گر به قانون مجری قانون شوی
 بهمن و کیخسرو و جمشید و افریادون شوی

ساخت و در مجمع آزادبخواهان و دموکراتهای یزدخواند. همین امر موجب غضب «ضیغم الدوله قشقائی» حاکم یزد واقع گردید^۱ و امر کرد دهان فرخی را بانخ و سوزن بتمام معنی دوخته و به زندان افکندند^۲ بعد از این ماجرا در انجمن بلدی متحصن شد. آزادبخواهان و دموکراتهای یزد پس از مشاهده این امر شرم آور، در تلگرافخانه تجمع کرده و تلگرافی به مجلس و سایر مقامات مخابره کردند؛ این خودسری و بیدادگری که نمونه کامل استبداد در دوره مشروطیت است، عموم و کلای مجلس شورای ملی را برانگیخت که وزیر کشور وقت را سخت مورد استیضاح قرار دهند، ولی وزیر کشور این حادثه جنایت آمیز را تکذیب کرد، در صورتی که همان موقع

۱. و از طرفی هم در اثر مساومتی که فرخی با اعمال و تعدیات ضیغم الدوله قشقائی از خود نشان می داد، او را در شبی با یکمده از رفقای آزادبخواه وی گرفته، به زندان تسلیم نمودند و در موقع مذاکرات عتاب آمیز ضیغم الدوله که فرخی با کمال جرأت و جلالت دفاع از آزادبخواهان و خود می نمود، امر کرد دهان او را بدوزند.

۲. آبتی در فرهنگ دهان در این باره (دهان دوخن فرخی) چنین نوشته است: «این اشعار، ضیغم را بخشم آورده، در صدد آزار او بر آمد و او را گرفته پس از ضرب و شتم و توهین و جس فرمان داد لب و دهان حقگوی او را بهم دوختند و بعد از آنکه اندکی خشم او فرو نشست و لبهای سخنسرای شاعر از هم باز شد، تا دیرگاهی به التیام اشراق خود پرداخته، چون اطراف دهانش ملتهم گشت، باز هم خاموش نشسته اشعاری می سرود و نزد این و آن می فرستاد و حتی او را جر زندانانش چند خط شعر بر دیوار زندان نوشت.

لبود هانش مجروح و در شهر بانی یزد مجبوس بوده است.

مذاکراتی که در مجلس در این مورد بعمل آمد، بدین شرح بوده است. (نقل از شماره ۹۲ مذاکرات رسمی مجلس شورای ملی):

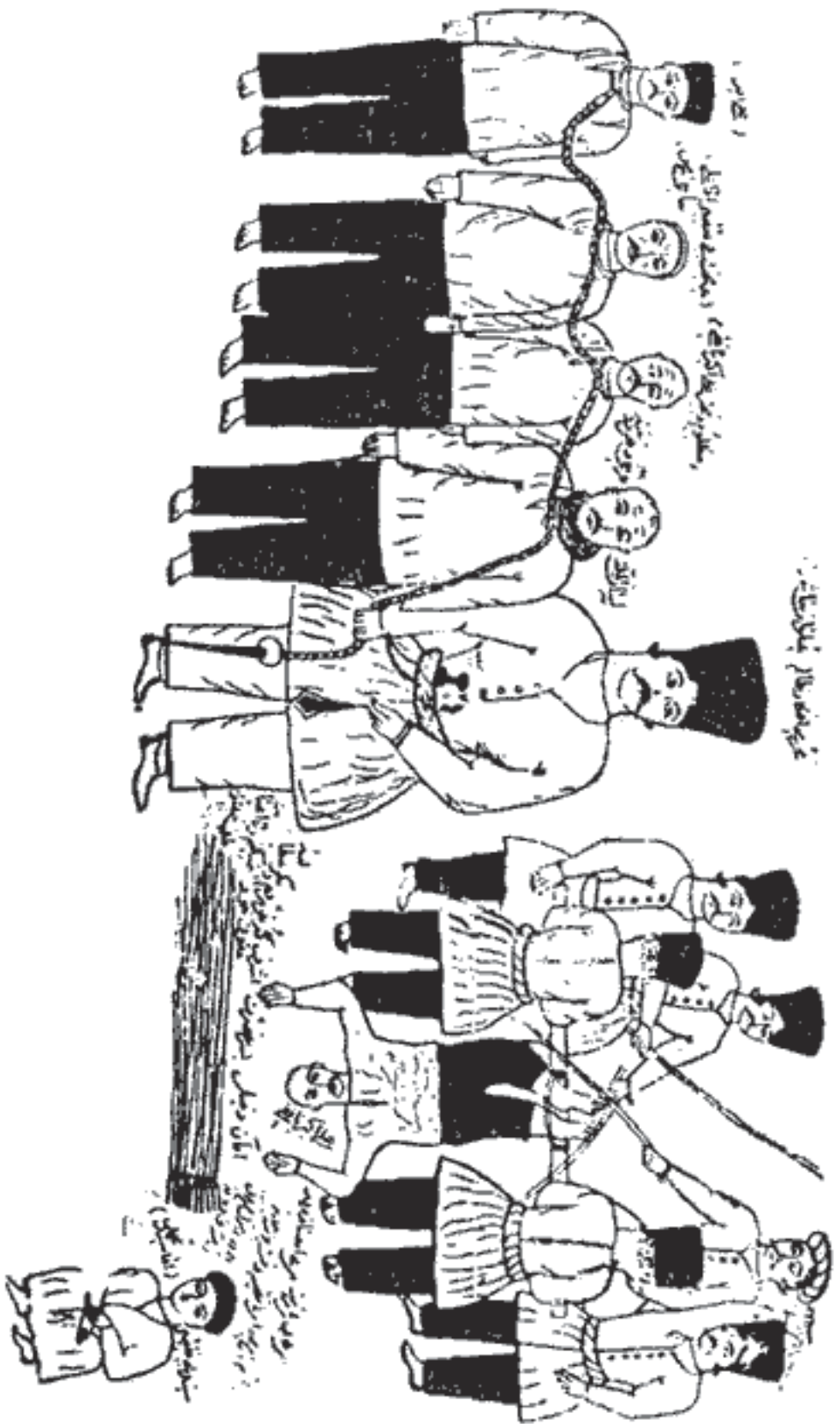
«آقای فهم الملك اظهار نمودند: چندی است که شکایات زیادی از حکام ولایات به مرکز می‌رسد؛ مخصوصاً از حکامی که از اول دولت جدید تا کنون برای عراق (اراک) معین شده؛ همینطور از یزد و گویا در آنجا دهن شخصی را دوخته‌اند؛ آیا این شکایت صحیح‌دارد یا خیر.»

معاون وزارت داخله (کشور) جواب دادند: البته وزارت داخله آنها را عزل می‌کند و باید در عدلیه رسیدگی شده در صورت صحت مجازات قانونی شوند. حکومت عراق هم احضار و مدعیهای او را به عدلیه رجوع نموده‌اند. در خصوص یزد هم راهبرتی که از نایب‌فرمان رسیده بود، به حکومت یزد اخطار شد که او را به یزد احضار نموده و در باب عدل و دواختن هم تحقیق شد؛ بقید قسم جواب داده بود این مسئله کذب است و شخصی را بواسطه قدح مشروطیت و مدح استبداد چوب زده ام.»

در همان موقع شرح این جنایت در ورق کاغذ بزرگ بوسیله چاپ سنگی طبع و منتشر گردید که اینک عین آنرا در قطع کوچکتر گراور و ضمیمه این شرح حال می‌نماید (صفحات ۱۸ و ۱۹).

موقعی که فرخی در زندان مجبوس بود، مُسطبی ساخته و برای آزادیخواهان و دموکراتهای تهران به نام ارمغان فرستاد که (قسمت اول از آنرا ذکر می‌نمائیم): ای دموکرات، بت باشرف نوع پرست^۱ که طرفداری عارنجبران خوی تو هست

۱. آقای علی‌بالا حاجی زاده، عضو علمی انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی پرسیه است؛ و از پیشی منابع چنین معلومی شود که ملك المتكلمين دوره مجلس اول شعرهای دموکرات فرخی را خوانده و از وی دفاع کرده است؛ آیا این صحیح بوده است یا خیر. جواب: در آن موقع ملك المتكلمين حیات نداشت و به دست دژخیمان محمدعلی شاه مقتول گردیده بود، بنابراین آن منابع ذکر شده، صحیح نیست.



اندر این دوره که قانون شکنی دلهاخت گرز هم مسلک خویشت، خبری نیست بدست
 شرح این قصه شنو ازدولب دوخته ام
 نسا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام
 بالاخره پس از یکی دو ماه از زندان فرار اختیار کرد و این بیت را به خط خود با ذغال
 به دیوار زندان نگاشت:

به زندان نگرده اگر عمر طی من وضیغم الدوله و ملکری
 به آزادی ار شد مرا بخت بار بر آرام از آن بختیاری دمار

بالاخره ضیغم الدوله ممزول و حاج فخر الملک به حکومت یزد منصوب شد و از فرخی
 دلجوئی کرده به او گفت: اگر ضیغم لبودهان تو را بهم دوخت من دهانت را پر از
 اشرفی می کنم و چند دانه اشرفی ناصرالدینشاهی در دهان او ریخت.

تقریباً در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری قمری، به تهران آمد و در جراید اشعار آبدار
 و مقالات مؤثری راجع به آزادی ایران انتشار داد. مطلع یکی از آن اشعار چنین است:
 دوش ایران در این گام سحر دادم بخواب و چه ایرانی سرا سر چون دل عاشق خراب
 این اشعار و مقالات که سخت دارای روح آزادیخواهی بود فوق العاده مورد
 توجه آزادیخواهان قرار گرفت و میلیون از آن استقبال شایانی نمودند.

فرخی تقریباً در اوایل دوره جنگ جهانی گذشته (بین الملل اول) به بین النهرین
 مهاجرت کرده و مورد تعقیب انگلیسها قرار گرفت. از این رو از بغداد به کربلا و از
 آنجا به موصل و از آنجا از بیراهه و برهنه پای به ایران مراجعت کرد.
 پس از مختصر توقیفی در تهران مورد حمله ترور قفازیها قرار گرفت و چند تیر
 گلوله بدوشلیک شد، ولی به وی اصابت نکرد.

در دوره نخست وزیری وثوق الدوله با حکومت وی و قرارداد منحوس ۱۹۱۹
 مخالفتها کرد و در اثر آن مدتها در حبس عادی و نمره ۱ شهربانی تهران زندانی گردید.
 در این موقع اشعار زیادی سروده که دو قسمت اول از آنها را ذکر می نمایم:

داد که دستور دیو خوی زید داد کشور جم را بیاد بی هنری داد

داد فراری که بفراری ملت زان به قلشمی رسد زولو له و داد

□□□

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت

هیچکس همچو تو بیدادگری یسار نداشت

همچنین باردیگر برای مدت دوسه ماهی در دوره کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی در باغ سردار اعتماد زندانی شد.

خدمات فرخی به عالم فرهنگ و آزادی ایران

فرخی در اواخر سال ۱۳۳۹ هجری قمری برابر ۱۳۰۰ خورشیدی روزنامه طوفان را انتشار داد. صدرهاشمی در جلد سوم کتاب تاریخ جراید و مجلات کشور چنین نوشته است :

روزنامه طوفان در تهران بصاحب امتیازی و مؤسس «فرخی» و مدیر مسئولی موسوی زاده تأسیس و شماره اول آن در تاریخ جمعه ۲ ذیحجه مطابق با ۲۷ سنبله ۱۳۰۰ شمسی انتشار یافته است. روزنامه طوفان با کلیشه سرخ که حکایت از انقلابی بودن آن می نموده و به طرفداری از توده رنجبر و دهقان و هواداری کارگران منتشر می شده و به همین جهت به شرحی که ذیلا خواهیم نوشت مدیر آن، مرحوم فرخی، در اغلب کابینه ها یا حبس و یا تبعید شده است. مع ذلك به علت ثبات و پایداری در عقیده خود بمحض اینکه از زندان نجات پیدا می کرد و یا از تبعید بر می گشت، روزنامه را با همان روش سابق منتشر می ساخت و هر وقت روزنامه توقیف می شد، بادر دست داشتن امتیازات روزنامه های دیگر عقاید سیاسی و نظریات خود را در آن روزنامه ها منعکس می نمود. چنانچه در روزنامه پیکار، قیام، طلبه آئینه افکار و ستاره شرق روزنامه هائی بودند که پس از توقیف طوفان هر نوبت منتشر گردیده اند. طوفان در طول مدت انتشار بیش از پانزده مرتبه توقیف گردید و باز منتشر شده است؛ تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۰۷ شمسی فرخی بعنوان نماینده گی مجلس شورای ملی در دوره هفتم تقنینیه، از طرف مردم یزدانتخاب

گردید و در مجلس جزو اقلیت بود. بناچار ایران را ترک و طوفان برای همیشه تعطیل شد. طوفان عنوان یومیه داشته و در سال اول هفته‌ای دوز، جمعه و دوشنبه، و در سالهای بعد هفته‌ای سه نوبت، روزهای دوشنبه و چهارشنبه و جمعه، منتشر می‌شده است.

محل اداره روزنامه: تهران، خیابان لاله‌زار، نمرهٔ تلفن ۲۹۰؛ آدرس تلگرافی (طوفان)؛ قیمت اشتراك روزنامه: داخله، سالیانه ۸۰ قران، شش‌ماهه ۴۰ قران، در ولایات به اضافهٔ اجرت پست؛ خارجه سالیانه یکصد قران، شش‌ماهه ۵۰ قران؛ ننگ نمره ۸ شاهی؛ قیمت اعلانات صفحهٔ اول سطری ۳ قران؛ صفحهٔ ۲ و ۳ سطری دو قران؛ صفحهٔ چهارم سطری یک قران؛ سرلوحهٔ روزنامه در ابتدا در بای ملاحظمی است که در وسط آن کشتی در حال غرق شدن است. این سرلوحه به رنگ قرمز می‌باشد و بعداً این سرلوحه برداشته شده و فقط کلمهٔ طوفان به رنگ سرخ چاپ شده است.

اولین مرتبهٔ توقیف روزنامه طوفان شمارهٔ ۲۲ سال اول روزنامه بود که بجای آن مرحوم فرخی روزنامه ستاره شرق را منتشر ساخته است. بطوری که در صفحات این روزنامه مشاهده می‌شود، اغلب بعلت حفاکونی و طرفداری از ملت و حریت کرا را توقیف شده و جریده‌اش، مسلسل انتشار نیافته است.

اولین مرتبه توقیف روزنامه طوفان در سال نخست، شمارهٔ ۲۲، مورخهٔ بیست و هفت ربیع الاول می‌باشد که فرخی شمارهٔ معمول و آینده خود را به نام روزنامه ستاره شرق که خود فرخی مدیریت آن را دارا بود به نام شمارهٔ یک ستاره شرق و شمارهٔ ۲۲ طوفان

۱. شماره‌هایی که تا سال سوم در موقع توقیف طوفان بعوض آن منتشر شده، تا بایب، فقط مرتب آن ضمیمهٔ سه سال طوفان در یک جلد می‌باشد که مرحوم فرخی برای خود مرتب و جلد کرده است و آنرا به آقای جاثری زاده یزدی بعنوان یادبود سپرده است و معظم نه نیز برای استفاده و چاپ این دیوان در اختیار نویسنده فرار داده‌اند. اینک بدینوسیله از مراحم شگرف و دیربهای ایشان تشکر و مراتب سپاسگزاری خود را تقدیم می‌دارد.

ورباعی زیر که در سرمقاله آن درج کرده بود منتشر ساخت.

شد خرم ما دستخوش برق بین طوفان بخلاف رسم شد غرق بین
خواهی اگر آن نکات طوفانی را؟ در آتیه از ستاره شرق بین
و در صفحه سوم همین شماره روزنامه روی کلیشه طوفان رباعی ذیل راجع کرده بود:
هر خامه نگفت نا کسان را توصیف هر نامه نکرد خائنان را تعریف
آن خامه ز پا فشاری ظلم شکست آن نامه به دست ظالمین شد توقیف
و در صفحه آخر همین شماره غزلی درج کرد که در قسمت غزلیات همین دیوان ضبط
شده است و بینی از آن این است:

آزادی است و مجلس و هر روزنامه را

هر روز بی محاکمه توقیف می کند

طوفان تا سال سوم چندین بار توقیف شد، ولی فرخی به توقیف روزنامه اعتنائی
نداشته، افکار خود را تحت عنوان روزنامه‌های دیگر از قبیل روزنامه ستاره شرقی، قیام، پیکار
و غیره منتشر و تعقیب می کرده است.

در جلد سوم تاریخ جراید و مجلات ایران، تألیف محمد صدر هاشمی در باره
سال دوم و سوم چنین نوشته است:

«در سال دوم دوره مبارزه شدید طوفان بر علیه دولت و هیئت حاکمه و مجلس
می باشد. اغلب شماره‌های سال دوم دارای سرمقاله‌های تند و شدیدالحن است و
فرخی مانند یک سرباز فداکار خود را به میدان مبارزه افکنده است. برای نمونه
عنوان بعضی از سرمقاله‌های این سال را نقل می نمائیم:

«نهضت ملی لازم است» - «مجازات بشر ناقص است» - «مدفن سیروس
می لرزد» - «صفوف متقابل» - «تند کر مجلس چهارم» - «فجایع انگلیسها در بین النهرین» -
«اولین محاکمه مهم» - «باید تسلیم قانون شد» - «وزراء در پیشگاه پارلمان» - «متواضع

۱. در این سرمقاله فرخی آمادگی خود را برای محاکمه با سردار سپه که تقاضای محاکمه
اورا از مجلس شورای ملی نموده، اعلام داشته و از فتح باب اظهار خرسندی می کند. در
پایان سرمقاله نوشته: «اینک ما و مجلس محاکمه».

به قانون محترم است» - «در پارلمان» - «قوانین آسمانی و مدنی» - «تذکره روحانیون محترم» - «اسلام و آزادی» - «مترنیک ایران» - «خانواده خیانت».
در سال دوم پس از نشر شماره ۴ مورخ ۷ سنبله ۱۳۰۱ شمسی، طوفان توقیف گردید.

قبل از توقیف طوفان، جرارد حقیقت، شفق سرخ، عصر انقلاب، در تهران، و راه نجات در اصفهان، و خراسان در مشهد از طرف رئیس دولت توقیف گردیده و در همین شماره طوفان به توقیف آنها اعتراض کرده است.

توقیف طوفان خیلی طول نمی کشد و شماره ۵ آن در تاریخ ۲۲ سنبله منتشر می گردد و به همین مناسبت این رباعی در صفحه اول شماره مذکور درج است:
طوفان که ز توقیف برون می آید جان در تن ارباب جنون می آید
زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن اینجا است که فاش بوی خون می آید
در صفحه چهارم این شماره تحت عنوان «تبریکات رقاع» تلگرافات و نامه‌هایی که حکایت از خوشوقتی از آزادی طوفان می کند، چاپ شده؛ این نامه‌ها و تلگرافات تمام (بغیر از یک ستون) صفحه ۴ را فرا گرفته است.

بار دوم در این سال طوفان توقیف گردیده، پس از انتشار شماره ۳۱ سال دوم مورخ ۲۸ عقرب ۱۳۰۱ شمسی بوده و بجای آن مرحوم فرخی روزنامه پیکار که صاحب امتیاز آن موسوی زاده بوده، منتشر ساخته است؛ از روزنامه پیکار بیش از یک شماره منتشر نگردیده است. علت توقیف شماره ۳۱ طوفان سرمقاله شدیدالحن آن تحت عنوان «خیر مقدم» بوده. این سرمقاله بدین قسم شروع می گردد: «بالاخره پس از آنهمه انتظار و امید شب یکشنبه دکتر میلپو به همراهی شوق و شمع قلبی آرزومندی اصلاحات...» قسمتهای دیگر این سرمقاله بدین قرار است: «باز هم قوام السلطنه مانند جغد شومی در این ویرانه بنخت نشسته و منتظر است که اضمحلال و انهدام ایران باستانی را با چشم حریص و مرگبار خود مشاهده نماید.» در پایان سرمقاله خطاب به دکتر میلپو می نویسد: «و ما شما را به حفظ دونکته و

حقیقت مهم توصیه کرده و امیدواریم که پیوسته این دو اصل مسلم را فراموش ننمائید.
اول صحت عمل، دوم وظیفه شناسی.»

بجای شماره ۳۲ سال دوم طوفان، پیکار منتشر شده و آن هم توقیف گردیده است. شماره ۳۳ سال دوم در تاریخ ۸ دلو ۱۳۰۱ انتشار یافته است. سرمقاله این شماره بعنوان «حقیقت فنا ناپذیر است» می باشد. در این شماره در ذیل عنوان «آئین طوفان» می نویسد:

«از این پس چنانکه معلوم می شود سرو کار طوفان با مستوفی الممالک خواهد بود...»
«سرمقاله شماره ۳۴ بعنوان «وظیفه کابینه آینده» است و بدین قسم شروع می - گردد: «آخر الامر تمایلات عامه و اکثریت پارلمان گویا مقدرات پیچ در پیچ کشور ایران را، یکمرتبه دیگر در آغوش مستوفی الممالک انداخت. اکنون اوضاع مملکت پریشان، مشکلات از حد افزون، غارتگران و مفتخواران مسلط بر خزانه ملت، سیاست داخلی و خارجی تاریک...»

پس از سقوط کابینه قوام السلطنه، فرخی به خیال آنکه طوفان از توقیف خارج شده روزنامه را چاپ و می خواهد منتشر کند که نظمی از انتشار آن جلوگیری می کند و از مطابع التزام عدم چاپ آن را می گیرد. در شماره ۳۵ شرح این مبارزه را بعنوان «دفاع در اطراف توقیف طوفان» اینطور نوشته است:

«واقعۀ غریبی است؛ طوفان منتشر می شود و نظمی از انتشار آن جلوگیری می کند. کابینه قوام السلطنه بدون مدرک قانونی و برخلاف مواد قانون اساسی و مطبوعات بصرف اراده شخصی طوفان را توقیف نمود. مسلم است که ما برای مدافعه از حقوق خود می خواستیم طوفان را منتشر نمائیم؛ ولی قوه مجریه مملکت به دست کسی بود که آن را سوء استعمال می کرد و ما از انتشار طوفان معذور بودیم. پس از سقوط کابینه گذشته برای اینکه توقیف طوفان قانونی نبود یعنی ما تاموقمی احکام مجریان قانون

رامحترم می‌شماریم که بامواد قانون مطابقت کند و در غیر این مورد نقض آن حکم، حقیقتاً اجرای قانون محسوب می‌گردد، سعی نمودیم که طوفان را منتشر کنیم. مابه کمک رفقا به این مقصود موفق شدیم، ولی نظمی چه می‌گوید؟ حکمی که رئیس دولت گذشته نموده است ولو آنکه قانونی نباشد تا موقعی که رئیس الوزراه فعلی ناسخ آن را صادر ننموده، مجری است. لهذا ما مراسله ذیل را به وزارت داخله نوشته و سواد آن را نیز کپی به ریاست مجلس ارسال داشتیم.

در شماره ۳۶ فرخی نامه‌هایی را که بعنوان شکایت به هیئت دولت، مجلس، ریاست مجلس، وزارت پست و تلگراف و بعضی از نمایندگان نوشته چاپ کرده است. من جمله نامه‌ای مورخ ۱ برج قوس توسط حائری زاده نماینده مجلس به ریاست مجلس نوشته که چنین است:

«دیر گاهی است که مبارزه و کشمکش بین قوام السلطنه و کارکنان طوفان صورت جدی بخود گرفته. او در پامال کردن قانون و اجرای او امر استبداد خویش لجوج و دسته اخیر برای دفاع از حقوق حقه خود مصر و جسور می‌باشند. بر طبق تصمیم طوفان در تعقیب مراسله نمره ۳۱۱ که برای حفظ حقوق خود از هیچگونه تشبث مشروعی خودداری نخواهند کرد. دیروز عبارت ذیل بر پارچه نگاشته شده و در عمارت طوفان نصب گردید: «دست خون آلود خیانتکار قوام السلطنه آزادیکش بدون مجوز قانونی طوفان پیکار را توقیف نمود.» پس از ساعتی ناگهان به امر قوام السلطنه گروهی پلیس سواره و پیاده اداره طوفان را محاصره کرده و بعقب آن جلوه حقایق را بردند. برای استحضار خاطر شریف و آگاهی آنهایی که می‌خواهند به نمایندگی ملت معرفی شوند، باز تذکر می‌دهیم که توسل و تشبث به هر اقدام مشروعی تا توقیف طوفان فرض وجدانی ما محسوب شده و تا وقتی که قوام السلطنه پس از آنهمه اختلاس در برج خود سری متهاجم و جسور است و طوفان در غرقه کوچک خود اجباراً آزادی را ترک گفته و به حفظ خویش نیز ایمن نمی‌باشد، وظیفه خود را ناچار تا تشبث به اقدام تدافعی عملاً اجرا خواهد نمود.»

شماره ۵۹ سال دوم در تاریخ ۲۳ حمل ۱۳۰۲ منتشر شده است. محاکمه موسوی زاده و شاه ایران و همچنین تبعید ضیاء الراعظین و موسوی زاده، همکاران فرخی مصادف با سال دوم انتشار روزنامه طوفان بوده است.

شماره ۳۳ سال سوم طوفان در چهار صفحه به قطع بزرگ به همان سبک سابق، در تاریخ پنجشنبه ۶ ربیع الثانی مطابق ۲۳ برج عقرب ۱۳۰۲ شمسی منتشر گردیده است. در این سال یک قسمت از ترجمه کتاب بسوی اصفهان تألیف «پیر لویی» که آن را «فتح الله ثقی» ترجمه نموده، چاپ شده و نیز بنام او ورقی در صفحات دوم و سوم روزنامه انقلاب کیهن درج شده است.

گرفتاریها و کشمکشها و تبعیدهای متوالی دیگر به فرخی، مجال نشر روزنامه را نداد؛ تا سال ۱۳۰۷ شمسی که از طرف اهالی یزد برای نمایندگی دوره هفتم مجلس انتخاب گردید و پس از تصویب اعتبارنامه او در صدد برآمد که طوفان را منتشر سازد. طوفان برای مدت کمی منتشر شد و در همین ایام یعنی در شب ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۷ به مناسبت الفاه کاپیتولاسیون مجلس جشنی در اداره جریده طوفان منعقد نمود و در این جشن عده‌ای از مدیران جراید تهران شرکت نمودند؛ ولی اتفاق کتک خوردن فرخی در مجلس شورای ملی و تحسین او در مجلس و نداشتن آزادی برای خروج از مجلس او را وادار به فرار مخفیانه از تهران نمود. پس از چندی ناگهان از مسکو سر بدر آورد و بهیمنجا انتشار روزنامه طوفان خانم پیدا کرد.

از مطالب تندی که فرخی در سال دوم منتشر نموده و صدر هاشمی مؤلف تاریخ جرایدهای مجلات ایران بدان اشاره نموده، مقاله ذیل می‌باشد (نقل از شماره ۸ سال دوم جمعه ۲۹ محرم ۱۳۲۱ قمری برابر ۳۰ سنبله ۱۳۰۱) در صدر صفحه اول بالای سرمقاله این چند سطر را نوشته و بجای سرمقاله ابوالهول ارتجاع درج کرده است:

۱- در این مورد مرحوم صدر هاشمی دچار اشتباه شده است؛ زیرا تا شماره ۳۷ روزنامه طوفان سال سوم در دست است؛ بنا بر این شماره ۳۳ نادرست است.

آقای سردار سپه

در مملکت مشروطه در مقابل مجلس يك نفر وزیر هر چند مقتدر هم باشد، قانون به او اجازه نمی‌دهد مدیر روزنامه را جلب به محاکمات عسکریه نماید. در صورت مقصر بودن مدیر روزنامه، باید مقررات قانون او را مجازات کند نه اراده شخصی.

ابوالهول ارتجاع

فشار ارتجاع هر روز دایم‌تر ایدزندگانی با شرافت در این محیط مرگبار و مذلت‌خیز را، غیر ممکن می‌سازد. عوامل دولت انگلستان در شرق عموماً و در بین‌النهرین و ایران خصوصاً بیابکانه دواسه بر پیکر آزادیخواهان تاخته دستهای آلوده و ناپاک خود را تا مرفق به خون پاک احرار رنگین می‌نمایند از این پس تحصن در سفارت - گروکارگران - تشکیل هیئت متحده مطبوعات و... نتیجه و ثمری ندارد.

یا باید مانند قائدین شجاع و فداکار اسلام (حسین (ع)، مصعب ابن‌زبیر) با یقین به مرگ و مغلوبیت دامن‌شهامت و جان‌بازی به کمر استوار نموده با ایستادگی و استقامت در برابر ابوالهول خودسری و ارتجاع سعادت و افتخار ابدی را در ریزش خون بیگناه خویش مشاهده نمود.

با اینکه مانند شیخ بزرگوار نصیرالدین طوسی بایستی از این شهر خاموشان و کشور سراسر تنگ و اقتضاح رخت بر بسته با کوشش فراوان هلاکوی صالحی بچنگ آورده با مشت آهنین و شمشیر انتقام اودماغ ارتجاع را به خاک پستی و مذلت سائید.

تقاضای محاکمه فرخی

در شماره دهم سال دوم مورخ پنجم صفر المظفر ۱۳۴۱ برابر چهارم میزان ۱۳۰۱، فرخی در زیر عنوان:

«انحصار مشاغل دولتی» «با اختصاص منابع ثروت مملکتی» مقاله‌ای نوشته

و انتقاداتی نسبت به سردار سپه نموده و در خاتمه آن، چنین نوشته بود: «آقای خدایار خان میرپنج با اخذ حقوق منصب خود، به چه دلیل ریاست کل مالیات غیر مستقیم و خالصجات را اشغال نموده و يك نفر نظامی را به این شغل مهم کشوری، چه صیغه می توان نامید.

سردار سپه علیه فرخی به مجلس شورای ملی نامه ای می نویسد و تقاضای محاکمه او را می نماید.

در شماره بعد فرخی مقاله زیر را می نویسد (نقل از شماره ۱۱، سال دوم، جمعه ۷ صفر المظفر ۱۳۳۱، ۲ میزان (مهرماه) ۱۳۰۱):

اولین محاکمه

و هنگامی که سقراط آن رب النوع اخلاق و آن حکیم دانشمند را به اتهام پیروی و متابعت از سی گانه به محبس کشانیدند؛ زمانی که آن متهور وطن پرست را سوفیست های سفسطه باف به جرم هدایت مردم به راه حق به زندان انداختند، مخالفین او یعنی کسانی که بهیچ چیز در عالم عقیده نداشتند مجلس محاکمه برای او تشکیل داده و بجهت اثبات تفصیر آن بیگناه مسندهائی به قضات دراز عدالت تقدیم نمودند.

سقراط به میل خود محکوم شد و تازمانی که به جبر قصد نوشیدن شوکران تلخ یا آن جام زهر را داشت با کمال جرأت و قوت قلب شاگردان خود را که دامن شکیبائی، چاک کرده، اشک حسرت می ریختند، به صبر و تقوی نصیحت می کرد. حتی شبی که فردای آن بایستی سقراط بدرود زندگانی گوید شاگردانش او را به فرار تحریص نمودند، ولی آن وطن پرست فرزانه در جواب گفت:

من راضی هستم که تسلیم قانون مملکت خود بشوم، اگر چه آن قانون بظلم درباره من مجری گردد.

افکار و رفتار بزرگان همیشه دستور و سرمشق دیگران است. و اینک ما بانهایت فروتنی و انکسار به پیروی آن استاد بزرگوار و آن نابغه عصر خود را تسلیم قانون می نمایم.

زیرا به قراری که شنیده شده آقای وزیر جنگ عریضه‌ای به مقام مجلس عرض و تقاضای محاکمه ما را از پارلمان نموده‌اند. پس از اینکه مدیر جریده تبخیر شد و دیوان محاکمه تشکیل نشد؛ پس از اینکه مدیر بک روزنامه شلاق خورد و بازپرسی در میان نیامد؛ پس از اینکه در نتیجه فشار حکومت نظامی و تهدید قلمهای حق نویس و زبانهای حقگو بشکستن و بریدن که اعلان آن نیز به دیوارها الصاق شد مسئله تحصن پیش آمد و بالاخره در تعقیب و دستگیری و کتک خوردن دو نفر مدیر جریده در چند روز قبل که هنوز در زندان ارتجاع محبوسند! به استناد مقاله شماره گذشته طوفان و شماره‌های قبل از آن که افکار محبوس جامعه را بدون اندیشه و هراس منعکس نموده بوده محاکمه دعوت شده‌ایم.

زهی خرمی و سعادت؟! مگر ما چه نوشته بودیم؟ ما نوشتیم که در مملکت مشروطه قانون اساسی مقدس بوده و مافوق هر قوه محسوب می‌شود. ما نوشتیم که تجاوز از حدود قانون تولید مسئولیت می‌کند و این مسئولیت برای هر متجاوزی مجازاتی معین می‌نماید. ما نوشتیم که با وجود پارلمان حکومت نظامی بی‌معنی و بی‌منطق است. ما نوشتیم که تحویل چندین شغل به یک نفر در این مملکت که مردمانش از یکاری بجان آمده‌اند خارج از حدود عدالت است.

این بیانات محاکمه ما را ایجاب نموده و ما این خبر مسرت اثر را با خوشوقتی و شادی تلقی می‌نمائیم.

اگر چه وزیر جنگ در عریضه‌ای که به مجلس عرض نموده، متذکر گردیده‌اند: در صورتی که پارلمان از محاکمه قاصور و زرد ناچار دولت بقوه خود این محاکمه را مجرا خواهد نمودا حیرت انگیز است در جایی که دولت دست نشانده و منتخب پارلمان محسوب می‌شود و مجلس در مملکت مشروطه مافوق هر قوه شناخته شده و قانون، هیئت دولتها در مقابل مجلس مسئول دانسته و تمام افراد را در برابر خود مساوی و بی تفاوت معرفی می‌کند، اینگونه محاکمات از وظیفه دولت خارج بوده و ایشان نمی‌توانند قانون را ملزم به اجرای این محاکمه نمایند.

با این وجود ما خوشوقتیم که برای اولین دفعه وزیر جنگ خود را راضی

نموده‌اند به محاکمه تسلیم شود. و ما را به قضاوت دعوت نمایند، بلکه ما حاضریم در مقابل محکمه که تشکیل می‌شود با اینکه ادعای ما محتاج به محاکمه نبوده و هر وجدان باحقیقتی به صدق دعوی ما اعتراف می‌نماید؛ متعدياً به محکومیت خویش اقرار و دامن بیگناه خود را آلوده به خون بنگریم، ولی راه تاريك و مسدود محاکمه وزراء با افراد ملت مفتوح شده تساوی حقوق عامه در برابر قوانین مملکتی ثابت گردد. طوفان در سال دوم شماره ۳۱ در کابینه قوام السلطنه توقیف شد و فرخی بجای طوفان، روزنامه قیام را منتشر نمود و در شماره ۳ روزنامه قیام بواسطه حملاتی که به سلطان احمد شاه شده بود که چر اشاه فرمان عزل و بر کناری قوام السلطنه را نمی‌دهد، سلطان احمد شاه به محکمه دادگستری شکایت کرد که اینک از نظر تاریخ و اهمیت این محاکمه در تاریخ مشروطیت رونوشت هین مقاله مزبور و جریان دادرسی را در اینجا نقل می‌نماید.

ضمناً باید تذکر داد که در خلال این محاکمه کابینه قوام السلطنه از کار افتاد و کابینه مستوفی الممالک روی کار آمد و میرزا حسن خان مستوفی الممالک سلطان احمد شاه را متقاعد ساخت که شکایت خود را مسترد دارد و به همین کیفیت هم عمل شد و پس از يك جلسه محاکمه، شاه شکایت خود را مسترد داشت. اینک اصل مقاله و جریان دادرسی در دادگستری که عیناً از روزنامه طوفان و روزنامه قیام که بجای طوفان منتشر شده، نقل می‌گردد:

وضعیت پوشالی^۱

در مملکتی که دارای چنین وضعیتی شده باشد، آن مملکت روبه فنا و محو، روبه زوال

۱. مقاله وضعیت پوشالی در شماره ۳ روزنامه قیام مورخ سه شنبه سوم دلو ۱۳۰۱ برابر جمادی الثانی ۱۳۲۱ منتشر شده که صاحب امتیاز آن سید مهدي قهرقي و مدير و مؤسس موسوی زاده بود.

در صفحه ۲ در دستون اول در زیر کلیشه «ایران آزاده» که مدیر و صاحب امتیاز آن ضیاء الواعظین بوده، مقاله مزبور به چاپ رسیده است.

و پستی گذارده است (وضعیت پوشالی). اعتراف به این حقیقت فاش بر ماگران است که وضعیت مملکت ماصورت پوشالی به خود گرفته و هیچ مقامی از مقامات آن دارای وضعیت ثابت و صالحی نمی باشد.

ملت ساده لوح ایران در پرده های این وضعیت اصلاح امور و ترقی جامعه را انتظار می برد!

آیا وضعیت مملکت ما پوشالی نشده است؟

با اینکه می بینیم سلطنت ما پوشالی، مجلس ما پوشالی، حکومت ما پوشالی است، چگونه انتظار داشته باشیم که شئون جامعه محفوظ مانده و حیثیات مملکت در خارج و داخل محترم باشد.

در مملکت مشروطه و استبدادی شاه مادامی که بر سریر سلطنت نشسته نمی تواند خود را بی علاقه نسبت به مملکت بداند. هر قدر هم بی حس و عیاش و خوشگذران و پول دوست باشد باز به مملکت و تاج و تخت بی اعتنا نخواهد بود و در خلال خوشگذرانیها و منفعت پرستیها راضی نمی شود که زمام امور به دست کسی قرار گیرد که در اثر زمامداری او شورش و هیجانی میان مردم بر ضد سلطنت ریشه بدواند و قتل عمده خلوت را مراتب اعمال زمامداران قرار می دهد و ندای مجلس عیش و نوش را به استطلاع از حال مردم و نظریات آنها واداری نماید.

آیا بدبختی این ملت نیست که از پادشاه امروزه مائثر علاقه مندی نسبت به مملکت دیده نمی شود! سفر می کند در حالتی که ملت ایران از علل موجه آن مسافرت بخارج و دیدن احوال ممالک مبائر و مشاهده ترقی ملل تغییر در حال او مشهود گردد! در حالت تغییر رسمی می رود! با کروز فریاد وطنه پوسیده و کهنه شده بر می گردد بدون اینکه در رفتن از انتظام امور مملکت مطمئن و در مراجعت در اصلاح امور رسمی و کوشش نموده و علاقه مندی مختصری به آسایش مردم نشان بدهد.

عجبا این همه استرحام و استغانه ملت در گوش او مؤثر واقع نشده، توجه به مسائل مهمه از او دیده نمی شود.

اگر از اوضاع داخلی و عدم صلاحیت زمامدار کنونی بیخبر است، پس صرف نظر از مقام سلطنت از مقدس‌ترین وظایف اولیه ملت خواهد بود.

و اگر مطلع است و تأثیر طلا و زن احتیاجات عامه را به ترقی و اصلاحات در برابر چشم او حقیر نموده پس کاملاً حق با ما است که چشم امید از او برداشته و این روزنه را هم مسدود بدانیم و اگر اینطور نیست چرا به این پریشانی و به این بیقانونی، به این ویرانی و بدبختی خاتمه نمی‌دهد؟

و اگر اطرافیان دست نشانده اجنبی و اغفال‌کننده او هستند در صورتی که واقعاً رشد نموده و مالک عزم و اراده خود می‌باشد، خوبست هر چه زودتر خود را از دست اطرافیان نجات داده و به آغوش باز ملت کاملاً مطمئن گردد.

مسلم است که آغوش ملت برای پادشاه محکم‌ترین سنگرها و رفیع‌ترین قلاع است.

يك قدم بطرف ملت و ابراز يك دقیقه از دقایق وطن‌پرستی و ملت‌خواهی، فریاد زنده باد پادشاه محبوب را از اقصای بلاد و دور دست‌ترین دهات از حلقوم يك ملت خواهد شنید.

امروز ملت چه می‌خواهد؛ امروز مملکت به چه چیز محتاج است؛ به انداختن این کابینه مشوم و ویران‌کننده ایران، بروی کار آوردن يك کابینه صالح و تمایل‌روشن به تقویت آن.

مکرر گفته‌اند که اعلیحضرتا قوام‌السلطنه و برادرش خیرخواه ملك و ملت نبوده؛ ترقی جامعه و حفظ حیثیت مملکت را در نظر نداشته؛ میل و اراده اجنبی را مقدم بر همه چیز می‌دانند؛ کوچکترین علاقه به حفظ این کابینه از طرف اعلیحضرت خشم ملت را از پادشاه و عدم رضایت از مقام سلطنت را ایجاب می‌نماید.

پایان مقاله

تبریک و تهنیت پادشاه - موسوی زاده^۱

«امروز اولین روزیست که پس از هفده سال مشروطیت بسمت تساوی حقوق افراد پیش می‌رویم؛ آغاز سعادت و خوشبختی ایران امروز است؛ زیرا اصل هشتم قانون اساسی: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود» در محکمه قضاوت عمل می‌گردد.

آزادبخوانان و احرار فداکار این مملکت ستم کشیده که جو روپیداد سلاطین خود سر آنها را فرسوده و ناتوان نموده بود در خلال محاکمه امروز می‌توانند به یکدیگر تبریک و تهنیت گفته بیاورند که امروز را جشن تاریخی و عهد آزادی بشمارند؛ زیرا امروز دو ساعت و نیم قبل از ظهر در یکی از محاکم استیفاف پادشاه ایران و موسوی زاده مدیر قیام محاکمه خواهند شد.

اگر شماره سوم قیام و سطوری که در صفحه دوم آن روزنامه در ذیل کلیشه «ایران آزاده به پادشاه ایران بدبختیهای ملت را تذکر داده بود از نظرها گذشته باشد خواهد دانست که محاکمه برای چیست.

شادمانی و مسرت مابرای این است که تصور می‌کنیم شاه ایران به مدارج رشد قدم نهاده و سعی می‌کند که حقوق سلطنت مطابق قانون محفوظ بماند.

شکر و سپاسی را که در قبال اینگونه محاکمات با فریاد زنده باد شاه عدالت پرور نثار اعلیحضرت خواهند نمود و دیده‌گران بهائی است که فقط در طوفان این دریای متلاطم و بی‌قید به عظمت‌های کهنه شده در پیوم واریکه شاهنشاهی محافظت می‌شوند.

با اینکه محکومیت اعلیحضرت را قانون تصریح نمی‌کند، ما به نام تساوی حقوق عموم، پادشاه ایران را در حاضر شدن به این محاکمه، تشکر می‌کنیم. ما رفقای آزاد بخوان خود ضیاءالواعظین و موسوی زاده را به این محاکمه

روانه نموده و افتخار عدالت‌درا بدر قفراه ایشان می‌نمائیم.
 اگر این محاکمه به ضرر ما هم تمام شد و رفقای ما محکوم شوند باز ما خرسندیم
 که راه قضاوت و رسیدگی به همت آزادی مفتوح می‌گردد.
 ما نمی‌دانیم رفقای ما ضیاء الواعظین و موسوی زاده کدام یک مسئولیت محاکمه
 را قبول نموده و اقبال خواب آلود عدل و نصفت‌درا بیدار خواهند نمود. و با اینکه
 طبیعت هم گویا به غیر از دوسه نفر در قریه هیئت منصفین این محاکمه به ما مساعدت
 نموده است، باز ما از وقوع این محاکمه مسروریم و در جریان آن بایشانی بازو قلب
 پاک می‌رویم.

بدیهی است در این محاکمه که قانون‌علنی بودن آنرا ایجاب می‌کند، وجود
 آزادیخواهان حضور داشته رهیت منصفین و حاکمه نیز به نام خداوند و انتقام سهمگین
 ملت به مسئولیت وجدانی و قضاوت عادلانه متوجه شده، رأی محکمه را بر پایه بیطرفی و
 عزت نفس خواهند نهاد.

هیئت حاکمه : آقا شیخ رضا دهخوارقانی، آقا حسین همدانی، آقا سیدهادی
 نوری (عقیلی)، شریعت‌زاده و آقا شیخ علی اکبر ملزندرانی.

هیئت منصفه : امین‌الملک، سیف‌الممالک خلیج، اعتمادالاسلام بهبهانی، آقا سید
 محمدتقی مرآتی، آقا شیخ احمد تجریشی، آقا میرزا رضاخان نائینی، آقا شیخ محمد
 علی تهرانی و ترجمان‌الدوله .

گویا از هیئت منصفه فوق‌تر اول اصلی و سه نفر اخیر فرعی محسوب شده‌اند.

محاکمه^۱

چنانچه در شمارهٔ امروز طوفان اشعار شده بود، امروز در ساعت مقرره محاکمه اعلی حضرت
 و موسوی زاده مدیر نظام شروع گردید.

۱. نقل از طوفان غیرعادی (نورالعاده) مورخ یکشنبه ۱۵ دلو ۱۳۰۱.

هیئت حاکمه و منصفه به شرحی که معرفی نموده بودیم بر مسندهای مخصوص قضاوت نشسته بودند. وجوه آزادی طلبان و توده حقیقی ملت گریان و خندان بسمت این محاکمه برای تماشا می شناختند .

گروهی سیل اشک و سرشکشان محیط قدرت بشری را متزلزل کرده و برای يك مدير روزنامه ضعیفی را که قضات علاوه بر القای سطوت و فشار به ایشان از طرف مقام سلطنت خود نیز بنفسه تصمیم به محکومیت ضعیف گرفته بودند، مشاهده کرده و به موعوبیت بشر از طرف قوی و به طرفداری او از عنصر زورمند گریه می نمودند.

جمعی نیز بشائش و مسرور بودند؛ برای اینکه راه محاکمه را مفتوح دیده و فرشته عدالت را با تبسمی اندوهگین بر لب بال گشوده، بر فراز سر آزادی مشاهده می کردند. قریب هزار نفر برای سیر تماشائی این قضاوت حاضر شده و این ساعت سعادت مندر را به یکدیگر تبریک می گفتند.

مانیز برای مرتب دوم به اعلیحضرت استقبال این محاکمه را تبریک گفته و صورت محاکمه برای اطلاع عموم که بیشتر از هر چیز به آن علاقه مند هستند در تلو طو فان غیر- عادی اشاعت می دهیم:

اینک صورت محاکمه

رئیس محکمه - آقای موسوی زاده دعوی اقامه شده بر جناب عالی، توهین به مقام سلطنت است. آیا خود شما یا وکیل مدافع شما برای دفاع حاضر خواهید شد یا محکمه برای جناب عالی تعیین وکیل نماید؟

موسوی زاده - اولاً فوق العاده خوشوقتیم که این محاکمه که اولین محاکمه مطبوعاتی منعقد شده در حالیکه مدعی العموم به نام نامی اعلیحضرت شاه و شخص اول مملکت مرا دعوت به محکمه نموده است به عقیده من امروز روز مظفریت آزادی و ساعت فتح و فیروزی ملت بشمار می رود.

اعلیحضرت شاه ز عمال لمر تعیین پس از ۱۷ سال مشروطیت امروز حاضر شده

که عظمت قانون در ایران بلکه در تمام دنیا ثابت نماید و در نتیجه رشد و یاقنی که امروز در ذات شاهانه مشاهده می شود، بوسیله این محاکمه می خواهد مملکت را به مشروطیت و خود را بکنفر پادشاه قانونی معرفی نماید.

سزاوار است در صفحات تاریخ این اولین قدمی را که برای تعظیم قانون شخص اول دولت برداشته ثبت شود.

قبل از اینکه وارد در صلاحیت محکمه و عدم صلاحیت آن وصحت انتخاب هیئت منصفه و عدم صحت آن بشوم اعم از اینکه پس از تکمیل مقدمات و لوازم لازم الرعایه قانونی به غرض محکوم شوم یا بحق تبرئه شوم تشکیل این محکمه و طرح این دعوا و احضار خودم را برای این محکمه از افتخارات بزرگ دوره زندگانی خود می دانم؛ زیرا اولین محکمه است که تشکیل شده برای حفظ حقوق بین الملک نفر پادشاه و یک نفر روزنامه نگار ملی. و از طرفی برای شخص شخیص اعلی حضرت شاه هم فوق العاده این اقدام بزرگ و شایان تمجید است.

و اما در موضوع اتهامی که به من متوجه شده البته شخص آقای مدعی العموم و هیئت حاکمه و هیئت محترم منصفه تصدیق خواهند کرد که قطعاً من بموجب احضاریه مجبلی که نه جهت احضار در آن مندرج و نه موضوع دعوا را برای من منکشف کرده بود، فقط احضار شده و با اینکه می توانستم طبیعتاً و قانوناً در این جلسه امتناع از حضور کرده، معذراً عشق مفرط و شوق شایانی که به مقام محکمه قانونی داشته و تعظیمی را که بر خود ختم می شمردم در مقابل آن بنمایم بدون سابقه و بدون اطلاع شخص خودم برای حضور در محکمه استقبال کردم.

البته مطابق مواد قانونی که تصریح به این مسئله می نماید، لازم بود در مرحله اولی جهت احضار من و موضوع دعوا که بعبارة آخری سواد ادعای مدعی العموم باشد به من اخطار شود.

در این صورت که از طرف محکمه این قصور بعمل آمده، تصور می کنم موافق ماده ۲۱۳ در صورتی که احضارنامه موافق مقررات این فصل ترتیب و تبلیغ نشود، محکمه که احضارنامه فرستاده از درجه اعتبار ساقط است.

علیهذا باحفظ اعتراضاتی که به مقام محترم محکمه و هیئت منصفه دارم از مقام محترم محکمه تقاضای کنم احضاریه قبل مرالغاء کرده احضاریه جدیدی به انضمام سواد و متن ادعای آقای مدعی العموم کتباً به من ابلاغ شود و بعد از وصول احضاریه و تکمیل مقدمات قانونی مدت مقتضی به من مهلت داده تا کاملاً به دلایل اتهامیه خود مراجعه و در مقابل اسنادی که برای مدافعه حاضر است به محکمه تقدیم شود. بدیهی است این تقاضای قانونی مرا محکمه که در اولین قدم می خواهد بیطرفی خودش را نسبت به من که یک نفر عادی و طرف دیگر مقام سلطنت است رسیدگی کرده و قبول خواهند فرمود.

رئیس محکمه - در جواب اخطار محکمه به اینکه شما خودتان وکیل معین می کنید یا خود مدافعه می کنید بیاناتی خارج از موضوع فرمودید و تمسک جناب عالی به ماده استنادیه که راجع به محاکمه حقوقی است، بیوجه است. خوب است جواب این اخطار را بفرمائید و هر اعتراضی دارید در مقام مدافعه آزادانه می توانید بفرمائید و تعیین این جلسه برای همین مسئله بود.

موسوی زاده - اما اینکه فرمودید این ماده که متوسل شده ام راجع به محاکمات حقوقی است، ناچارم عین ماده جزائی را به محکمه تذکر بدهم. ماده باید در احضارنامه جهت احضار ذکر بشود. البته مطابق این ماده هیچ فرقی بین محاکمات حقوقی و جزائی نبوده و قبل از آنکه احضاریه صورت قانونی به خود بگیرد و من رسماً و قانوناً دعوت نشده باشم، محکمه حق احضار اخیراً به من نداده؛ بعد از آنکه مقدمات حضور من در محکمه صورت قانونی پیدا نکرده، البته مکلف به جواب آن اخطار نخواهد بود.

رئیس محکمه - استناد به ماده مزبور نیز بی موقع است؛ زیرا ماده مزبور راجع به محکمه صلحیه است.

موسوی زاده - ماده دیگر تصریح می کند ماده ۳۰۸ - باید در احضاریه سواد ادعای به من ابلاغ شود؛ در این صورت با مواد سابق الذکر تا سواد ادعای برای

من فرستاده نشود و به دلایل اتهامیه خود کاملاً سابقه پیدا نکنم، تصور می‌کنم اخطار محکمه بيمورد بوده باشد. پس از ارسال سواد ادعانامه در ظرف مدتی که محکمه به من برای مطالعه مدت می‌دهد، خود یا وکیل خود را برای مدافعه معرفی خواهم کرد.

مدعی العموم استیناف - هنوز شروع در محاکمه نشده و مقصود از اخطار به آقای موسوی زاده حضور در محکمه برای ایفای حق قانونی خود بوده است.

منظور این بوده که دعوی بدوی به نظر ایشان در محکمه رسیده و این اخطار شده به ایشان که می‌توانند خود محاکمه کرده یا محکمه به ایشان امهال داده که وکیل قانونی خود را برای اینکه کاملاً از دعوی مدعی العموم بتواند مدافعه کند. در جلسه‌ای که تعیین خواهد شد همراه خود بیاورد و نیز لازم می‌دانیم که این نکته را به ایشان تذکرده‌ام، جریان محاکمات در این محکمه تابع اصول مخصوصه است که در محبت مستقلی اصول محاکمات جزائی پیش‌بینی کرده و منظور از این جلسه ایجاد مقدمات کار و اخطار این حق قانونی آقای موسوی زاده است. بنابراین محلی از برای تعرضات باقی نمی‌ماند. بهتر این است که آقای موسوی زاده جواب اخطار قانونی محکمه را بدهند. بعد از آنکه محکمه عین تقاضانامه و ادعائی که پار که بدایت بر او کرده برای ایشان قرائت بنماید، مدعی العمومی این محکمه هنوز بیان ادعای خود را ننموده و قانوناً باید بعد از طی این مراحل قانونی ادعانامه خود را اظهار بدارد. نظریه نظرانی که در حسن جریان محاکمات قانون برای مدعی عمومی قرار داده این اشارات شد. از طرف محکمه راهپورت مدعی العموم بدایت بعنوان ریاست پار که استیناف قرائت شد.

موسوی زاده - چنانچه قبلاً به محکمه محترمه عرض کردم، قبل از اینکه مواد ادعانامه و دلایل اتهامیه با تمام جهات برای من فرستاده نشود و پس از مطالعه و دست‌دلایل دفاعیه خود را حاضر نکنم، نمی‌توانم این اخطار محکمه را به خود متوجه بدانم. تقاضای کنم هر چه زودتر متن ادعانامه و دلایل اتهامیه مطابق حق قانونی که

دارم برای من فرستاده شود. البته خودم یا وکیل خودم برای محاکمه حاضر خواهیم شد. از مقام محترم محکمه تقاضای کنم، چون قضیه مهم است، همانطور که به قضیه اهتمام داده تقاضای مرا بپذیرند و در جلسه بعد، که البته مناسب موقعیت و اهمیت موضوع محکمه، آنرا معین می نماید؛ خودم یا وکیل حاضر خواهیم شد؛ دیگر بسته به رأی محکمه است.

رئیس محکمه اگر مقصود جنابعالی تهیه لوازم دفاع و امهال محکمه است، قانون به جنابعالی حق داده که بعد از این اخطار در ظرف یک هفته وکیل خود را به محکمه معرفی نماید. بنا بر این جنابعالی در مدت مقرر می توانید که اسناد و لوازم دفاعیه خود را تهیه نموده و جهات و موجبات این محاکمه را از روزنامه استنادیه کشف نماید. اموری که موجب اتهام و تعقیب جنابعالی شده است، همان مقاله مندرجه در روزنامه است. علیهذا جواب این اخطار محکمه را بفرمائید که خود جنابعالی یا وکیل که معین می نماید، مدافعه نموده یا وکیل که محکمه معین می کند؟

موسوی زاده - عقلاً و منطقاً و قانوناً قبل از اینکه مواد اتهام از طرف مدعی نسبت به مدعی علیه ابلاغ نشده، مجالی برای دفاع باقی نیست. روزنامه من بهیچوجه به عقیده من موجب اتهام و مسئولیتی به من متوجه نخواهد کرد. در این صورت تعجب می کنم از مقام محترم محکمه که قبل از اقامه دلایل اتهامیه منتظر مدافعات من است. به هر صورت حقی را که قانون به من داده و می نویسد احضاریه باید بضمیمه سواد ادعای مدعی ابلاغ شود، من در مقابل از حق خود صرف نظر نمی کنم و نمی توانم تعیین نمایم که خودم یا وکیل من برای مدافعه حاضر خواهیم شد. پس از ارسال ادعای من و غور در دلائل اتهامیه در صورتی که خودم را عاجز برای دفاع دیدم البته وکیل معین نموده و از حقوق خود مدافعه خواهم کرد. و اما توضیحات آقای مدعی العموم تصور می کنم بهیچوجه ارتباطی با عرض و تقاضایی که کردم نداشت من عرض کردم آقای مدعی العموم اگر اموری در روزنامه من دیده که موجب اتهام شده با دلائلی که برای اتهام من اقامه کرده اند به من ابلاغ فرمایند و اگر مدعی خصوصی دارم دلائل ادعای مدعی خصوصی را به من

ابلاغ نمایند. در صورتی که آقای مدعی العموم محترم می‌فرمایند من اظهار نظری نکرده، پس مدعی من کیست و دلایل ادعای او چیست.

مدعی العموم - خیلی متأسف هستم از اینکه می‌بینم در مقامی که محکمه ایفای يك حق قانونی را نموده، يك رشته صحبت‌هایی که به موضوع مطلب تعلق ندارد بیان می‌آید. در فصل هشتم اصول محاکمات جزائی که شروع می‌شود از ماده ۳۸۱ ترتیب جریان و نظامات این منخ از محاکمات را متعرض و محکمه نیز بر طبق آن رفتار نموده. در طی بیانات آقای موسوی‌زاده هم بر نمی‌آید که سرپیچی یا استتکافی از دخول در محاکمات داشته باشند و این اختطاری که به ایشان شده بجهت این بوده که معلوم شود که آیا از این دعوائی که خلاصه آن بسمع ایشان رسیده و در صورت واقع هم در دفترخانه محکمه هم موجود است و همیشه حق دارند به آن مراجعه نمایند بشخصه یا بتوسط وکیل حاجتی به این صحبت‌های نیست. مقررات قانونی اینطور است که باید خلاصه دعوا را محکمه به شخص متهم القاء کرده و از او بخواهد که در این دعوا خود محاکمه خواهد کرد یا وکیل او. پس از تعیین این مرحله مطابق مقررات قانونی همان قانونی که آقای موسوی‌زاده مواجه با آن هستند، این است که مدعی عمومی محکمه ادعای خود را انشاء خواهد کرد و پس از انشاء متهم حق هر گونه دفاعی را خواهند داشت. خوب است آقای موسوی‌زاده به ماده ۳۷۸ همان قانونی که ملاحظه کرده‌اند و خود را به محاکمه تسلیم نمایند.

موسوی‌زاده - با این تفصیلی که آقای مدعی العموم فرموده، بنده بجز شکایتی در این محکمه چیزی ندیده، بطور کلی يك موضوعی را شکایت کرده‌اند باز عرض می‌کنم با حفظ اعتراضاتی که به مقدمات این محکمه از حیث تشکیل یا هیئت منصفه دارم، به عقیده من پیش از آنکه ادعای کتبی به من ابلاغ شود، این اختطار محکمه به من متوجه نخواهد بود. می‌فرمائید بروم در دفتر محکمه بینم صورت واقع را در صورتی که بایست قانوناً به ضمیمه احضاریه برای من فرستاده شده باشد، مرادی را که برای حقانیت خود اقامه می‌کنم از طرف محکمه بی جواب می‌ماند. ماده

۲۱۹ می گوید: جهت احضار باید در احضاریه معلوم باشد؛ ماده ۳۰۸ اصول محاکمات جزائی می گوید سواد ادعای نامه باید برای منتهم ابلاغ شود.

نصیه صریحاً می گوید قوانین احضاریه محاکمات جزائی همان قواعدی است که در اصول محاکمات حقوقی مقرر است. ماده ۳۱۳ می گوید در محاکمات حقوقی در صورتی که احضاریه موافق مقررات این فصل ترتیب یا تبلیغ نشود، حکم محکمه که احضاریه فرستاده، از درجه اعتبار ساقط است. آقای مدعی العموم می فرماید اصول محاکمات مطبوعات نسخ مخصوصی پیش بینی شده اگر در احضاریه محاکمه مطبوعاتی این شرایط مقرر نیست، بنده حاضرم استماع نمایم و امدار تعیین و کیل یا خودم عرض کردم قبل از مراجعه به ادله اتهامیه خود نمی توانم در مقابل محکمه معین نمایم.

رئیس محکمه - حضور جناب عالی حقیقتاً برای تهیه مقدمات و تشکیل محاکمه بوده که از جمله تعیین و کیل راجع به محاکمه و مدافعه است. دستور محاکمات جزائی بهیچوجه مربوط به محاکمات جنحه و صلحیه نیست و ماده راجع به محاکمات جزائی بهیچوجه محکمه را ملزم به ارسال مواد ادعای نامه نمی نماید و جهت احضار موضوع دعوی مدعی العمومی به جناب عالی اخطار شد. جناب عالی مکلفید جواب اخطار محکمه را بفرمائید والا بر حسب قانون مستنکف از جواب محسوب خواهید بود. همانطوری که به جناب عالی اخطار شد در مدتی که قانون برای شما مقرر کرده می توانید وسائل دفاعیه خودتان را تهیه نموده و در موقعی که محکمه تعیین جلسه می نماید در محکمه بیان نمائید.

موسوی زاده خیلی تعجب می کنم که محکمه محترمه عرایض مرا نپذیرفته و مرا مستنکف محسوب می دارد. من حاضرم برای اینکه ملت مرا مستنکف در مقابل قانون نخواند، چنانچه در صدر عرایضم هم متذکر شدم، اعم از اینکه محکوم یا تبرئه شوم، برای من افتخار ابدی خواهد بود. لذا مجبورم در مقابل این فشار محکمه که خود یاو کیل برای مدافعه حاضر شوم ناچار و مضطر عرض نمایم، و کیل برای محاکمه

نعمین خواهم کرد.

در این وقت جلسه ختم و جلسه آنی به روز سه شنبه ۲۶ جمادی الثانی (۲۴ دلو ۱۳۰۱) موکول گردید.

پس از ختم این جلسه محاکمه، دیگر جلسه روز سه شنبه تشکیل نشد، زیرا بر حسب پیام مرحوم سلطان احمد شاه بوسیله مرحوم مستوفی الممالک رئیس الوزرای وقت به محکمه سلطان احمد شاه شکایت خود را استرداد کرد و چون مدعی خصوصی درین نبود از تعقیب موضوع صرف نظر شد و روزنامه طوفان هم بر حسب امر نخست وزیر مستوفی الممالک از توقیف خارج ولی موسوی زاده و ضیاء الواعظین به کرمان تبعید شدند و روزنامه طوفان در شماره ۳۸ مورخ یکشنبه ۲۴ جمادی الثانی درباره تبعید همکاران خود چنین نوشته بود:

دراه آزادی

دیروز ۳ بعد از ظهر رفقای محترم ما ضیاء الواعظین مدیر جریده شریفه ایران آزاد و موسوی زاده مدیر سابق طوفان، صاحب امتیاز پیکار، مدیر مسئول قیام، بسمت اصفهان و یزد حرکت نمودند.

به ما می گویند مصالح مملکت و مقتضیات کنونی حرکت آنها را ایجاب نموده است، برای ملت ایران که جوانهای نیرومندی در راه مصالح مملکت شهید داده است و برای ما که آماده شده ایم خود و هزاران نفر امثال ضیاء الواعظین و موسوی زاده را به قریانگاه آزادی تقدیم نمائیم، این هدایا و تحف به آستان حریت قیمتی ندارد؛ ولی آیا این قربانیها برای مصالح می باشد یا نه بر ما پوشیده نیست.

طوفان در سال سوم شماره سی و هفتم مورخ یکشنبه ۱۶ ربیع الاول ۱۳۴۲ برابر آذرماه ۱۳۰۲ مجدداً به علت نشر مقاله ای (که عین مقاله ذیلا درج می شود) تحت عنوان امنیت چیست و چرا مدیر روزنامه اقدام (آقای عباس خلیلی) را بدون محوز قانونی

به بین النهرین تبعید و روزنامه اش توقیف گردیده است، مجدداً روزنامه طوفان توقیف شد.

امنیت چیست؟

قانون اساسی، اصل نهم: «افراد ملت از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمی توان شد، مگر بحکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین می نماید.»

اصل دهم: «غیر از مواقع ارتکاب جنحه و جنایات و تفصیرات عمده هیچکس را فوراً نمی توان دستگیر نمود، مگر بموجب حکم کتبی رئیس محکمه عدلیه و در آن صورت نیز باید گناه مفسر فوراً بامتهی در ظرف ۲۴ ساعت به او اعلام و اشعار شود.» این است معنی امنیت در مملکت مشروطه!

هر چه می گوئید بگوئید، هر چه می شود بشود!
امنیت نه قلع و قمع قطع الطريق و دزدی های گردنه نیست!
امنیت فقط منکوب کردن راهزنان کوه و بیابان و قطع ریشه شرارت اشرار و دزدان نیست!

امنیت به جلوگیری از فتنه غارتگران قوازل و تعدیلات آنها تمام نمی شود.
امنیت این است که افراد مردم عموماً بدون استثناء از هر نوع تعرض و خلاف مصون باشند.

امنیت یعنی اهالی يك شهر اطمینان داشته باشند، شب که در خانه استراحت می کنند، علی الصباح در عدلیه^۱ بدون جهت کتک نخورده یا به بین النهرین تبعید نشوند.
وقتی که پروگرام دولت جدید منتشر گردید، روزنامه طوفان که نظریات و معتقدات خود را در ایجاد حکومت قدرت بسط داده بود، متعهد گردید که بر طبق

۱. نقل از شماره ۳۷ سال سوم یکشنبه ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۴۲ برابر سوم قوس (آذر) ۱۳۰۲

۲. شهیدزاده نایب بود در صحن دادگسری نشسته بود سردار سپه بر او گذشت بر نخواست مورد ضرب و شتم سردار سپه قرار گرفته بود.

اصول و قوانین مملکتی قدم بقدم ناظر اعمال حکومت حاضر بوده و خوب یا بد رفتار ایشان را حسب الوظیفه منعکس نماید.

وقتی که تصویب نامه هیئت دولت مبنی بر رسیدگی به شکایات و عرایض اهالی توزیع و قرائت شد، ما گفتیم که برای رسیدگی به تظلمات و دعاوی مردم این طریق عملی نبوده و گذشته از اینکه موجب اهانت مطبوعات است، رؤسای نظمیہ جرأت تصدیق هویت عارض و متشکی رانمی نماید.

ما همان روز پیش بینی می کردیم که شیخ پیری که در عدلیه بواسطه ضعف قوه باصره نتوانسته بود مقدم رئیس را تجلیل کند، به این واسطه مورد ضرب و شتم واقع شده بود، اگر برای نظم از این بی قانونی از کمبیری محل تصدیق هویت بخواهد، اولیای نظمیہ جسارت تصدیق هویت او را نخواهند داشت؟

هنگامی که جمله اجرای قانون در تلو بیانیة رئیس دولت به رخ مردم کشیده شد، ما برای اینکه خواب ندیده را تعبیر نکرده باشیم، خاطر نشان کردیم که باید حقیقت مقصود از نمایش این جمله فریخته آشکار شود، یعنی تفسیر شود که اجرای قانون توسعه قدرت و اراده فردی است یا حقیقتاً اجرای قوانین اساسی و مدنی از برای اراده فردی را با قانون مملکتی نمی توانسنجید و اهالی باهریک از این دو منظور تکلیف و مشی خود را جداگانه متوجه می شوند؛ مثلاً روز نامه نویس مملکت مشروطه با حکومت کیف میاشانی می دانست که باید قلم را شکسته و تار و زنگار بهتری تماشاچی باشد؛ اما با اجرای قانون اتخاذ این رویه قابل قبول و مستحسن نبود و ما در این صورت ناگزیر هستیم که تخلفات قانونی را به رئیس دولت تذکر داده و برای تشریح حقایق خوب یا بد اعمال حکومت را انتقاد نمائیم.

امروز ما موظف هستیم که سردار سپه را یادآوری کنیم که: گذشته از اینکه دنیای ما نادر و ناپلئون نمی پروراند، اگر می خواهید در ردیف جهانگیران مالک الرقاب نام شما ثبت شود، باید لا اقل از رویه و طریقه ایشان پیروی نمائید. بعبارة آخری در تحت کلمه «اجرای قانون» با اراده فردی حکومت نکند!

اقلان تصمیمات شخصی را با قوانین جاریه منطبق نموده و برای عملیات خود موضوع و محلی بتراشید!

بعلاوه هنگامی که شما در زمان وزارت جنگ مطلقاً به دست خود بعضی رانیه می کردید، شتون و حیثیت شما با آبروی مملکت مواجه نبود، ولی امروز شمارتیس دولت و حافظ حیثیت ایران هستید!

کنک زدن و تبعید یک مدیر روزنامه بدون هیچ محاکمه و برخلاف قانون به شتون مملکت لطمه می زند و ما به نام ایران نمی توانیم این تند رویها را تحمل کنیم.

تصدیق کنید که دنیا منحصر به ایران و حکومت فقط در این مملکت نیست؟ آنهایی که مقیاس ترقیات و رشد مملکت ایران را ناماشمی کنند در مقابل این رفتارهای نامطبوع چه خواهند گفت؟

امروز اگر سوال کنند شما که اجرای قانون را دیباچه پروگرام کابینه وجیه خود قرار داده اید، به چه قانون شخصاً فلانی را کنک زده یا مدیر یک روزنامه را تبعید می کنید، چه جواب خواهید داد؟

وزرای وجیه و سوسیالیست (منظور سلیمان میرزا می باشد) شما که مسئولیت مشترک هیئت دولت را خوب بخاطر دارند؛ اینها که اجتماعی شدن را برای امروز می خواستند در مقابل خلاف قانونها چه می گویند؟

آیا نمی دانید که باشتون و حیثیت یک مملکت نمی شود بازی کرد؟

آیا نمی دانید که مقررات قانون را نمی توان استهزاء نمود؟

شما اگر می خواستید با قدرت و اراده فردی حکومت کنید، بهتر بود که روز اول این مسئله را به عامه بگوئید تا مردم مقیاس زندگانی خود را سنجیده و ما هم نونک خامه را شکسته و به کناری برویم!

شما اگر می خواهید با وجاهت سلیمان میرزا و قدرت خود، اینگونه اعمال را پرده پوشی کنید، ممکن نمی شود!

یا حکومت اسبندادی یا اجرای قوانین مشروطه؟!؟

مخلوط کردن این دو اصل بایکدیگر رنگ بردار و قابل مقایسه نیست! تصور نکنید که ما به مخاطرات اینگونه بیان حقایق متوجه نبوده و فی الواقع چنانکه می گویند به زندگانی خود ایمن هستیم!

نه، مامی دانیم که درقبال این صحبتها حبس، تبعید، ضرب و شتم و هر نوع مصیبتی مستور است؛ ولی ما معتقدیم که مفلوویت بحق گوارا اثر از مظفریت و غلبه کردن به باطل می باشد.

پایان مقاله

معهذا باز فرخی دست از تعقیب افکار خود برنداشت، بلکه برگستاخی و دلبریش افزوده گشت.

مقاله ای شدیداللعن (ذبلعین مقاله درج می شود) بر علیه دولت وقت (کابینه سردار سپه بوده است) و تجاوزات غیرقانونیش در روزنامه **طلیحه آئینه افکار** شخصاً منتشر کرد که مندرجات همین مقاله موجبات تبعید و حبس وی را به کرمان موسوی زاده مدیر روزنامه **پیکار** رابه یزد فراهم ساخت.

حکومت فشار؟

بر اعمال نامشروع و خلاف قانونهای صریح و روشن خود لباس قانون نبوشانید، زیرا که آنوقت ما و دیگران را با شما بحثی نیست!!

همینکه از چندی قبل زمره حکومت قدرت بلند شد، مابقیین کردیم که برای

۱. روزنامه **طلیحه آئینه افکار** متعلق به مرحوم علی محمد خان فخام السلطان مستوفی بوده است، ولی امتیازنامه آن نزد مرحوم فرخی بوده و از دیرباز منتشر نمی شد؛ چنانکه پس از انتشار این مقاله هم دیگر منتشر نشد و حتی سبب حبس موقتی صاحب امتیاز گردید.

۲. نقل از: **طلیحه آئینه افکار**

آئیه این مردم بیهوش و هواس بدبختیهای تازه‌ای آماده خواهد شد و امروز صریحاً مشاهده می‌کنیم که رویه دولت نسبت به عقاید و افکار آزاد خطرناک گردیده است. جراید مرکز کم‌ویش بحکم فساد محیط و ترس از شلاق و چوب ناگزیر شده است که اقدامات و عملیات هیئت دولت در زشت یازبیا تقدیس و تمجید نمایند.

اگرچه هوشمندان منورالفکر تهران به این عظمت جلال مصنوعی و به این تعارفات نابهنگام مستهزانه پوزخند می‌زنند ولی آفتابانی که دور از جراید مرکز و در محیط خارج از این خراب آباد زندگی می‌کنند، کسانی که از این شهر خاموشان رخت بر بسته و در زوایای مطالعه و کنجکاو نشسته اند و وقتی که روزنامه‌های تهران بدستان رسیده و از صدر تا ذیل آنها را نظر می‌کنند جز تشکر از رفتار هیئت دولت و غیر از سپاسگزاری اولیای عدالت پرور را حکومت چیزی قابل مطالعه و دقت در آنها نمی‌یابند و شاید در وهله اول حقیقتاً تصور کنند که خطه ایران از پرتو امنیت و امان رشک بهشت برین و در خور صد هزار آفرین گردیده.

خیال می‌کنند ایران و به‌الخصوص تهران در ظل توجهات عالیه حضرت اشرف ولیدرهای خطا کار اجتماعین، حیات تازه‌ای یافته، جان و مال مردم از هر گونه تعرض مصون و محفوظ می‌باشد.

گمان می‌کنند در نتیجه تدبیر و دانائی حضرت اشرف با معلومات حضرت والایا فرشته نجات بر آسمان ایران پروبال گشوده و به یمن معدلت هیئت دولت، اهالی این کشور بر طبق قوانین جاریه در اعمال و رفتار خود مختار شده‌اند.

غافل از اینکه اصول قانون اساسی و حقوق حقه ملی دستخوش و بازیچه حکومت خودسری شده و این فشار فوق‌الطافه حکومت است که هیچکس یارای دم‌زدن و نفس کشیدن ندارد.

نمی‌دانند که مردم مرده تهران و ساکنین متحرک این قبرستان دست و پا بسته خود را تسلیم حکومت فشار نموده‌اند.

نمی‌دانند که این تملقات و تعظیمهای چاکرانه پر آب و تاب از فرط بیچارگی

درازاه ناتوانی است.

قبول کنید که اگر امروز در تهران یا اقصی نقاط دنیا کسی نسبت به حکومت عقیده خلاف اظهار کند، جان و مال، شرافت و ناموس او مورد اعراض و غارت خواهد شد؟

آیا نه‌رانیهای غفلت‌زده آشکارا ندیدند که برخلاف تمام قوانین عالم مدیر یک روزنامه را تبعید کرده و دیگری را به جرم اینکه به نام شرافت و عظمت مطبوعات از حقوق حقه او دفاع نمود روزنامه‌اش توقیف و اداره‌اش را مهر و موم نمودند؟ این است حکومتی که ماده برجسته پروگرام خود را اجرای قانون قرار داده است!!

این است رئیس‌الوزراء که برای ساختن مجسمه اورژسای قشونی به زور سرنیزه از مردم پول و جریبه اخذ می‌کنند! این است حکومتی که می‌خواهد عظمت و افتخار ایران را برای خود یادگار بگذارد.

در همین حکومت است که شب قبل از انتشار یک روزنامه، یک گروهان آژان و نظامی به مطبعه ریخته و روزنامه‌ای را که حتی یک کلمه تند به هیچیک از اولیای امور و یک جمله برخلاف قانون نوشته است، مانع از انتشار می‌شوند.

آیا اگر وزارت معارف اجازه انتشار جریده نمی‌داد یا اینکه بالمره اصل سیستم قانون اساسی را پاره و پامال می‌کردند؛ بهتر نبود تا اینکه اینطور خسارت به کار و نتیجه زحمت مردم وارد بیاورند؟!

در همین حکومت قانونی! است که انتخابات دوره پنجم را برخلاف صریح قانون در کشور جریان داده و با نفوذ امرای لشکر در بسیاری از نقاط اخلال اراذل مردم را برای دوره جدید تقنینیه و کیل ملت کرده‌اند.

در همین کابینه است که متخلفین مست عنصر و حاشیه‌نشین به مستد و کالت و نمائندگی ملت مفتخر و سرافراز گردیده‌اند!

اگر تصدیق نمی کنید بلك محکمه قانونی با تفویض آزادی عقیده تشکیل بدهد
 تا ما به شما نشان بدهیم که عده متشکیان از انتخابات از صد هزار نفر متجاوز خواهد شد؛
 ولی شما می خواهید صورت آرا را امن کنید، ولی امرای لشکر همه جا صندوق آرا را
 بجای عقیده مردم از اسامی حضرت اشرف یا جنایتکاران صمیمی مملو کنند
 بالاخره در مدت زمامداری همین حکومت است که بلك مشت طرفداران کودتای
 نرمان و بلك عده سوسیالیست دروغی و قلابی اما بیعرضه و نالایق منافع مملکت و
 حیثیت ایران را قبضه کرده و با زور و سرنیزه ناموس اهالی را تهدید می کنند.
 این است حکومتی که عامه قلباً از آن ناراضی، ولی جرأت اظهار و جسارت
 گفتار ندارند.

آیا با اینهمه کشمکشهای دنیا و با این خونهایی که در قدم آزادی ریخته شده است،
 باز باید زندگی ما اینطور به قهقرا بر گردد.

آیا اگر کسی نخواهد طرفدار جدی دولت باشد، اگر کسی معتقد به این طرز
 حکومت کردن و این قسم شیوه زمامداری نبود و مایل نباشد که هر صباح آستان ملک
 پاسبان حکومت فشار را بوسه زند؟

اگر کسی نخواهد گردن اطاعت و تملق در برابر این عناصر قانون شکن خم
 نموده و تسلیم اراده ضعیف آنها نشود، چه باید بکند؟

آیا برای اینکه بکدسته می خواهند مسند نشینی کرده و به آبیوزارت آتش
 شهوت خود را فرو بکشاند؟

برای اینکه بلك نفر می خواهد دیکتاتوری و مالک الرقابی کرده، بدبختانه
 قائم بالغیر حکومت کند.

برای اینکه جمعی مستدطلب بدون هیچ کفایتی امورات کشوری را مونوپل
 خود کنند دیگران باید معدوم شوند، سایرین باید بمیرند؟

آیا اینهمه متملقین و چاپلوس شمارا بس نیست؟

آیا این است اجرای قانون و حفظ حقوق مملکت؟

اگر در روز اول تشکیل کابینه بجای آن بیانیه بالا بلند و آن مواد مشتمع و

کلمات رباکارانه به ما می‌گفتند که از امروز بجای حکومت قانون باید تسلیم زور و فشار بشوید، باید از عقیده و افکار خود چشم‌پوشید، باید هر که را که ما می‌خواهیم و کیل کنید؛ ما حرفی نداشتیم و دیگران هم سخنی نمی‌گفتند.

ولی شما می‌خواهید بعنوان اجرای قانون اراده و میل خود را بر مردم تحمیل کنید. به نام حفظ حقوق مملکت هر چه می‌خواهید بکنید و کسی هم قدرت و جرأت سخن گفتن نداشته باشد.

این است طریقه‌ای که ما نمی‌توانیم تحمل کرده و با تمام قدرت شما نفس را در سینه خفه کنیم.

شما با چنگال آلوده خود حلقوم اهالی را گرفته و می‌گوئید فریاد نکنید؛ راضی باشید؛ مملکت امن است؛ قانون حکمفرماست.

نه، با این رویه زندگی قابل اذامه نیست. با رویه خود را تغییر داده و مردم را در عقاید و افکار خود آزاد بگذارید؛ یعنی اجازه بدهید محاکم قانونی و صلاحیتدار منخلفین از قانون را مجازات دهد؛ محکمه قانونی مدیر روزنامه را تبعید کند؛ اداره روزنامه را مهر و موم نماید؛ جرایم را مانع از انتشار بشود؛ و با این اساس و بساط حقه بازی را برچیده و این قوانین ریائی و مدون را پاره کرده و آنوقت هر عمل نامشروع و خلاف قانونی را که می‌خواهید مرتکب بشوید.

این بود عقاید و مطالبی که لازم می‌دانستیم قبل از انتشار روزنامه تقدیم افکار آزاد بنمائیم و البته اگر روزگار مجالی داد و با این عقایدی که حاضریم برای اثبات آن در هر محکمه قانونی حاضر بشویم ما را به حال خود گذارند از این پس، هر هفته سه شماره در مباحث عمیق‌تری داخل خواهیم شد.

مدیر مسئول علی محمد فخام السلطان مستوفی

پایان مقاله

پس از نشر مقاله فوق، فرخی را گرفتند و به کرمان فرستادند؛ بمحض ورود به کرمان در سربازخانه کرمان وی را زندانی کردند. تقریباً مدت دو ماه در زندان کرمان بسربرد تا آنکه والی کرمان که در آن موقع سردار معظم خراسانی (تیمور-ناش) بود، به تهران احضار می‌شود. وی نیز در موقع حرکت تلگرافی از سردار-سپه رئیس الوزراه وقت، عفو و استخلاص فرخی را خواستار می‌شود. این درخواست مورد قبول واقع گردید. فرخی باتفاق تیمورناش تقریباً پس از سه ماه و کسری به تهران ورود می‌نمایند و مدتی روزنامه‌اش به حال توقیف بود تا آنکه دوباره آنرا منتشر ساخت.

خلاصه نامه طوفان تا سال سوم و آخرین شماره ۲۷ آن بیش از پانزده مرتبه توقیف می‌شود.^۱

روزنامه طوفان یکی از بهترین جراید ایران بوده است؛ زیرا مقالاتش در موضوع آزادیخواهی خیلی تند و صریح بود و در قسمت ادبی آن هم هر شماره یک رباعی به-مناسبت سرمقاله و یک غزل در صفحه آخر آن درج می‌گردید.

فرخی موازی با انتشار روزنامه طوفان روزنامه هفتگی هم منتشر می‌نموده. چون آن روزنامه هفتگی در دسترس مطالعه قرار نگرفته است، عیناً از کتاب تاریخ جراید و مجلات ایران نوشته محمد صدرهاشمی در این باره نقل می‌کنیم:

«یکی از جراید بسیار مفید و پر مغز زبان فارسی طوفان هفتگی است. بعقیده نگارنده همان مقام و موقعیتی را که طوفان یومیه از لحاظ اشتغال بر مقالات سیاسی و اجتماعی داراست، طوفان هفتگی به عینه از جهت اشتغال بر مقالات

۱. حتی فرخی برای جلوگیری از نفوذ حکومت دیکتاتوری مجبور می‌شود که مدتی هم بر علیه اقدامات غیرقانونی سردار سپه به سفارت شوروی متحصن شود. پس از مدتی سردار-سپه به سفارت شوروی رفته به اوتامین می‌دهد و فرخی هم به تحصن خود خاتمه داده، از سفارت شوروی خارج می‌شود.

تاریخی، ادبی و اشعار نغز دارد.

طوفان هفتگی به صاحب امتیازی و مدیری «فرخی» و در سال اول با مساعدت و سید فخرالدین شادمان در تهران تأسیس و در سال ۱۳۰۶ شمسی منتشر شده است. اولین شماره طوفان هفتگی که بدون مساعدت آقای شادمان و مستقلاً به نام فرخی انتشار یافته شماره مورخ ۱۳ شهریورماه ۱۳۰۷ شمسی مطابق ۱۹ شهر ربیع اول ۱۳۳۷ قمریست. طوفان هفتگی در اسفندماه ۱۳۰۶ شمسی مطابق شعبان ۱۳۳۶ قمری تأسیس و شماره اول آن در ماه مذکور منتشر شده است. طرز انتشار آن هفتگی بوده و همه هفته روزهای سه شنبه طبع و توزیع گردیده است. محل اداره آن: تهران، خیابان علاءالدوله و عنوان تلگرافی، طوفان است.

بهای سالیانه طوفان ۱۰۰ قران؛ شش ماهه ۵۵ قران؛ در ولایات و خارج اجرت پست اضافه می شود.

تک شماره ۸ شاهی؛ طوفان هفتگی نامه ادبی اجتماعی معرفی شده، مندرجات آن به قلم نویسندگان و شعرای مبرز آن زمان تهیه و تدوین گردیده است. از کسانی که مقالات و اشعار زیاد از او چاپ شده آقای ملک الشعرای بهار است. از مقالات مهم ایشان یکی مقاله «شعر پهلویست» در شماره دوم. و در همین شماره «چکامه» در زیر نمثال استاد بزرگوار فردوسی طوسی از آقای ملک الشعرای بهار درج است.

۱. فرخی برای آنکه مردم تشویق بخواندن و اطلاع از مسائل مختلفه داشته باشند در همان محل روزنامه قرائتخانه ای ایجاد و مقداری کتاب تهیه و جراید و مجلات روز را به عرض مطالعه گذارده و برای اطلاع عمومی اعلان زیر را در شماره های روزنامه طوفان درج نموده بود:

قرائتخانه طوفان

«همروزه از سه ساعت قبل از ظهر تا ظهر و از دو ساعت بعد از ظهر تا هفت بعد از ظهر مفتوح و عموم می توانند از جراید و مجلات داخل کتب مفیده استفاده نمایند.»

این چکامه به مطلع زیر شروع می‌گردد:

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
 کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست
 و بخنام آن شعر این است:

ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم
 چنان بسوخت دماغم که دود از آن برخاست
 چکامه مذکور را آقای ملک‌الشعراى بهار در سال ۱۳۰۰ شمسی سروده است.
 دیگر از مقالات فاضلانه آقای بهار سلسله مقالاتی است که در چند شماره
 طوفان هفتگی تحت عنوان «نقاشی و تذهیب در ایران» چاپ شده و در یکی از همین
 شماره‌ها یعنی شماره ۱۱ است که این نصیحه آقای بهار طبع گردیده است:

ز تقوی عمر ضایع شد خوشامستی و خودکامی
 دل از شهرت بتنگ آمد، زهی رندی و گمنامی
 ز بهر به آزادی و گمنامی و خودکامی برم حسرت
 که فردوسی است آزادی و گمنامی و خودکامی
 ز بهر نوح کاندلر محنت طوفان پایان شد
 به کیش من مبارکتر بود يك لحظه پدرامی
 از آثار نغز آقای ملک‌الشعراى بهار (چکامه ایست در وصف در که) که به این شعر
 شروع می‌شود:

چون اوج گرفت مهر از سرطان بگشاد نموز چون شیر دهان
 از دانشمندی که آثار او در طوفان هفتگی زیاد دیده می‌شود، مرحوم عبدالحسین
 هژیر است که در اغلب شماره‌ها تحت عنوان «از هر چمن گلی» داستان یا فسمنی
 از آثار نویسندگان خارجی را ترجمه کرده است.
 از فضلانی که باز مقالاتشان در طوفان هفتگی زیاد است یکی «آقای میرزا
 اسماعیل خان یکانی» است که اغلب بجای سرمقاله گذاشته شده و منجمله از مقالات

ایشان مقاله «آبا کدامیک از صنایع مستظرفه مؤثرتر است» و نیز مقالات «تاریخ صنعت» که در چند شماره مسلسل چاپ شده.

مرحوم کسروی و سید عبدالرحیم خلخالی و مهدی بهرامی نیز از نویسندگان طوفان هفتگی بشمارند.

نویسنده اخیر مقالات مسلسلی تحت عنوان «خرابه‌های شهری» درباره تاریخ و جغرافیای این شهر نوشته است.

آقای عمیدی از نویسندگانی است که مقالات اجتماعی در روزنامه زیاد نوشته است و منجمله از مقالات ایشان مقالات مسلسلی است تحت عنوان «کلید علوم اجتماعی-چگونه باید در اعمال اجتماعی مطالعه کرد؟»

آقای طاهرزاده بهزاد نیز مقالاتی تحت عنوان «معماری در مملکت» نوشته است. آقای رسام ارزنگی نیز مقالاتی بعنوان «صنایع مستظرفه در ایران» دارد. مخصوصاً مقالات ایشان راجع به صحافی و جلدسازی در ایران قابل توجه است. ابوالقاسم سبحان نیز چند مقاله راجع به «ایوان کسری» نوشته است. علی جواهر الکلام و ع. خسروپور نیز کم و بیش مقالاتی در طوفان هفتگی دارند.

بغیر از اشعار آقای ملک الشعرای بهار و سرمد و فرخی و ادیب الممالک، از شعرای گذشته نیز مانند نشاط، مرحوم شیخ رئیس قاجار، هدایت طبرستانی، هانف، فروغی بسطامی، وحشی باقعی، آذریگدلی و امثال اینها، اشعاری چاپ شده است. اگر بخواهیم فهرست تمام مقالات و اشعار طوفان را نقل کنیم کتاب طولانی می‌شود؛ بهتر آن است برای استفاده از مقالات ادبی، تاریخی، اجتماعی روزنامه به اصل شماره‌های آن مراجعه شود. رویهمرفته طوفان هفتگی از حیث مطلب و چاپ و کاغذ از بهترین روزنامه‌های هفتگی است که تاکنون در ایران منتشر شده و شاید از لحاظ تنوع مقالات بهتر از نوبهار باشد. گاهی اخبار مجلس و اخبار کشور به مندرجات طوفان هفتگی افزوده می‌گردد و در این قسمت مطالب با کمال اختصار نوشته شده است. صفحه هشتم که صفحه آخر روزنامه می‌باشد معمولاً اختصاص به درج اعلانات دارد.

آخرین شماره‌ای که نگارنده از طوفان هفتگی در دست دارد، شماره ۲۳ سال دوم که شماره مسلسل ۱۳۳ و مورخ به تاریخ سه‌شنبه ۲۳ بهمن ماه ۱۳۰۷ است. سر مقاله این شماره بعنوان «مقاله‌ی اساس» و به قلم «سیدفخرالدین شادمان» است. قطع و سبک روزنامه مانند شماره‌های سابق است. (پایان نوشته سدها شمی)

آثار فرخی از لحاظ ارزش ادبی مورد توجه و ستایش فرهنگیان و ادب‌افراسی زبان و اساتید دانشگاه‌های بزرگ هندوستان و در نظر خاور شناسان یکی از مفاخر ادبی قرن اخیر بشمار می‌رود.

درین ایران‌یان کمتر کسی است که قسمتی از اشعار آبدارش را حفظ نداشته باشد. موقعی که فرخی غزل معروف خود را که به مطلع:

شب که در بستم و مست از می‌نابش کردم

ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم

سرود، مورد استقبال تمام شعرای پارسی زبان واقع گردید. مخصوصاً شعرای بزرگ افغانستان مانند «قاری عبدالله‌خان» و «امیر عمر خان» و دیگر شعرای خوب آن کشور این غزل را استقبال نمودند که نگارنده برای مقایسه تا آنجا که مقدور بود جمع آوری کرده در صفحه ۵۰ مجله ادب درج و نشر نموده است و نیز در مجله ارمنان دو غزل فرخی به مسابقه ادبی گذارده می‌شود که در پاورقی غزلها نقل گردیده است تا مقام فرخی را در غزلسرائی دریابند و نه تنها مرگ وی را یکی از ضربات سهمگین بر پیکر دلفریب ادب و درشت سبلی بر چهره زیبای سخن دانند، بلکه فقدان المناک ادبی جبران ناپذیر بشمار آرند؛ زیرا این قبیل اشخاص در هر عصری خود بخود پیدانمی‌شوند و قرن‌ها می‌گذرد تا چنین افرادی پا بر عرصه ظهور گذارند، همچنانکه مردانی مانند سعدی و حافظ و فردوسی و دیگر بزرگان ادب پیدانشدند.

شیخ آذری طوسی، از اساتید سلف چه نیکو گفته است:

روزها باید که تا گردون گردان یکشبی

عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

معنه‌ها باید که نایب‌مشت پشم از پشت مین
 زاهدی را خرقه گردد باجماری رازس
 ماده‌ها باید که نایب پبه‌دانه ز آب و گل
 شاهدی را حلقه گردد با شهیدی را کفر
 سالها باید که نایب کود کی از ذات طبع
 عالمی دانا شود یا شاعری شیرین سخن
 عمرها باید که نایب سنگ خاره ز آفتاب
 در بند خشان لعل گردد با عقیق اندریم
 فرنها باید که تا از لطف حق پیدا شود
 بایزیدی در خراسان یا اوبسی در قرن

فرخی برای شرکت در دهمین سال جشن انقلاب کبیر روسیه از طرف دولت اتحاد
 جماهیر شوروی به معیت عده‌ای از محترمین تهران دعوت شده بود و مدت یازده روز
 در آن کشور اقامت گزید و در آنجا منظومه‌ای ساخت به مطلع:

در جشن کارگر چو زدم فال انقلاب دیدم بفال نیک بود حال انقلاب
 من هم بنام خطه ایران سپاس گوی بر قاندين نامی و عمال انقلاب
 یکی از جراید مسکو این منظومه را با خط فرخی و عکس وی کلیشه کرده بود.

پس از مراجعت به ایران مقاله‌ای از یکی از جراید خارجه تحت عنوان «جو رو
 سمنهای دیکتاتوری» ترجمه و در روزنامه طوفان منتشر نمود؛ بدبختانه همین مقاله
 موجب توقیف طوفان گردید.

فرخی در دوره هفتم تفنینه سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۹ هجری قمری برابر سال
 ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ خورشیدی از یزد به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب
 گردید و تنها او و مرحوم محمدرضای طلوع نماینده رشت در اقلیت بودند. زیرا از
 اقلیون دیگر کسی را در مجلس باقی نگذاشته بودند.

بدبختی است که در آن موقع یعنی اوایل سلطنت پهلوی با آن کیفیت خطرات

بیشماری برای فرخی و رفیقش وجود داشته است. زیرا تمام و کلاه منتخب دولت بودند. به همین مناسبت از اغلب و کلاه فحش و ناسزا می شنید، حتی یکمرتبه کتک هم خورده و صف الحال خود را چنین گفته است:

چو تیر راسترو در راستی ضرب المثل بودم

به جمعی کجروان همچون کمان پیوسته ام کردی

و ابهاماً در جای دیگر گفته است:

در چمن ای دل چو من غیر از گل یکرو مباش

گر چو من یکرو شدی در بند رنگش و بو مباش

بالاخره در دوره هفتم بعثت مخالفانهای پی در پی با حکومت دیکتاتوری و استبداد وقت و ضعیفیتش سخت بمخاطره کشید تا یکروز در جلسه رسمی در حالیکه مشغول نطق کردن بر علیه یکی از وزرای نظامی کابینه که گویا به یکی از مدیران کل وزارتخانه را کتک زده بود، از یکی از وکلای کتک خورده و خون از دماغش جاری گردید.

در این موقع کاسه صبر فرخی لبریز گشت و بر پای خواسته رسماً اظهار نمود که دیگر تأمین جانی ندارد و چنین اظهار کرد که در قانون عدل و داد یعنی دارالشورای ملی که در قبال دفاع از آزادی وقتی به من حمله کنند بدیهی است که در خارج از این محوطه چه به روزم خواهند آورد.

در نتیجه و سائل زندگی و رخنخواب خواست و چندین شب و روز در مجلس سربرد تا بالاخره مخفیانه از تهران فرار اختیار کرد. پس از چندی ناگهان از مسکو سربردار آورد و در آنجا بعثت اینکه گویا نسبت به رژیم کمونیسم انتقاد می کرد، نتوانست سربرد و توسط نماینده سیاسی ایران (سفیر کبیر ایران) مقیم مسکو با تهران برای صدور گذرنامه مذاکراتی بعمل آورد. دولت ایران هم ناگزیر از لحاظ سیاسی صلاح در آن دید که گذرنامه وی را صادر کند. فرخی پس از صدور این گذرنامه از

مسکو به برلین رهسپار گشت.

پس از ورود به برلین باز هم از تعقیب افکار آزادیخواهانه خود دست برنداشت و بلافاصله مقالانی چند در مجله پیکار بر علیه حکومت استبداد و زور آن روز ایران منتشر کرد. چندی نگذشت که سفیر ایران مقیم برلین جلسه‌ی محاکمه‌ای به وکالت از طرف شاه سابق بر علیه نامه پیکار و نویسندگان آن تشکیل داد. سفیر نامبرده مدعی بود که مقالات این مجله منافی باشون کشور شاهنشاهی ایران و شاه است و اظهار می‌داشت که کشور ایران کاملاً کشوری آزاد و قانونیست و به تمام معنی اصول حکومت مشروطه در آن حکمفرماست.

فرخی در این محکمه فقط به نام یکی از شهود احضار شد؛ منتهی مدارکی ارائه داد و بیاناتی کرد که در پیشگاه محکمه به محکومیت شاه سابق و سفیر ایران منجر گردید. محکمه متعاقب این دعوی حکمی بر علیه شاه سابق و بر له مدیر مجله و نویسندگان آن صادر نمود.^۱

از این گذشته فرخی روزنامه‌دبگری به نام نهضت برای تعقیب افکار خود و تنبیه اولیای امور حکومت استبدادی بوجود آورد که بیش از دوسه شماره از آن منتشر نشد؛ زیرا در اثر اقدامات دولت ایران و اولیای امور نامبرده، اداره شهربانی برلن فرخی را ملزم کرد که بکلی از خاک آلمان خارج شود.

در این گیرودار نیسورتاش وزیر دربار وقت، به اروپا رفت و در برلن با فرخی ملاقات کرد و به وی از طرف شاه سابق اطمینان اکید داد که به ایران بازگشته و بدون دغدغه بسربرد.

بیچاره شاعر خوش قریحه و آزادیخواه، فریب خورده و از طرفی هم بعلت

۱. مجله پیکار که صاحب آن اصولاً یک نفر غیر ایرانی بود، مجله‌اش را به زبان فارسی در برلن منتشر می‌کرد، بطوری که اطلاع حاصل شده بیش از چند شماره آن منتشر نشده است.

۲. جریان این محاکمه از این قرار است که مدیر مجله، اسنادی ارائه داد که املاک مردم را بزور تصاحب نموده‌اند.

نهی دسنی نتوانست در خارجه بسر برد. از طریق ترکیه و بغداد به ایران بازگشت و با پای خود به سیاه چال رفت. و همچون تصویری رانمی کرد که شیری را که در کودکی از پستان مادر نوشیده با ناخن از پنجه اش خواهند کشید.

فرخی تقریباً به سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران ورود کرد و به منزل یکی از دوستان صمیمی خود (تو کلی) وارد شد؛ و چندی در آنجا بسر برد تا آنکه در عمارت فوقانی یکی از گاراها واقع در سه راه امین حضور برای خود منزل شخصی انتخاب کرد و از همان تاریخ بر حسب دستور تحت نظر مأمورین محرمانه شعبه اطلاعات شهربانی قرار گرفت.

پایان عمر و سرانجام زندگی شاعر آزاد بخواجه

با وضعیت فوق فرخی بیش از یک سال در تهران بسر نبرد، که به عمارت معروف به کلاه فرنگی واقع در دربند شمیران نقل مکان کرد. آنجا نیز وضعیتش دشوار تر شد و تحت نظر شدید قرار گرفت و غزلی در آنجا بسرود که مطلعش بدین مضمون است:

ای که پُرسی تا به کی در بندِ در بندیم ما

تا که آزادی بود در بند در بندیم ما

پس از مدتی به اتهام دستاویز آنکه ۳۰۰۰ ریال به آقارضای کاغد فروش مدیون است بر علیه وی اجرائیه صادر شد.^۱

۱. در حقیقت اصل قضیه بدین شرح بوده است که فرخی مراسله ای بطرز بخشنامه بنام دوستان صمیمی خود می نگارد که چون فعلاً بیکار و نهی دست من باشم هر یک در حدود استطاعت مبلغی بعنوان فرض به من وام دهید تا در موقع مقتضی بپردازم. این موضوع طرف توجه رئیس شهربانی وقت (سر لشگر آبرم) واقع شد، فرخی را شخصاً ملاقات کرده به وی چنین گفت: که وام گرفتن از دوستان صورت حوشی ندارد. من شخصاً ماهیانه از دارائی خود مبلغ ۵۰۰ ریال به تو کمک خواهم کرد. ولی فرخی بکلی زیر بار نرفت و برای جلب کمکهای بهیچ نوع تن در نداد. سپس به وی پیشنهاد شد که در تشکیلات شهربانی شغلی ←

فرخی چون هبجوقت برای خود اساساً اندوخته‌ای نمی‌نمود، و هر چه بدست می‌آورد خرج می‌کرد، بدبهی است در چنین موقع و خیمی‌تهی دست وی چیز بود. آری اسنادسخن سعدی گوید:

فرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

به همین علت ظاهری و دستاویز (اجرائیه) زندانی گردید. در این موقع چند نفر از دوستانش خواستند قرض‌آورا بدهند، ولی قبول نکرد و مدت‌ها در زندان ثبت اسناد بسر برد.

شنیدم که در حبس چندی بماند

نه شکوه نوشت و نه فریاد خواند

ولی بسبب روح آزادبخواهی که بعد افراط در طبیعت و سرشت وی بود، آرام نمی‌گرفت و مانند عاشق هجران کشیده‌ای که از معشوق خود جدا مانده باشد و یا مانند شخصی که دانه فوق‌العاده قیمتی و پر بها از کفش بیرون کشیده باشد دائماً به جستجوی معشوق و دانه قیمتی خود (یعنی آزادی) بود، چنانکه گوید:

شاهد زیبای آزادی خدا بپس کجاست؟

مقدم آورا به جانبازی اگر پذیرفته ایم

تا مگر خاشاک بیداد و ستم کمتر شود

بارها این‌راه را بانوک مؤگان رفته‌ایم

→ پذیرد. این‌مرد آزاده برای شغل هم حاضر نشده ناآنجا که اطرافیان پست و فرومایه نظریات فرخی را در مقابل شاه سابق معلل به‌غرض و غیره وانمود کردند. بطور کلی موجبات زندان و بدبختی و مرگ وی را فراهم ساختند. ناگفته نماند که در همان اوان فرخی از آنجا که عصری‌راد و بلند همت بود بوسیله نامه‌ای از نخست‌وزیر وقت درخواست کرد که یکی از دهات خالصه را به وی اجاره دهند تا در گوشه‌ای به‌زراعت و فراغت یال زیست کند. مفرضین نامبرده موضوع اخیر را گوشزد شاه سابق نکردند و در راه آزار وی بیشتر کوشیدند.

سخنای آبدار بدون پروا و درشت به زبان می‌راند که در حقیقت همین امر
رعنل دیگری^۱ موجبات زندانی ابدی وی را به زندان شهربانی تهران و زندان قصر
فراهم ساخت.

تا آنکه يك روز به زندانبان خود می‌گوید: «کسه من در فروردین ۱۳۱۶
خواهم رفت». زندانبان به‌تصور آنکه فرخی خیال فرار دارد (دراثر جمله بالا) در
اطراف وی مراقبت را شدید می‌نماید.

تأیید نتیجه شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ بقصد انتحار مقداری تریاک می‌خورد و
چکامه‌ای به‌دیوار زندان به‌خط خود می‌نویسد که متأسفانه بیش از چند بیت آن در
دست نیست:

هیچ‌دانی از چه خود را خوب تزین می‌کنم
بهر میدان قیامت رخس را زین می‌کنم
می‌روم امشب به استقبال مرگت و مردوار
تا سحر با زندگانی جنگ خونین می‌کنم
نامه‌حقوقی طوفان را به آزادی مدام
منتشر بی‌زحمت توقیف و توهین می‌کنم
می‌روم در مجلس روحانیون آخرت
و ندر آنجا بی‌کتک طرح قوانین می‌کنم

و نیز این رباعی را می‌گوید:

زین محبس تنگت در گشودم رفتم زنجیرستم پاره نمودم رفتم
بی‌چیز و گرسنه و نهیدست و فقیر ز انسان که نخست آمده بودم رفتم
پاسی از شب گذشته زندانیان آگاهی حاصل کرد که وضع تنفس فرخی غیرطبیعی

۴

۱. فعلا بهت الطویل کلام از ذکرا این موضوع و چگونگی آن که نسبتاً مفصل می‌باشد خودداری

و نزدیک خفه شدن است (در این موقع زندانیان مفهوم جمله فرخی را که قبلاً گفته بود درمی یابد). فوراً چگونگی حال وی را به مقامات مربوطه اطلاع می دهد. چیزی نگذشت که پزشک قانونی و دادستان و یک نفر دیگر به بالین وی حاضر می شوند و وی را از خطر مرگ نجات می دهند.

فرخی در زندان شهر بانی

در این موقع پرونده ای سیاسی به نام اسائه ادب به مقام سلطنت که به شاعر بی پروا و آزاد بخواه می چسبید، برایش تهیه کردند و او را به زندان شهر بانی (نویفگاه موقت، کریدور شماره یک، اتاق شماره ۱ و بعداً به اتاق شماره ۲۸) می برند.^۱ در محکمه بدو ۲۷ ماه^۲ و بعداً به سی ماه حبس محکومش می کنند. فرخی در تمام محاکمات کاملاً سکوت اختیار می کرد و در آخر هر جلسه محاکمه فقط این جمله را به زبان می راند: قضاوت نهانی با ملت است و حکم محکمه را رؤیت و امضاء نمی کرد.

۱. موقمی که فرخی را به اداره بازجوئی شهر بانی شعبه سیاسی می برند مستظن وی جوان شیر بوده که گویا در پاسخ سئوالات او هیچگونه جواب نداده است.
۲. دادستان وقت پرونده اتهام را تنظیم و در دادگاه جنحه که تحت ریاست آقای عبدالقادر معقول تشکیل بود، فرخی به ۲۷ ماه حبس محکوم شد؛ ولی دادستان بدایت به این مقدار هم قناعت نکرده نشدید مجازات وی را از دادگاه استیناف خواست و در دادگاه ۸ استان مرکز طبق حکمی که رونوشت آن بوسیله آقای ادیب رضوی بزدی بدست آمده و در ذیل درج می شود به سه سال حبس محکوم گردید.

رونوشت حکم محکمه

مرجع رسیدگی - دادگاه استان مرکز، شعبه هشت؛ هیئت حاکمه - آقای مرتضی و بشکائی و آقای دره؛ پژوهش خواه - داسرای شهرستان تهران؛ پژوهش خواهنده محمد، ۵۰ ساله شهرت فرخی، زندانی دادنامه شماره ۸۷۶ دادگاه جنحه شعبه ۹؛ موضوع رسیدگی - دادنامه دادگاه جنحه تهران، تاریخ اعلام - ۱۳۱۷/۸/۷، تاریخ شکایت داسرای

ویلسون مرد سیاسی و رئیس جمهور سابق ممالک متحده امریکادر موردر روزنامه نگار چنین عقیده داشته است که باروزنامه نگار از سه تصمیم یکی را باید اتخاذ کرد:

۱. محاکمه بوسیله هیئت منصفه.

۲. مقابله به مثل (یعنی اگر روزنامه نگاری برخلاف حقیقت هم مقاله نشر داد در همان روزنامه و یا در روزنامه دیگری. دولت پاسخ داده و حقیقت را آشکار سازد.)

۳. کم اعتنائی (یعنی اساساً در پاسخ سکوت اخبار و به قضاوت ملت واگذار شود.)

همچنین معروف است که یکی از روزنامه نگاران در زمان صدارت بیسمارک صدراعظم متوفی آلمان به سال ۱۸۹۸ شبنامه ای بر علیه وی نشر داده و به در و دیوار

شهرستان تهران-۱۳۱۷/۸/۱۵، تاریخ رسیدگی-۱۳۱۷/۱۲/۸؛ گزارش کار محمد فرخی به انهام اسائه ادب به بندگان اعلی حضرت همايون شاهنشاهی مورد تعقیب دادستان شهرستان مرکز واقع می شود. دادگاه جنحه با احراز گناه انتسابی به استناد ماده ۸۱ قانون مجازات او را به ۲۷ ماه حبس تأدیبی محکوم کرده؛ دادستان از کمی مجازات استیناف داده قضیه به این شعبه رجوع، در این تاریخ رسیدگی شده و پس از شنیدن اظهارات آقای سمعی دادیار استان برفسخ حکم و تشدید مجازات و اظهارات منم و تکلیف آخرین دفاع منم و ختم دادرسی دادگاه استان، (شعبه هشت) مرکب از اشخاص نامبرده با اتفاق چنین رأی می دهد: نظر بصورت مجلس تنظیمی و آنچه که منم در حضور آقایان دکتر ادیب پزشک قانونی و آقای داراوسر بهر فولادین گفته و آقایان مزبور گواهی داده اند و اظهارات منم در این دادگاه هم حاکی از صحت گواهی آقایان مزبور می باشد و گفته های منم اسائه ادب بوده گناه انتسابی به مشارالیه ثابت است. بنا بر این بر حکم بدوی از حیث ثبوت گناه انتسابی همچنین تطبیق مواد اشکالی وارد نیست؛ ولی از حیث تعیین مجازات چون مجازات تعیین شده برای تنیه او کافی بنظر نمی رسد، حکم مزبور برفسخ و محمد فرخی بر طبق ماده استنادی محکوم است به سه سال حبس تأدیبی؛ رأی حضوراً به دادیار استان اعلام گردید. امضاء هیئت حاکمه محل، مهردادگاه استان یکم و دوم، (دونوشت برابر با اصل اداری)

چسبانده بود؛ با ممداد آن موقعی که صدراعظم ضمن عبور یکی از آنهارا مشاهده کرد و بدقت مفاد آن را که کاملاً بر علیه او و مفرضانه نوشته شده بود در نظر گرفت به یکی از نوکرهای خود دستور داد که آن شبنامه را از جای خود کنده و قدری پائین تر بچسباند تا قارئین برای خواندن آن دچار زحمت نگردند و خود به مسیرش ادامه داد.

ولی فرخی بعوض، مدتها در زوایای مخوف و سلولهای تاریک زندان شهر بانی تهران و قصر بسربرد و از هیچگونه مصادمات هر اسنك و زندانهای انفرادی و مرطوب نهر اسید و از آزادیخواهی و میهن پرستی وی تا آخرین نفس باندازه سرسوزنی کاسته نشد.

هرگز نمی‌رد آنکه دلش زنده شد به عشق

فرخی مدتی در زندان شهر بانی تهران بسربرد تا آنکه یک‌روز در اتاق خود با صدای بلند بطوری که زندانیان او را نمی‌دیدند، ولی صدای او را بخوبی تشخیص می‌دادند شروع به معرفی خود و صحبت کرد. در این اثناء عده‌ای بسر او ریخته و با کتک و لگد او را از حرف باز می‌داشتند، ولی فرخی به صحبت خود ادامه می‌داد در حالی که کشان کشان وی را می‌بردند به زندان قصر تادر کرد و شماره ۴ به اتاق مرطوب ۲۳، زندانی نمایند.

فرخی در زندان قصر

چون زندگانی فرخی در زندان قصر فوق‌العاده مرموز و از جهتی بینهایت جان‌خراش و از طرفی هم خیلی مفصل است، بنابراین به يك مقدمه مختصراً کتفا می‌کنیم و از شرح مفصل زندگانی وی در زندان قصر خودداری و قضاوت چگونگی آن را به ارباب فضل و کمال و افراد منور الفکر و گذار می‌نمائیم.

باید در نظر گرفت که گذشت زمان (دقایق و ساعات) نسبت به اشخاص مختلف در حالات متفاوت متغیر است و طول زمان آن از حیث کیفیت یکسان نخواهد بود و متفاوت خواهد گذشت.

مثلاً عاشقی که در شب وصل محبوب بصرمی برد، آیا مدتش برابر همان مدنی است که عاشق مهجور دیگری در شب فراق و هجران بصرمی برد؟ هرگز، استاد سخن سعدی گوید:

شب فراق که داند که تا سحر چند است
مگر کسی که به زندان عشق در بند است!
نیز شیخ علی بنی کمره ای می گوید:
وای بر جان خلائق اگر آرند به حشر
عوض روز قیامت شب تنهائی را!
واز طرفی نجاتی اصفهانی در کوتاهی شب وصل گوید:
شب وصل است و می نالم که شاید چرخ پندارد
که امشب هم شب هجر است و دیر آزد به پایانش
دیگری چنین گفته است:

کونهی شب وصالم کشت تا تبسم کنی سحر پیدا است
مثال دیگر: شخص بیماری که شب در بستر خفته و بک قسمت از اعضایش بشدت متألم و دردناک است آیا گذشت زمان آن باشخص دیگری که کاملاً زندگانیش در خوشی و تنعم و سلامت مزاج می گذرد یکسان است؟
آیا شخص محبوسی که در زندان تنگ و تاریک و هوای غیر آزاد و محدود و مرطوب و با فقدان وسائل جلوگیری از سرما و گرما و... زندگی می کند باشخص دیگری که کاملاً در فضای آزاد و انواع نعم و آسایش و... بصرمی برد از حیث مرور و کیفیت زمان یکسان است؟... هرگز. مثل معروفی است که سیر از گرسنه و سواره از حال پیاده خبر ندارد.

به زندانی دو دقیقه چون ساعاتی نمود می کند و غیر از هجوم افکار درهم و برهم و متشتت در مغز و خون جگر خوردن و از چشم اشکبار خود نم آبی بر آتش درون فشاندن چاره ای ندارد. چه در این حالت زندانی گاهی مرگ را مقابل می بیند و گاهی خود را

سعادتمند می‌پندارد و زمانی خود را از زندان مستخلص می‌پندارد و موقعی خویش را در میان افوام و دوستان خود مشاهده می‌کند ناگهان هم بحال اولیه برگشته و خویش را در زندان تنگ و تاریک می‌بیند که اگر به ساعت دقت کند ملاحظه می‌شود که بیش از ده دقیقه‌ای نگذشته، بناچار آه سردی از دل پرورد می‌کشد!

فریب اصفهانی چه خوب تشبیه کرده است:

دارد آن طاہری بر خیر از حال فریب

که به کنج نفس از حسرت گلزار بماند

از این مقدمه مختصر باید پی‌برد که به شاعر آزادبخواه ما فرخی در این مدت چندین ساله زندان (و بیگناهی امثال وی) چه گذشته! و چه ضایعات سنگینی به ملت ایران وارد آمده است!

از زبان کسی که با فرخی هم‌زندان بوده است

تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ هیچکس از فرخی خبری نداشت؛ ولی پس از شهریور که عده‌ای از زندانیان آزاد شدند مطالبی درباره فرخی درج‌آید نوشتند؛ مخصوصاً در جریان محاکمه پزشک احمدی و سرپاس مخناری رئیس شهربانی کل دوره شاه سابق درج‌آید منعکس شد و یکی از جرایدی که درباره فرخی مطالبی نوشته بود روزنامه ستاره مورخ چهارشنبه ۱۴ آبان شماره ۱۱۹۲ سال پنجم در زیر عنوان «چه قسم فرخی را کشتند» که خلاصه آن چنین است:

«روزی فرخی در محبس پشت پنجره که به حیاط نگاه می‌کرد، آمد و با صدای بلند گفت؛ ای محبوسین محترم من فرخی یزدی لب‌دوخته‌ام؛ مدیر روزنامه طوفان که به جرم حق‌گوئی و حق‌نویسی ظالمانه توقیف شده؛ نماینده دارالشورای ملی هستم. به گناه اعتراض و تکلم بر علیه یک قانون جابرانه و زیان‌بخش مفضوب و متعاقب شدم. چند سال از کشور خود متواری بودم؛ به من امان دادند که اگر برگردی . . .

در این اثنا کسی با صدای خشنی گفت فرخی از پشت پنجره بیا پائین و اگر پائین نیایی به جبر تورا پائین خواهم آورد. فرخی جواب داد هر کار می‌خواهید بکنید، پس از چند ثانیه صدای فرخی خاموش شد و دیگر کسی از فرخی اطلاع نداشت؛ تا اینکه از این محبس به محبس قصر افتادیم. در محبس قصر در اتاقهای کوچکی که گنجایش یک نفر را دارد، ولی محل زندگی ده‌ساله و یا ابدی پنج یا شش نفر است، منزل کردیم. توی یکی از اتاقهای این محبس که من در آنجا منزل داشتم فرخی هم منزل داشت.

فرخی را همان‌روزی که آن حرف‌ها را زده‌بوده، به قول خودش، از زندان شهر به قصر قاجار منتقل کرده بودند و چون کسی را نداشت که برای او چیزی بیاورد و وسائل زندگیش را فراهم نماید، وضع بدی دچار شده بود و لباسهای روی خود را فروخته بود. پیراهن و زیرشلواریش پاره و وصله‌دار و سیمایش مکدر و حزن‌انگیز بود. فرخی آنجا برای ما نقل کرد که چطور گرفتار شده است که چطور یک نفر از طلبکارانش را تخریک کردند که برای پنج‌سایه تومان از او شکایت کند. آنوقت توقیفش کردند؛ در زندان ثبت‌اسناد بلا تکلیف نگاهش داشتند. او عصبانی شد. سپس بقصد خودکشی سم خورده و پیش از این کار دویست را سروده نزد اولیای زندان فرستاد (دو بیت را در همین مقدمه ذکر کرده‌ایم).

ولی آن‌موقع او را از مرگ نجات دادند؛ ولی دوسیه اسائه ادب برایش درست کردند و به محکمه‌اش بردند و به ۲۷ ماه حبس محکومش ساختند. پس از این واقعه به بازداشتگاه تهران منتقل شد و آنجا پس از آن نطق نافص به قصرش آوردند. در قصر فرخی آرام و آسوده نمی‌نشست، طبعش که آزاد و خودسر و خشمگین بود هر آن در اشعاری آبدار و پرشور پنحوی دلپذیر خودنمایی می‌کرد، هر وقت شعری

می ساخت برای ما سوختگان می خواند و جاسوسهای پست فطرت که از جرگه خود
محبوسین بودند مخفیانه گوش داده و یادداشت می کردند. فرخی پشترخنخواب
خودش ، تو افاق مخفی می شد و شعر می گفت و یادداشت می کرد (شعر و مطالعه
و چیز نوشتن کاملاً در محبس ممنوع بوده است) و آنها را برای محبوسین سیاسی
می خواند. »

چگونگی خانمه دادن به حیات فرخی

فرخی با آنکه برای کف دستی نان سنگک و يك ساعت استراحت در رخنخواب
صحیح و استنشاق در هوای آزاد (حتی در حیاط کریدور زندان و زندانهای غیر
انفرادی) و يك دست لباسی که او را از سرما حفظ کند حسرت می برد و آرزو می-
کشید! معذراً در همان مواقع اشعاری را که نمونه آنها ذیل درج می شود می ساخت.
پیش دشمن سپر افکندن من هست محال

در ره دوست گسر آماجگه تیر شوم

جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف

چون نخوام کج و خونریز چو شمشیر شوم

□□□

بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباه ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

□□□

ای دژ سنگدل قصر فاجار^۱

و هر وقت فرصتی پیدامی شد که برای رفقای زندانی خود بخواند با يك حالت وجد

۱. این قطعه بطوری که شنیده شده ، خطاب به زندان قصر می باشد و جنایاتی را که در آنجا
بوقوع پیوسته تشریح کرده است ، ولی تاکنون هر چه جدید شد که تمام یا چند بیت
آن بدست آید ، ممکن نشد ؛ امیدوار است علاقمندان به ادب آنرا یافته برای چاپهای
بعد بفرستند و نگذارند که یکی از اشعار حساس فرخی از بین برود.

وسرور بطوری که برق شهامت از چشمانش می‌جهید، می‌خواند که همین اشعار موجبات قتل وی را فراهم ساخت.

زیرا جاسوسان پست زندان که از خود زندانیان بودند و برای کاسه‌لیسی و دریافت جیره اضافه و بالاخره خودشیرینی به رئیس زندان گزارش دادند که فرخی اشعاری ساخته و بین زندانیان متشر می‌سازد.

به همین علت او را از زندان قصر به زندان موقت تهران انتقال دادند و در محبس انفرادی جایش می‌دهند و لباس و حمام و سلمانی و خوراک صحیح و سیگار و ...! بروی حرام می‌نمایند که شاید بدین کیفیت هلاک شود.

اگر چه شداید و سختیهای زندان بقدری او را در فشار گذاشته بود که مرگ را بزرگترین سعادت و آسایش خود می‌دانست؛ چنانکه خود می‌گوید:

خواب من خواب پریشان خورد من خون‌جگر

خسته‌گشتم ای خدا از خورد و خواب زندگی

بهر من این زندگانی غیر جان‌کندن نبود

مرگ را هر روز دیدم در نقاب زندگی

□□□

ای عمر برو که خسته کردی ما را وی مرگ بیاز زندگی سیر شدم

□□□

اینک پی مرگ ناگهانیم دوان از بسکه زدست زندگی خسته شدیم

□□□

بس جان ز فشار غم به زندان کندیم پیراهن صبر از دل عربان کندیم

القصه در این جهان بمردن مردن يك عمر بنام زندگی جان کندیم

□□□

فرخی چون زندگانی نیست غیر از درد و غم

مادل خود را به مرگ ناگهان خوش کرده‌ایم

با وجود اینهمه شداید نتوانستند بدینوسبیله وی را هلاک کنند.

تا یک روز در غذایش سم ریختند، ولی فرخی استنباط کرد که غذایش مسموم است و از خوردن آن امتناع ورزید.

باز دست از سر وی برنداشته و شب او را به بیمارستان زندان (که در خود توقیفگاه موقت می‌باشد) بردند و در آنجا بطور اسرار آمیزی به زندگانی آن شاعر آزادبخواه خاتمه دادند. گویا شهربور ماه ۱۳۱۸، ولی رئیس زندان وقت پناور نیرومند بوسیله نامه شماره ۱۷۲۳۳ مورخه ۱۸۲۸۹ به اداره آگاهی تاریخ مرگ و علت آن را اطلاع داده است که:

محمد فرخی فرزند ابراهیم در تاریخ ۱۸۲۷۲۵ به مرض مالاریا و تقریب فوت کرده است (شماره زندانی فرخی ۶۸۷ بوده است).

ولی بطوری که در ادعاینامه دادستان (در محاکمه عمال شهربانی بیست ساله) ذکر شد این است که: پزشک مجاز احمدی بوسیله آمپول هوا با کمک عده‌ای وی را بقتل رسانیده است. خلاصه این است که طومار عمر فرخی را با فجع‌ترین کیفیتی در نور دیدند.

هنگامی که نگارنده در زندان موقت شهربانی (پس از خانمه دوره پانزدهم نفیبه و مخالفت با قرارداد گلشانیان) کس و در خلال انتخابات دوره شانزدهم تهران با آنکه حائز اکثریت بود (باتفاق نمایندگان اقلیت دوره پانزدهم زندانی بودم، کارمندان زندان دخمه‌ای را که گویا حمام بود، نشان داده، می‌گفتند فرخی را در این مکان که دارای در آهنی بود و راه بجائی نداشت کشته‌اند. مکان مزبور را نویسنده این‌سطور دیده، بقدری تاریک و تنگ بود که حدی بر آن متصور نیست و در حقیقت قتل فرخی همان مکان است.

قتل این مرد بزرگ شرننگ تلخ در کام آزادبخواهان این کشور ریخت و فقدان این شاعر آزادبخواه تیره‌غباری بر بساط ادب و ادب دوستان پاشید.

دخیم مرگ، با بودن وی درشت سیلی بر چهره زیبای آزادی نواخت.
ولی آیا فرخی مرده است؟ هرگز:

سعدبا مرد نکونام نمی‌رد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند
 راجع به مدفن و مزار فرخی با آنکه زیاده هم تحقیق شد، بطور دقیق معلوم نیست
 نامبرده را در کدامیک از مزارها مدفون ساخته‌اند؛ فقط به این نتیجه رسیدم که در
 آن موقع جسد ابن قبیله افراد را به قبرستان مسگر آباد می‌فرستادند. از قرار معلوم
 در آن مزار دفن گردیده است.

در سال ۱۳۲۵ که به سمت معاونت شهرداری تهران منصوب شده بودم، یک
 روز پنجشنبه بعنوان بازدید از گورستان مسگر آباد بدانجا رفتم و در صدد تحقیق
 از محل دفن بر آمدم؛ هر چه در دفاتر نجس شد محل دفن یعنی قبر فرخی معلوم نگردید.
 بهر حال مدفن فرخی تا این تاریخ معلوم نشده و این شعر را می‌توان
 زبان حال فرخی دانست:

در روی خاک تربت ما جستجو مکن در سینه‌های مردم عارف مزار ماست
 حق چاپ و تقلید از طرف آقای غفور فرخی برادر مرحوم فرخی محفوظ و مخصوص
 نویسنده است.

۱۳۲۲ - حین مکی

اثر طبع دوست دانشمند و نویسنده ارجمند آقای محمد جواد تربتی

به روان پاک فرخی

داد آزاده جوانی خبرم
گفت استاد سخن سنج زمان
کنج زندان نفس تن بشکست
وای از شعبده چرخ دورنگ
جز بد اندیشی و کژ رفتاری

□ □ □

«فرخی» شاعر آزادی بود
طالعی داشت به برج خرچنگ
بوده آواره هر شهر و دیار
ناگرفته ز جهان کلمی او
که سرانجام نگسردید آزاد
شد شهید از پی امبال خسان

□ □ □

خواند او را صحنی باده پرست
این سخن یاره و بی بنیان است
فرخی عاشق ایران بودی
نا در آن پیکر خاکی جان بود

□ □ □

و آن خبر بردل و جان زد شرم
«فرخی» دستخوش رنج زمان
طایر روحش بر عرش نشست
دل از این سیفله نواز است به تنگ
نیست این سیفله فلك را کاری

در فنون سخن اسنادی بود
کجرو کجروش و کج آهنگ
آن مهین شاعر نیکو رفتار
شد گرفتار چنان دامی او
از خم و پیچ کسند صیباد
شیر افتاده! بدمام مگسان!

عاشق روی خوش و دیده مست
به خداوند قسم بهتان است
کی در اندیشه جانان بودی
کعبه و قبله او ایران بود

احمدی نام ابو جهل سرشت	معنیش دورخ و درنام بهشت
صورتش همچو بشر سیرت دیو	دل او چشمه‌ای از خُده و ریو
سوزنی سخت بر آن پاك وجود	زد و بگسست زهم تارش و بود
بود نزرینق پزشك منحوس	اجل قاطع شخص محبوس
مرگ با بوسه سوزن توأم	چشم بر بستن و مردن در دم
گرگ خونخوار پزشك جانی	از پسی منفعتی بس آنسی
کرد کاری که جهان باد نداشت	وین چنین زشتی شداد نداشت
چرخ آئینه هرنیک و بد است	نیکی اندیش ترا گر خرد است

اثر طبع م. رجیعی متخلص به شورش

بیاد فرخی یزدی

نکنه شنیدم که مرد زیرك دانا	دل نه بگردون نهاد و ز پوردنیا
تیره شوای آفتاب روشن تا کی	جلوه کنی هر سحر به گنبد مینا
چند تحمل کنی جنایت آدم	سیر شو آخر خدای را ز تماشا
دراغی اندر غروب از غم مردم	چون شفقت خون بود ز قلب هویدا
آری از این خوی زشت مردم شاید	گردل گردون شود چو لاله حمرا

□ □ □

طُرفه حکایت شنو به خطه خاور	بود یکی مرغزار خرم و زیبا
لاله و نسرین و برگ نسترن آن	رشك دل اختران گنبد خضرا
سبزه آن رشك سبز گلشن گیتی	سوسن آن همچو داغ قلب ثریا
یکطرف آرسنه همچو روی عروسان	یکجهت از لاله سرخ چون دل شیدا
دامن گلهای آن ز عیب منزه	چهره زیبای آن ز نقص مُبرا
مسکن خوبان بسان گلشن مینو	انجمن بلبلان نغز خوش آوا
قصه هریك بسان شکر شیرین	نغمه جان بخش هریکی دم عیبی

□ □ □

زشت رخ و زشتکارو پست و غم افزا
 با دل پر کین خوبش از پی ماوی
 بسته شد از وی زبان بلبل گویا
 بر رخ هر يك کشید تیغ جگر خا
 شسته زجان دست و خورده زهر بمدا
 کرد ز سختی هزار ناله و غوغا
 دور شد از دیدگان خلق چو عَنفا
 جان پی جانان سپرد بلبل شیوا

□ □ □

فرخی آن نکته سنج مرد توانا
 در همه عمر از جهان نکسرد تمنا
 سوختش از عشق نام قلب مصفا
 شاد کنادش ز لطف ایزد بکتا
 باش چو شورش بگاہ رنج شکِیبا
 از کمی اینسان خوش است لؤلؤلالا
 شورش

راغ پلیدی فضای را چو بکی دیو
 رفت در آن باغ چون بهشت چو شیطان
 تیره شد از وی چراغ چهره سنبلی
 در دل هر يك فکند آتش جانسوز
 بللی آنجای بود رنجبر خلق
 دید به گلشن چو زشتکاری آن زاغ
 در نفس افتاد زار مرغ نگوینخت
 در نفسش بال و پر به سوخت زمخت

آن چمن ایران زمین و بلبل پر سوز
 جز خوشی و عیش و سوز مردم ایران
 چونکه در آتش بدید ماسد مبین
 باد درودش بجان ز مردم دانش
 چونکه جهان بگذرد ز نیک و بد ای دوست
 بس کنم اینک سخن که نزد هنرور

قسمت اول

غزلیات

www.adabestanekave.com

گلرنگ شد درو دشت، از اشکباری ما
چون غیر خون نبارد، ابر بهاری ما
با صد هزار دیده، چشم چمن ندیده
در گلستان گیتی، مرغی به خواری ما
بی خانمان و مسکین، بد بخت و زار و غمگین
خوب اعتبار دارد، بی اعتباری ما
این پرده‌ها اگر شد، چون سینه پاره دانی
دل پرده پرده خون است، از پرده داری ما
یکدسته منفعت جو، با مثنی اهرمن نحو
با هم قرار دادند، بر بی‌قراری ما
گوش سخن شنو نیست، روی زمین و گرنه
تا آسمان رسیده است، گلبنگ زاری ما
بی مهر روی آنمه، شب تا سحر نشد کم
اختر شماری دل، شب زنده داری ما
بس در مقام جانان، چون بنده جان فشاندیم
در عشق شد مسلم، پروردگاری ما

از فر فقر دادیم ، فرمان به باد و آتش
اسباب آبرو شد ، این خاکساری ما
در این دیار باری، ای کاش بود باری
کز روی غمگساری، آید به باری ما

(۲)

دوش یارم زد چو بر زلف پریشان شانه را
مو به مو بگذاشت زیر بار دلها شانه را
نیست عاقل را خبر از عالم دیوانگی
گر ز نادانی ملامت می کند، دیوانه را
در عزای عاشق خود شمع سوزد تا بحشر
خوب معشوق وفاداری بود، پروانه را
جز دل سوراخ سوراخش نبود از دست شیخ
دانه دانه چون شمر دم سبحة صد دانه را
این بنای داد یارب چیست کز بیداد آن
داده ها باشد بگردون محرم و بیگانه را
از درو دیوار این عدلیه بارد ظلم و جور
محو باید کرد یکسر این عدالتخانه را

(۳)

بی سرو پائی اگر در چشم خوار آید ترا
دل به دست آرش که یکروزی بکار آید ترا
باهزاران رنج بردن گنج عالم هیچ نیست
دولت آن باشد ز در بی انتظار آید ترا
دولت هر مملکت در اختیار ملت است
آخرای ملت به کف کی اختیار آید ترا
پافشاری کن، حقوق زندگان آور بدست
ورنه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا

نام جان کنند به شهر مردگان چون زند گیت
 همچون زین زندگانی ننگ و عار آید ترا
 تانسازی دست و دامن رانگار از خون دل
 کی به کف بیخون دل دست نگار آید ترا
 کیستی ای نو گل خندان که در باغ بهشت
 بلبل شوریده دل هر سو هزار آید ترا
 کن روان از خون دل جو در کنار خوبش
 تا مگر آن سرو دلجو در کنار آید ترا
 فرخی بسپاز جان وز انتظار آسوده شو
 گر به بالینت نیامد در مزار آید ترا

(۲)

ای که پرسى تا به کی در بند در بندیم ما
 تا که آزادی بود در بند در بندیم ما
 خواروزار و بیکس و بیخانمان و در بدر
 با وجود اینهمه غم، شاد و خرمندیم ما
 جای مادر گوشه صحرا بود مانند کوه
 گوشه گیر و سربلند و سخت پیوندیم ما
 در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم
 با درون پر ز خون در حال لبخندیم ما
 مادر ایران نشد از مرد زائیدن عقیم
 زان زن فرخنده را فرزانه فرزندیم ما
 ارتقاء ما میسر می شود با سوختن
 برفراز مجمر گیتی چو اسفندیم ما
 گرمی آمد چنین روزی کجا دانند خلق
 در میان همگان بی مثل و مانندیم ما

کِشتی ما را خدا با ناخدا از هم شکست
 با وجود آنکه کِشتی را خداوندیم ما
 در جهان کهنه ماند نام ما و فرخی
 چون ز ایجاد غزل طرح نو افکندیم ما

(۵)

گر که تأمین شود از دست غم آزادی ما
 می رود تا به فلک هلهله شادی ما
 ما از آن خانه خرابیم که معمار دو دل
 نیست يك لحظه در اندیشه آبادی ما
 بسکه جان را بهره عشق توشیرین دادیم
 تیشه خون می خورد از حسرت فرهادی ما
 داد از دست جفای تو که با خیره سری
 کرد پامال مسم مسدقن اجدادی ما
 آنچنان شهره به شاگردی عشق توشدیم
 که جنون سرخط زر داد به استادی ما
 فرخی داد سخندانمی از آن داد که کرد
 در غزل بندگی طبع خدادادی ما

(۶)

در سیاست آنکه شناگرد است طفل مکتبی را
 کی به استادی تواند خویش سازد اجنبی را
 این وجیه المله‌ها هستند قاصر یا مقصر
 بر کنید از دوششان پاگون صاحب منصبی را

۱. این مصرع اینطور هم شنیده شده است: با وجود آنکه طوفان را خداوندیم ما؛ و غزل را موقی که از اروپا به ایران مراجعت کرده و در صارت معروف به کلاه فرنگی در در بند تحت نظر بوده، سروده است.

پای بنهادند گمراهانه در تبه^۱ ضلالت
 پیروی کردند هر قومی که شبخاں صبی را
 خوب و بد را از عمل ای گوهری بشناس قیمت
 کز نیی^۲ بشناختند آزادگان قدر نیی^۳ را
 از فسون آنانکه با مادم زنتند از نوع خواهی
 رو به روی آفتاب آرند ماه نخشی را
 ز بس ای دیده سر کردی شب غم اشکباری را
 بروز خویش بنشانندی من و ابر بهاری را
 گدا و بینوا و پاکباز و مفلس و مسکین
 ندارد کس چومن سرمایه بی اعتباری را
 چرا چون نافه آهو نگرود خون دل دانا
 در آن کشور که پشک^۴ ارزان کند مشک تازی را
 غنا بسا با فشاری کرد ایجاد تهی دستی
 خدا ویران نماید خانه سرمایه داری را
 و کالت چون وزارت شد ردیف نام اشرافی
 چه خوب آموختند این قوم علم خرسواری را
 ز جور کار فرما کارگر انسان بخود لرزد
 که گردد روبرو کبک دری بازشکاری را
 ز بس بی آفتاب عارضت شبدا سحر کردم
 زمن آموخت اختر، شیوه شب زنده داری را
 بهنگام سیه روزی هلم کن قد مردی را
 ز خون سرخ قام خود پشوی این رنگ زردی را
 نصیب مردم دانا بجز خون جگر نبود
 در آن کشور که خلفش کرده هادت هرزه گردی را
 ز لیدرهای جمعیت ندیدم غیر خود خواهی
 از آن با جبر کردم اختیار اقدام فردی را

(۷)

(۸)

۱. گمراهی، سرگردانی ۲. قرآن، مصحف ۳. پشمیر ۴. پشگل، سرگین گوسفند.

کنون تازم چنان براین مبارزهای نالایی
 که تابرون کنند از سر هوای هم نبردی را
 شبی کز سوز دل شد برق آهم آسمان پیما
 چو بخت خود سیه کردم؛ سپهر لاجوردی را
 می دهد نیکو نشان کاخی مکان فتنه را
 محسو می باید نمود این آشیان فتنه را
 صورت ولکانا به خود بگرفته فصری باشکوه
 خون کند خاموش این آتشفشان فتنه را
 از قوام و بستگانش دیلم باید گرفت
 در خیانت داد هر کس امتحان فتنه را
 گوبه فامیل خیانت چشم خود را باز کن
 هر که می خواهد شناسد دودمان فتنه را
 بهرمحو فارس تازی تا به کی تازی فرس
 بازکش ای فارس^۲ سرکش عنان فتنه را
 سینۀ احرار شد آماج تیر ارتجاع
 تا نمودی زینت بازو کمان فتنه را
 آه اگر با این هیاهو باز شناسیم ما
 یکه تاز مفسدت جو، قهرمان فتنه را
 باز گویم این سخن را گرچه گفتم بارها
 می نهند این خائنین بردوش ملت بارها
 پرده های تار و رنگارنگی آید در نظر
 لیک مخفی در پس آن پرده ها اسرارها

مارهای مجلسی دارای زهری مهلکند
 الحذر باری از آن مجلس که دارد مارها
 دفع این گفتارها گفتار نتواند نمود
 از ره کردار باید دفع این گفتارها
 کشور ما پاک کی گردد زلوث خائنین
 تا نریزد خون ناپاک از در و دیوارها
 مزد کار کارگر را دولت ماسمی کند
 صرف جیب هرزه‌ها، ولگردها، بیکارها
 از برای این همه خائن بود یک دارکم
 پُر کنید این پهن میدان را زچوب دارها
 دارها چون شد بی‌بادهست کین بالا کشید
 بر سر آن دارها سالارها، سردارها
 فرخی این خیل خواب آلود مست غفلتند
 ایسز سخنها را بیاید گفت بسا بیدارها

(۱۱)

سرپرست ما که می‌نوشد سبک‌طل گراندرا
 می‌کند پامال شهوت دسترنج دیگران را
 پیکر عربان دهقان را در ایران یاد نارد
 آنکه در پاریس بوسد روی سیمین پیکر اندرا
 شد سیه روز جهان، از لکه سرمایه داری
 باید از خون شست یکسر باختر تا خاوران را
 انتقام کارگر ای کاش آتش بر فروزد
 تا بسوزد سر بر این توده تن پروران را
 غارت غارتگران گردید بیت المال ملت
 باید از غیرت به غارت داد این غارتگران را

مادر ایران عقیم آمد برای مرد زادن
 همچو زنها پیروی کن صنعت رامشگران را
 نوک کلک فرخی در آمة خون شد شناور
 تا که طوفانی نماید، این محیط بیکران را (۱۲)
 غارت غارتگران شد مال بیت‌المال ما
 با چنین غارتگرانی وای بر احوال ما
 اذن غارت را به این غارتگران داده است سخت
 سستی و خون سردی و نادانی و اهمال ما
 زاهد ما بهر استبداد و آزادی بجنگ
 تا چه سازد بخت او تا چون کند اقبال ما
 حال ما بکچند دیگرگر بدینسان بگذرد
 بد تر از ماضی شود ایام استقبال ما
 شیخ و شاب و شاه و شهنه و شبرو شدند
 متفق بر محو آزادی و استقلال ما (۱۳)
 زد فصل گل چو خیمه بهامون جنون ما
 از داغ نسازه سوخت دل لاله‌گون ما
 آندم به خون دیده نشستیم تا کمر
 کان سنگدل بیست کمر را به خون ما
 ما جز برای خیر بشر دم نمی زنیم
 این است يك نمونه ز راز درون ما
 در بزم ما سخن ز خداوند و بنده نیست
 دون پیش ماست عالی و عالیست دون ما

ما را بسوی وادی دیوانگی کشید
 این عشق خیره سر که بود زهنمون ما
 ساقی زبسکه ریخت به ساغر شراب تلخ
 لبریز کرد کاسه صبر و سکون ما
 تاروزمرگت از سر مادست بر نداشت
 بخت سیاه سوخته و از گون ما

(۱۴)

بادل آغشته درخون گرچه خاموشیم ما
 لیک چون خم دهان کف کرده در جوشیم ما
 ساغر تقدیر ما را مست آزادی نمود
 زین سبب از نشئه آن باده مدهوشیم ما
 گر تویی سرمایه دار با وفار تازه چرخ
 کهنه رند لات ولوت خانه بر دوشیم ما
 همچو زنبور عسل هستیم چون مالا جرم
 هر غنی را نیش و هر بیچاره را نوشیم ما
 نور یزدان هر مکان، سرتابه پا هستیم چشم
 حرف ایمان هر کجا، پاتا به سر گوشیم ما
 دوش زیر بار آزادی چه سنگین گشت دوش

نا قیامت زیر بار منت دوشیم ما

حلقه برگوش نهی دستان بودگر فرخی

جرعه نوش جام رندان خطا پوشیم ما

(۱۵)

شبه ماه ممکن طفل خورد سال مرا

چو آفتاب نخواهی اگر زوال مرا

۱. این مصرع را بنظر هم سروده است: در قضا پای کنونی گرچه خاموشیم ما

در این نفس چو مرا قدرت پریدن نیست
 خوشم که سنگ حوادث شکست بال مرا
 نهاد سر به بیابان ز غم دل وحشی
 چو دید آهوی شیر افکن غزال مرا
 هزار نکته ز اسرار عشق می گفتیم
 نیسته بود اگر غم زبان لال مرا
 به کوی باده فروشان قدم گذار و ببین
 بدور جام چو جمشید جم جلال مرا
 خیال طره آشفته تو تا دل شب
 هزار بار پریشان کند خیال مرا
 به صد امید نشاندم نهال آزادی
 خدا کند ، نکند باغبان نهال مرا

(۱۶)

همین بس است ز آزادگی نشانه ما
 که زیر بار فلک هم نرفته شانه ما
 زدست حادته پامال شد به صد خواری
 هر آن سری که نشد خاک آستانه ما
 میان این همه مرغان بسته پر مائیم
 که داده جور تو بر باد آشیانه ما
 هزار عقده چین را يك انقلاب گشود
 ولی به چین دوزلفت شکست شانه ما
 اگر میان دو همسایه کشمکش نشود
 رود بنام گرو، بی قباله خسانه ما
 به کنج دل ز غم دوست گنجها داریم
 نهی مباد از این گنجها خزانه ما

در این و کیل و وزیر ای خدا اثر نکند
 فغان صبحدم و ناله شبانه ما
 برای محو تو ای کشور خراب بس است
 همین بفاق که افتاده در میانه ما (۱۷)
 از بسکه غم به سینه من بسته راه را
 دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
 دایم چو دیده دید، دل از کف رودولی
 نتوان نگاه داشت ز خوبان نگاه را
 هر شب ز عشق روی تو ای آفتاب روی
 از دود آه تیره کنم روی ماه را
 ما را مخوان به کعبه که در کیش اهل دل
 معنی بکیست می‌کده و خانقاه را
 بگشای گوش و هوش که در خلوت تبوح
 خوش لذتی است، زمزمه صبحگاه را
 زین بیشتر بریختن خون مردمان
 فرصت مباد مردم چشم سیاه را
 تو مست خواب غفلتی ای پادشاه حسن
 می نشنوی خروش دل داد خواه را (۱۸)
 تا دیده دلم عارض آن رشک پری را
 پوشیده به تن جامه دیوانه گری را
 چون مرد هنریشه به هر دوره دلیل است
 خوش آنکه کند پیشه خود بی هنری را
 شب تا به سحر در طلب صبح و صالت
 بگرفته دلم دامن آه سحری را

در عصر تمدن چو توحش شده افزون
 بسر دیده کشم سرمه عهد حجری را
 یاقوت مگر پیش لب لعل تو دم زد
 کز رشک چومن جلوه دهد خون جگری را
 از روز ازل دست قضا قسمت ما کرد
 رسوائی و آوارگی و دربدری را
 تا فرخی از سر غم عشق خبر شد
 رُجمان دهد از هر خبری بیخبری را
 با بسی تا بطی از باده ناب است مرا
 گاه پیرانه سری عهد شباب است مرا
 گوش تا گوش جهان گرشودم زیر نگین
 چشم بر گوشه آن چشم خراب است مرا
 هست از کثرت جوشیدن دریای جنون
 داهانی که به دل همچو حباب است مرا
 بی‌مه روی تو، اختر شرم تا به سحر
 شب هجر تو مگر روز حساب است مرا
 رنگت خونابه دهد بوی جگر سوختگی
 بسکه دل ز آتش جور تو کباب است مرا
 مایه زندگی امروزه دورنگی گر نیست
 بیدرنگ از چه سوی مرگ شتاب است مرا
 چشم من در پی دارائی اسکندر نیست
 چشمه آب خضر همچو سراب است مرا

(۱۹)

۱. این مصرع بدین قسم هم گفته شده : می‌دهد بوی جگر سوختگی خون سرشک

۲. گر نه دلتنگ از این زندگی نگینم

نقشهائی که تو در پرده گینی نگری
 همه چون واقعه عالم خواب است مرا
 چکنم گر نکنم زندگی طوفانی
 چون به يك چشم زدن خانه بر آب اسنمرا (۲۰)
 سخت بادل، دل سخت تو به جنگ است اینجا
 تا که را دل شکند شیشه و سنگ است اینجا
 در بهاران گل این باغ ز غم وا نشود
 غنچه نافصل خزان بادل تنگ است اینجا
 نکنم شکوه ز مژگان تو اما چکنم
 که دل آماجگه نوك خدننگ است اینجا
 از می میکرده دهر مشو مست غرور
 که به ساغر عوض شهد شرننگ است اینجا
 بی خطر کس نبرد گوهر از این لجه زرف
 کام دل در گرو کام نهننگ است اینجا
 من نه تنها بهره عشق ز پا افتادم
 پای يك ران فلک خسته و لنگ است اینجا
 تا به سرحد جنونم بشتاب آوردی
 ای دل آهسته که هنگام درنگ است اینجا
 گل يك رنگ در این باغ نگرود سر سبز
 خرمی قسمت گل های دو رنگ است اینجا
 از خطا بسکه در این خطه سپهرو پرشد
 پیش بیگانه کم از کشور رنگ است اینجا
 فرخی با همه شیرین سخنی از دهن
 دم نزد هیچ زبس قافیه تنگ است اینجا

(۲۱)

زاهد! چند کنی منع قدح نوشی را که به عالم ندهم عالم مدهوشی را
 بایدش سوخت به هر جمع سراپا چون شمع هر که ازدست دهد شیوه خاموشی را
 زندگی بی تو مرا ساخت چنان از جان سیر که طلب می کنم از مرگ هم آغوشی را
 آنکه نادوش جگر گوشه ناپاکی بود دارد امروز به پاکان سر همدوشی را
 وای بر حافظه ما که ز طفلی همگی کرده از حفظ الفبای فراموشی را
 فرخی گرچه گنهگار و خطا پیشه بود

(۲۲)

درد از لطف تو امید خطا پوشی را
 با آنکه کسی نیست به وارستگی ما
 هست از چه به گیسوی تو دل بستگی ما
 بشکست مرا پشت اگر بار درستی
 میزان درستی شده بشکستگی ما
 ما خسته دلان قلب جهانیم و از اینرو
 دل خسته جهانیت ز دلخستگی ما
 در مملکتی کانش آشوب بسود تند
 بیجا نبود کندهی و آهستگی ما

از حسن عمل با خط برجسته از این پس

(۲۳)

تاریخ گواه است به برجستگی ما
 باور نکنی گرغم دل گفتن ما را
 بین از اثر اشک به خون خفتن ما را
 صد بار بهار آمد و یکبار ندیدند
 مرغان مصیبت زده بشکفتن ما را
 در زندگی از بسکه گرانجانی مادید
 حاضر نبود مرگ پذیرفتن ما را
 رفت از بر من گرچه رهش بامزه رفتم
 ره رفتن او بنگر و ره رفتن ما را

جز فرخی از طبع گهربار ندارد

(۲۴)

کس طرز غزل گفتن و در شفتن ما را
 شرط خوبی نیست تنها جان گفتار خوب
 خوبی گفتار داری بایدت رفتار خوب
 گرتورا تعمیر این ویران عمارت لازم است
 باید از بهر مصالح آوری معمار خوب

بت پرست خوب به از خود پرست بد رفیق
 یار بد بد تر بود صد بار از آغیار خوب
 خوب دانی کیست پیش خوب و بد در روزگار
 آنکه می ماند ز کار خوب او آثار خوب
 رشنه نسبیح سالوسی بد آمد در نظر
 زین سپس دست من وزلف تو و ز نار خوب
 نام آزادی ز بد کیشان نمی آمد به ننگ
 کشور ویران ما را بود اگر آحرار خوب
 کار طوفان خوب گفتن نیست هر بیکاره را
 کار می خواهد ز اهل کار آن هم کار خوب (۲۵)
 نای آزادی کند چون نی نوای انقلاب
 باز خون سازد جهان را نینوای انقلاب
 انقلاب ما چو شد از دست ناپاکان شهید
 نیست غیر از خون پاکان خون بهای انقلاب
 اندرین طوفان خدا دادند که کی غالب شود
 ناخدا ی ارتجاسی یا خدای انقلاب
 تا تورا در راه آزادی تن صد چاله نیست
 نیستی در پیش یاران پیشوای انقلاب
 با خط برجسته در عالم علم گردد بنام
 آنکه بگذارد به دوش خود لوای انقلاب
 گر رهد دستم زد دست این گروه خود پرست
 با فداکاری گذارم سر به پای انقلاب
 دل چه می خواهم نباشد در حدیث عشق دوست
 جان چه کار آید نگرده گس فدا ی انقلاب

(۲۶)

بافکر نو موافق ناموس انقلاب	بایدزدن به دیر کهن کوس انقلاب
گردست من رسد ز سرشوق می روم	تا خوا بگاه مرگ به بابوس انقلاب
از بهر حفظ ملک گزرسس بیاورم	در اهتزاز پرچم سیروس انقلاب
خون هزار ذراع بریزم به بوم خویش	آید به جلوه باز چو طایوس انقلاب
از انقلاب ناقص ما بود کاملاً	دیدیم اگر نتیجه معکوس انقلاب
سالوس انقلابی ما اهل زرق بود	یاران خدر کنید ز سالوس انقلاب

طوفان خون پدید کند کلك فرخی

آن سر بریده تا شده مانوس انقلاب

(۲۷)

چون شرط وفا هیچ بجز ترك جفانست

گر ترك جفا را نکنی شرط وفا نیست

کس یار نیست از سر کویت که دو صد بار

در هر قدم او را نظری سوی قفا نیست

بر خواهش غیر از چه تو راهست سر جنگ

با آنکه مرا غیر سر صلح و صفا نیست

از وسوسه زاهد سالوس به پرهیز

کاسان که کند جلوه بظاهر به خفا نیست

بیمار غم عشق ترا تا به قیامت

گر چاره مسیحا کنند امید شفا نیست

(۲۸)

در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت

حق خود را از دهان شیر می باید گرفت

تا که استبداد سر در پای آزادی نهد

دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت

حق دهقاندا اگر تملک، مالک گشته است

از کفش بی آفت تأخیر می باید گرفت

پیرو برنا در حقیقت چون خطا کاریم ما
 خرده بر کار جوان و پیر می باید گرفت
 مورد تنقید شد در پیش یاران راستی
 زین سپس راه کج و نزویر می باید گرفت
 بهر مثنی سیر تا کی يك جهانی گرسنه
 انتقام گرسنه از سیر می باید گرفت
 فرخی را چونکه سودای جنون دیوانه کرد
 بی تعقل حلقه زنجیر می باید گرفت (۲۹)
 زندگانی گر مرا عمری هراسان کرد و رفت
 مشکل ما را بگردن خوب آسان کرد و رفت
 جغد غم هم در دل ناشاد ما ساکن نشد
 آمد و این بوم را یکباره ویران کرد و رفت
 جانشین جم نشد اهریمن از جادوگری
 چند روزی تکیه بر تخت سلیمان کرد و رفت
 پیش مردم آشکارا چون مراد دیوانه ساخت
 روی خود را آن پری از دیده پنهان کرد و رفت
 وانکرد از کار دل چون عقده بادمشکبوی
 گردشی در چین آن زلف پریشان کرد و رفت
 پیش از اینها در مسلمانی خدائی داشتم
 بُت پرستم آن نگار نامسلمان کرد و رفت
 با رمیدنهای وحشی آمد آن رعنا غزال
 فرخی را با غزل سازی غزلخوان کرد و رفت (۳۰)
 از قناعت خواجه گردون مرا تابنده است
 پیش چشمم چشم خورشید کی تابنده است

پر نگرودد کاسه چشم غنی از حرص و آز
 کیسه اش هر چند از مال فقیر آکنده است
 حال ماضی سر بسر با نا امیدها گذشت
 زین سپس تقدیر با پیش آمد آینه است
 نیست بیخود گردش این هفت کاخ گردگرد
 زانکه هر گردنده راناچار گرداننده است
 بایسر افکنندگان مرده ما را کار نیست
 جنگ ماهواره با گردنکشان زنده است
 با چنین سرمایه عزم نزلزل ناپذیر
 نامه حقگوی طوفان تا ابد پاینده است
 در چمن تا قدسرونو بر افراخته است
 روز و شب نوحه گری کارمن وفاخته است
 بُرد با کهنه حریفی است که در بازی عشق
 هر چه راداشته چون من همه را باخته است
 بگمان غلط آن ترک کمانکش چون تیر
 روزگاریست مرا از نظر انداخته است
 جان من ز آه دل سوخته پرهیز نمای
 که بدین سوختگی کار مرا ساخته است
 مستی چشم تو با ابروی کج عربده داشت
 یا پی کشتن من تیغ ستم آخته است
 چنگ بر طره پر چین توزد آنکه چو باد
 تا ختن از پی این مشک ختا ناخته است
 فرخی دلخوش از آن است که این مردم را
 يك به يك دیده و سنجیده و بشناخته است

(۳۲)

آن طایری که در قفس تنگ خانه داشت
 در دل کجا دگر هوس آب و دانه داشت
 دست زمانه کی کندش پایمال جور
 هر سر که پاس خدمت این آستانه داشت
 بهر گره گشائی دل تاخت تا ختن
 آن باد مشکبوی که در دست شانه داشت
 ما را به روز وصل چرا آشنا نکرد
 تأثیر در دلت اگر آه شبانه داشت
 چون نی نوا شد از دل هر بینوا بلند
 ساز توبسکه شور و نوا در ترانه داشت
 دیشب به جرم آنکه ز هجران نمرده ایم
 امروز بهر کشتن ما صد بهانه داشت

(۳۳)

چون نافه خون به دل زغزالان مشک مواست
 هر کس چو فرخی غزل عاشقانه داشت
 هر گز دلم برای کم و بیش غم نداشت
 آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
 در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
 هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
 در پیشگاه اهل خسر نیست محترم
 هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
 با آنکه جیب و جام من از مال و می تهیست
 ما را فراغتی است که جمشید بجم نداشت
 انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
 چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

(۳۴)

جان من تنهانه خوبان را اصباح لازم است
 غیر خوبی خوبرویان را ملاح لازم است
 مرد با آزرم را در پیش مردم آب نیست
 نادونان گیری از این دونان وقاحت لازم است
 تا ز دشنامی مگر آن لب نمک پاشی کند
 بر دل صد پاره ما صد جراحت لازم است
 کشت ما را زندگی ای مرگ آخر همتی
 کز بس یک عمر زحمت استراحت لازم است

در غزل تنها نیاید دلربائی دلپسند

بلکه غیر از دلربائیها فصاحت لازم است

(۳۵)

دل زارم که عمرش جز دمی نیست	دمی بی یسار روی همدمی نیست
یاد همدم این یکدم تو خوش باش	که این دم هم دمی هست و دمی نیست
در این عالم خوشم با عالم عشق	که در عالم به از این عالمی نیست
ندارد صبح عیدی دور گردون	که پیش آهنگ شام مائمی نیست
بی ناگفتنیها دارم اما	نمی گویم به کس چون محرمی نیست
فشاندم بسکه خون از چشمه چشم	به چشم خون فشان دیگر نمی نیست

به تیغ چون زدی تیغ دگر زن

که جز این زخم ما را مرهمی نیست

(۳۶)

هر لحظه مزین در، که در این خانه کسی نیست

یهوده مکن ناله، که فریادرسی نیست

شهری که شه و شهنه و شیخش همه مستند

شاهد شکند شیشه که بیم هسی نیست

آزادی اگر می طلبی خرقه به خون باش

کاین گلبن نوخاسته بی خار و خسی نیست

دهقان زهد از زحمت ما يك نفس اما
 آن روز که دیگر ز حیانش نفسی نیست
 با بسودن مجلس بود آزادی ما محو
 چون مرغ که پا بسته ولی در قفسی نیست
 گر موجد گندم بود از چیست که زارع
 از نان جوین سیر بقدر حدسی نیست
 هر سر به هوای سر و سامانی و ما را
 در دل بجز آزادی ایران هوسی نیست
 تازند و برند لعل جهان گوی تمدن
 ای فارس مگر فارس ما را فرسی نیست
 در راه طلب فرخی از خسته نگردید
 دانست که نامنزل مقصود بسی نیست
 در شرع ما که قاعده اختصاص نیست
 حق هرام نیز قبول خواص نیست
 دیگر دم از تفاوت شاه و گدا مزین
 بگزین طریقه‌ای که در آن اختصاص نیست
 گفتم که انتقام ز اشراف دون بگیر
 گفنی هنوز موقع کین و لصاص نیست
 اینک به چنگک مرتجعین لوفتاده‌ای
 آنسان که از برای توراہ خلاص نیست
 از دست پا فشاری خود فرخی فناد
 دورطه‌ای که هیچ امید خلاص نیست
 این نیست هرق کز رخ آن ماه جبین ریخت
 خورشید فلک رشته پروین به زمین ریخت

(۳۷)

(۳۸)

دیگر مزن از صلح و صفادم که حوادث
 در خرمن آبناه بشر آتش کین ریخت
 زهری که ز سرمایه به دم داشت توانگر
 در کام قهیران به دم باز پسین ریخت
 هر قطره شود بحری و آید به تلاطم
 این خون شهیدان که به نزهتگه چین ریخت
 از نقشه گیتی شودش نام و نشان محو
 هر کس که بی محو بشر طرح چنین ریخت
 با اشک روان توده زحمتکش دنیا
 در دامن صد پاره خود دُر تمین ریخت
 هر خال مصیبت که فلک داشت از این هم
 یکجا به سر فرخی خال نشین ریخت

(۳۹)

این دل ویران زبیداد همت آباد نیست
 نیست آبادی بلی آنجا که عدل و داد نیست
 وانشد از شانه یک مو هفده از کسار دلم
 در خم زلفت کسی مشکلی گشا چون باد نیست
 کوه کنند در خور سر پنجه عشق است و بس
 ورنه این زور و هنر در تیشه فرهاد نیست
 در گلستان جهان یک گل به آزادی نرست
 همچون سرو چمن هم راستی آزاد نیست
 یا اسیران نفس را نیست کس فریاد رس
 یا مرا از ناامیدی حالت فریاد نیست
 هر که را بینی به یک راهی گرفتار غم است
 گوئیا در روی گیتی هیچکس دلشاد نیست
 کرده از بس فرخی شاگردی اهل سخن
 در غزل گفتن کسی مانند او استاد نیست

(۴۰)

جهان نمای درستی، دل شکسته ماست
 کلید قفل حقیقت زبان بسته ماست
 مگو چه دانه تمبیح از چه پامالیم
 که عیب ما همه از رسته گسسته ماست
 دودسته یکسره درجنگ و توده بدبخت
 در این مبارزه پا مال هر دو دسته ماست
 نوید صلح امید آنکه می دهد به بشر
 سفیر خوش خبر و بیک پی خجسته ماست
 نه غنچه باز نه گل بو دهد در این گلشن
 گواه آن دل تنگ و دماغ خسته ماست
 ز قید و بند جهان فرخی بود آزاد
 که رند در بدر و از علاقه رسته ماست

(۴۱)

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
 هیچکس همچو تو پیدادگری یاد نداشت
 گوش فریاد شنو نیست خدایا در شهر
 ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت
 خوش به گل درد دل خویش به افغان می گفت
 مرغ یدل خبر از حیلۀ صیاد نداشت
 عشق در کوه کنی داد نشان قدرت خویش
 ورنه این مایه هنر تیشه فرهاد نداشت
 جز به آزادی ملت نبود آبادی
 آه اگر مملکتی ملت آزاد نداشت

ضر و بدبختی و بیچارگی و خون جگر
 چه غمی بود که این خاطر ناشاد نداشت
 هر بنائی ننهادند بر افکار عموم
 بود اگر ز آهن، او پایه و بنیاد نداشت
 کی توانست بدین پایه دهد داد سخن
 فرخی گر به غزل طبع خداداد نداشت (۲۲)
 عشقبازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت
 جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت
 یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت
 بیستون را اگر ز خون خویش رنگین کرد و رفت
 دیشب آن نامهربان مه آمد و از اشک شوق
 آسمان دامنم را پر ز پروین کرد و رفت
 پیش از اینها ای مسلمان دینم دین و دلی
 آن بت کافر چنینم بیدل و دین کرد و رفت
 تا شود آگه ز حال زار دل، باد صبا
 مو بموگردش در آن گیسوی پر چین کرد و رفت
 وای بر آن مردم آزاری که در ده روز عمر
 آمد و خود را میان خلق فنگین کرد و رفت
 این غزل را تا غزال مشک موی من شنید
 آمد و بر فرخی صد گونه تحسین کرد و رفت (۲۳)
 بی زور و زور کجای زاری ما را ثمر است
 در محیطی که ثمر بر اثر زور و زراست
 رأی خود را زخریت به پیشیزی بفروخت
 بسکه این گاو و خرا از قیمت خود بیخبر است
 هر چه رأی از دل صندوق برون می آید
 دادش از رأی خرو تاله اش از رأی خراست

بر سر سخت چو سندان غنی مشت فقیر
 کار گر هست اگر چون چکش کار گراست
 توده تارای فروشی است فنش رای کثیر
 مال يك سلسله مفتخور مفت خراست
 غزل نامه طوفان به مضامین جدید
 ددیر خسرو شیرین دهان چون شکر است^۱

(۲۲)

در خدمت کاری که آه آتشینم کرده است آنقدر دانم که خاکستر نشینم کرده است
 دولت وصل نوشیرین لب بر غم آسمان با گدائی خسرو روی زمینم کرده است
 تاپرون آرم دمار از آن گروه ماردوش تریب همدوش پورا بنینم کرده است
 خاله کوی آن بهشتی طلعت خلمان سرشت بی نیاز از کوثر و خلد برینم کرده است
 سوختم از دست غم پا تابسر در راه عشق
 چند گویم آنچنان یا این چنینم کرده است

(۲۵)

راستی کج کلها عهد تو سخت آمد مست^۲
 رفتی و عهد شکستی نبد این کار درست

۱. راجع به انتظارات و دادن رای سروده است.

۲. پند فریبون

۳. در شماره ۷۰۷، سال اول مجله ارمغان صفحه ۲۰ و ۱۹ در سال ۱۲۹۹ خورشیدی این غزل درج شد. در ذیل آن چنین نوشته شده است:

«از طرف انجمن ادبی ایران بر طبق مرام غزل شیوای فوق که اثر فکر بکر ادیب سخن سنج آقای تاج الشعرا (فرخی یزدی) است برای ادبای دور و نزدیک میدان سابقه مقرر گردیده. ادبا و شعرا از تاریخ نشر این شماره ارمغان نادمه دیگر می توانند استقبال از غزل فوق نموده و به اداره ارمغان ارسال دارند. پس از دوماه به تصدیق انجمن ادبی ایران هر کس گوی برتری از میدان سابقه ر برده باشد، یک دوره کتاب مجمع النصحاء برای او ارسال گشته و تصدیق انجمن با غزل او در مجله ارمغان طبع و نشر می شود.»

روز اول زحمت مردم و شادم که به مرگ

چاره آخر خود خوب نمودم ز نخست

من چنین شهره نبودم به غم عشق نخست
گل چینی خنچه لب و سروچین چابلق و چست
داروی درد من از فیض سبحانی جُست
هردی بود در این شهر شکسته است در دست
که چو آن لاله دگر دوچمن حسن ترُست
آفتد اشک فرود بخت که دست از جان بُست

سخت بی نایم و بهارائی پروازم نیست
مگر این کوی نگار است که پایم شد بست

هادی حائری

آخرای عهد شکن باد بیاد آرد دست
دل ز من بردی و رفتی و وفا نمودی
هست از دست فراغت به دلم گرد غمی
سختی وجود تو چون راحت جان تو ز ماست
بجز از سبزه خط تو بر آن خلد منیر
تا که بر خاک وجودم نوزد باد فنا

عقل چون بنده بهرمان تو گردد دهقان
گر بهرمان بری عشق کسر بنسلی جست

دهقان کرمانی

آنکه عهد پاك و گردش وی داند بست
لوحش الله خط محوی زده بر آیت حسن
خواست راپرت چو سلطان غم از مهر دل
مرهم زخم جگر شد همه خونابه چشم
درد عشقش زدرون جور رقیبان ز برون
چاره در ضعف مقارن به مرض گفت طیب
خسروا رفته امید و حیات ملت

مایل این خصم شود مست چه سختی بیند
بره گوی حریفی که سبب جوید چست

مایل

لاله آندروز چومن شد به چمن داغ به دل

کز سمن سبزه و از سوری اوسوسن رست

از اصفهان

ای به خورشید رخ دل شده سر باز نخست
 راستی سروسهی پشت خمیده است چوید
 تار موی تو مرا دست بیست اینسان سخت
 ساغر دل بشکستی و می عشق نریخت
 زرگس از چشم تو را درنگرد از خجلت
 نگه از اشک وضو ساخت بی دیدارت

صف مژگان ترا دیدم و گفتم با خلق

صلح انجام بترمی شود از جنگ نخست

حسین قمشه‌ای

و آقای آقا شیخ محمد حسین قمشه‌ای، فیلسوفی است دانا و حکیمی است توانا در
 علوم ادبیه و حکمت و ریاضیات دارای مقامی است پس از جمندی که با اوضاع مدارس کنونی
 شاید رسیدن به آن مقام میسر نباشد. آقای شیخ محمد حسین قمشه‌ای علاوه بر مقامات علمی
 و اخلاقی در راه آزادی و مشروطیت زحمات زیاد تحمل نموده و بی‌آلایش و پاکدامنترین
 کسی است که در اصفهان تا کنون راه آزادی را مردانه پیموده...

(نقل از جریده گل سرخ)

بسته بازلف تو عهدی دلم از روز نخست
 عشق شد حاصلم از عمر که دهقان ازل
 به رخ و موی تو سو گند که دایم شب و روز
 آتش عشق تو گر خاک مرا داد بیاد
 جز به گرد خط ای ترک پرسبزه خط
 سخت ما را بفتندی ز نظر آخر کار

سالها دل طلب آب بقا کرد «آزاده»

عاقبت در لب جان پرورد آن شوخ بچست

ساقیا گر همه عهد جهان آمد مست
 ز شروئی بکن ای ساقی شیرین می تلخ
 خاک بادش بر آرد آب چو آتش بخورد
 جز می و مطرب و معشوق مرا ذکر نیست
 از کمانخانه ابروی تو هر تیر بچست
 خون دل قسمت ما لعل لب سهم رقیب

می‌یاور که بود عهد من و پاده درست
 ریز در جام که شود و شرزاهد شد مست
 زاهد شهر که با آب ریا روی پشت
 آری از مزرعه فکر جز این تخم نرست
 هدفی غیر دل خسته مجروح نجست
 ز خطا کاری ما باز جفا کاری تست

آنکه روزی به سر کوی تماشای رسید

ریخت خون آنقدر از دیده که دست از جان گشت

→

جز وفا هر چه بگویند ز خوبی داری
دگری گسر بنویسند ز خوبان جهان
چه شد این نکته فراموش شد از روز نخست
تو به سردتر خوبان جهانی فهرست
سلکسی غیر پسر سبیلن خوبانم نیست
مذهب و مسلکم این شد چه شکسته چه درست

مهدی قاچار

ساز عشاق صف آراست زد این نغمه نخست
یار سیمین سر اگر شیشه پیمان شکند
چشمه آب حیات است لبش وین عجب است
مهر و قهر من و تو مه زمان را ماند
رونکونی کن و در آب فکن کاین زرناب
خوب و بد از رحم سود و زیان را ماند
خاطر جمع ز (ناظر) پس از این چشم مدار
این غزل طُرفه جواب غزل فرخی است
گر قبول ادبا گشت و پیدا بفرست
مجمع حق سبورا به صفا هان با پُست

ناظر اصفهانی

عهد و پیمان ز چه بستند به ما روز نخست
کارم انداخته با سخن دلی پیمان بست
کز همین مرغ دلم در قفس طُره بست
نوش از نیش پدید آمد و خار از گل بست
هر که از بخت جوان داه در آغوش تو بست
سنگ را آب کند آتش عشق تو درست
هر کجا بند چه در یزد و چه در بلخ و چه بست
(شیخ حسین طهور)

عهد من همچو سر زلف شکستی بد درست
ناوک غمزه نهادی به کمان ای روی ناز
در خم زلف شکن در شکست شحنه عقل
تا گلستان وجود است بدوران سر سبز
ما و آدم ز کف خویش بهشتیم بهشت
پاسخم داد که دل چشمه اسرار خدامت

دبیر قوچانی

رندی و مستی و دیوانه گری پیشه من
 شوخی و دلبری و پرده دری شیوه تست
 خاله بر آن بقایاد که از آتش عشق
 یافت بخضردل من آنچه سکندر می جست
 خیزد از یزد چو من فرخی استاد سخن
 خاست گر عنصری از بلخ و ابوالفتح از بست (۴۶)
 سوگواران را مجال بازدید و دید نیست
 بازگرد ای عبد از زندان که ما را عید نیست
 گشتن لفظ مبارکباد طوطی در قفس
 شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست
 عید نوروزی که از بیداد ضحاک می عزاست
 هر که شادی می کند از دوده جمشید نیست
 سر بزیر پراز آن دارم که دیگر این زمان
 با من آن مرغ غزلخوانی که می نالید نیست
 بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباه
 ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست
 هر چه هریانتر شدم گردید با من گرمتر
 هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست
 وای بر شهری که در آن مزد مردان درست
 از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست
 صحبت عفو عمومی راست باشد یا دروغ
 هر چه باشد از حوادث فرخی نومید نیست (۴۷)

ما را ز انقلاب سر انتخاب نیست چون انتخاب ما بجز از انقلاب نیست
 دستور انتخاب به دستور داده است دستی که جز به خون دلما خضاب نیست
 افراد خوب جمله زبان می کنند و سود الا نصیب «لیدر عالی جناب» نیست

گر پرسشی کنی ز خطایای او تو را جز حرف‌ها ز او حربهٔ تهمت جواب نیست
 نازم به محظلی که در آن بزم بیریا فرقی میان هیچکس از شیخ و شاب نیست
 شهر خراب و شحنه و شیخ و شهش خراب گوید در این خرابه بغیر از خراب نیست
 رأی خطا به دشمن خود می‌دهد کسی
 کز فرط جهل صاحب رأی صواب نیست

(۲۸)

شب غم روز من و ماه میهن سال منست
 روزگاریست که از دست تو این حال منست
 بسکه دل‌تنگ از این زندگی تلخ شدم
 مردن اکنون به خدا غایت آمال منست
 دوست با هر که شدم دشمن جانم گردید
 چکنم اینهمه از شومی اقبال منست
 در میان همه مرغان چمن فصل بهار
 آنکه بشکسته شد از سنگ ستم، بال‌منست
 به گناهی که چو خورشید گرفتم پیشی
 چشم هر اختر سوزنده بدنبال منست
 فرخی چون تو و من کس به سخندانی نیست
 شعر شیرین ز تو و مُلک سخن مال منست

(۲۹)

گر چه مجنونم و صحرای جنون جای منست
 لیک دیوانه‌تر از من دل شیدای منست
 آخر از راه دل و دیده سر آرد بیرون
 نیش آن خار که از دست تو در پای منست
 رخت بر بست ز دل شادی و هنگام وداع
 با غمت گفت که یا جای تو یا جای منست
 جامه‌ای را که به خون رنگ نمودم امروز
 بر جفا کاری تو شاهد فردای منست

چیزهائی که نبایست ببیند، بس دید
 به خدا قائل من دیده بینای منست
 سر تسلیم به چرخ آنکه نیارود فرود
 با همه جور و ستم همت والای منست
 دل نماشائی تو، دیده تماشائی دل
 من بفکر دل و خلقی به تماشای منست
 آنکه در راه طلب خسته نگرود هرگز
 پای پر آبله بادیه پیمای منست

(۵۰)

غم نیست که با اهل جفا مهر و وفا داشت
 با اهل وفا از چه دگر جور و جفا داشت
 از کوی تو آن روز که دل بار سفر بست
 در هر قدمی دیده حسرت بقفا داشت
 همچشمی چشمان سیاه تو نمی کرد
 در چشم اگر نرگس بیشرم، جفا داشت
 هر روز یکی خواجه فرمانده ما گشت
 يك بنده در این خانه دو صد خانه خدا داشت
 بی سرگ و نوائسی فشارد جگر مرد
 نی بادل سوراخ، دو صد شور و نوا داشت
 بشکست دلم را و ندانست ز طفلی
 کابن گوهر یکدانه چه مقدار بها داشت
 با دست نهی پا بسر چرخ برین زد
 چون فرخی آن رند که با فقر غنا داشت

(۵۱)

هیچ چیزی نیست کاندر قبضه اشراف نیست
 گر وکالت هم فتد در چنگشان انصاف نیست
 شاه و دربار و وزارت عز و جاه و ملک و مال
 هیچ چیزی نیست کاندر قبضه اشراف نیست
 عاقلان دیوانه‌ام خوانند و چون مجنون مرا
 از جنون خود، بحکم عقل استکاف نیست
 بسکه از سرمایه‌داران، مجلس ما گشته پر
 اعتبارش هیچ کم از ذکة صراف نیست
 پوستش باداس بر کن با چکش مغزش بکوب
 هر توانگر را که با ما قلبش صاف نیست
 حرفه و زحمت چو اوصاف و کیل ملت است
 بگذراز هر کس که اودارای این اوصاف نیست
 فرخی از بندگی لاف خداوندی زند
 گر چه می‌داند که مردان خدا را لاف نیست

(۵۲)

روز گاریست که دردشت جنون خانه ماست
 عهد مجنون شد و دور دل دیوانه ماست
 آنکه خود سازد و جان بازد و پروا نکند
 در بر شمع جهانسوز تو پروانه ماست
 هست جانانه ما شاهد آزادی و بس
 جان ما در همه جا برخی جانانه ماست
 شانه‌ای نیست که از بار نملق خم نیست
 راست‌گر هست از این بارگران شانه ماست
 از درستی چو به پیمان شکنی تن ندهیم
 جای می، خون دل از دیده به پیمانه ماست

(۵۳)

مرگ هم در شب هجران به من ارزانی نیست
 بی تو گر زنده بماندم زگران جانی نیست
 مشکل هر کسی آسان شود از مرگ اما
 مشکل عشق بدین سهلی و آسانی نیست
 سر بسر غافل و پامال شد ایمان از کفر
 گوئیا در تن ما عرفی مسلمانی نیست
 جز جفاکاری و بی رحمی و مظلوم کشی
 شبوه و عادت دربار بریتانی نیست
 قنه در پنجهٔ يك سلسله لرد است و مدام
 کار آن سلسله جز سلسله جنابانی نیست
 ملل از سرخی خون روی سفیدند و لیک
 هیچ ملت به سیه بختی ایرانی نیست

(۵۴)

قمری چو من مدیح نو سرو چمن نگفت	گر گفت مدح سرو چمن همچو من نگفت
هر جاروی حکایت شیرین و خسرو است	يك تن سخن ز درد دل کوهکن نگفت
پروانه از شراره ای از دست رفت لیک	با آنکه شمع سوخت سراپا سخن نگفت
هر کس که دید لعل چو باقوت دوست را	دیگر سخن ز رنگ عقیق یمن نگفت
خون مرا چو شیر خورد شکرین لبی	کز کودکی درست زبانش لبن نگفت
این دل که شد به حلقهٔ زلفت شبی اسیر	تا روز جز حکایت بند و شکن نگفت

يك عمر وصف حسن تو گر گفت فرخی

شد باز معترف که بسوجه حسن نگفت

(۵۵)

آن پابرهنه را که به دل حرص و آرز نیست

سرمایه دار دهر چو او بی نیاز نیست

گسر دېگسران تعین منناز قائلند
 ما و مرام خود که در آن امتیاز نیست
 کونه نشد زبان غدو گر زما ، چه عم
 شادیم از آنکه عمر خجانت دراز نیست
 با مشن باز حمله مکسن باز لب بیند
 گسجشک را تحمل چنگال باز نیست
 در شرع ما که خدمت خلق از فرایض است
 انصاف طاعتی است که کم از نماز نیست
 بیچارگی ز چار طرف چون شود دو چار
 غیر از خدای عزوجل چاره ساز نیست
 در این قمارخانه که جان می رود گرو
 بک تن حریف «فرخی» پاکباز نیست
 از ره داد ز بیداد گران باید کشت
 اهل بیداد گراین است و گران باید کشت
 پرده ملک دریدند چو از پرده دری
 فاش ویی پرده از این پرده دران باید کشت
 آنکه خوش پوشد و خوش نوشد و بیکار بود
 چون خورد حاصل رنج دگران باید کشت
 آزمودیم وز اینساه بشر جز شرنیست
 خیر خواهانه از این جانوران باید کشت
 مسکنست را ز دم داس درو باید کرد
 هر را با چکش کارگران باید کشت
 بی خبر تا که بود از دل دهقان مالک
 خیر این است کز آن بی خبران باید کشت
 هر چه گفتیم و نوشتیم چو آدم نشدند
 زین سپس اول از این گاو و خران باید کشت

(۵۷)

از دست تو کس همچو من بیسروبان‌بست
خود عقده خود را ز دل از گریه گشودم
از صفحه زنگاری افلاک شود محو
زندان نفس یا قفس دل بودش نام
در دایره فقر قدم نه که در آن خط
از راه صنم پی به صمد بردم و دیدم
گر هست چو من این‌هنده انگشت‌نما نیست
دیدم که کسی بهر کسی عقده‌گشان‌بست
هر نام که در دفتر ارباب وفا نیست
هر سینه که آماجگه تیر بلا نیست
یک نقطه ترا فاصله با شاه و گدانیست
راهی به‌خدانیست که آن‌ره به‌خدانیست

بیا منفعت صنفی خود فرخی امروز

خود در صدد کشمکش فقر و غنا نیست

(۵۸)

کینه دشمن مرا گفتی چرا در سینه نیست؟

بسکه مهر دوست آنجا هست جای کینه نیست!

نقد جان را رایگان در راه آزادی دهیم

گر به جیب و کبسه ما مُفلسان نقدینه نیست

گنج عزت کُنج عزلت بود آن‌را دل‌چویافت

دیگرش از بی نیازی حاجت گنجینه نیست

خواستم مثبت شوم باشد اگر کابینه خوب

چون بدیدم، دیدم این کابینه آن کابینه نیست

رفت اگر آن شوم، این مرحوم آمد روی کار

الحق این روز عزا کم زان شب آدینه نیست

جود حاتم بخشی این دستة صالح نما

کم زبذل و بخشش آن صالح پیشینه نیست

خوب و بد را صفحه طوفان نماید منعکس

زانکه این لوح درخشان کمتر از آئینه نیست

(۵۹)

روز گاریست که در دشت جنون خانه ماست^۱
 عهد مجنون شد و دور دل دیوانه ماست
 پیش زور و زر غالب همه تسلیم شدند
 آنکه تسلیم نشد همت مردانه ماست
 شانه‌ای نیست که از بار تملق خم نیست
 راست گرهست از این بار گران شانه ماست
 راه امن است ولیک از اثر نا امنی
 روز و شب تحت نظر خانه ویرانه ماست
 امتحان داد بهنگام عمل لیدر حزب

(۶۰)

که بعنوان خودی محرم بیگانه ماست
 آنکه آتش بر فروزد آه دل افروز ماست
 و آنکه عالم را بسوزد ناله جان سوز ماست
 بر سر ما پا مزن منعم که چندی بعد از این
 طایر اقبال و دولت مرغ دست آموز ماست
 نیست جز انگشتری این گنبد فیروز رنگ
 گردشش آنهم به دست طالع فیروز ماست
 نام مسکین و غنی روزی که محو و کهنه گشت
 باتساوی هموم آن روز نو، نوروز ماست

۱. این غزل و یک رباعی (هرخوبیش چونقش درود یوارنشد) را فرخی همان روزی سروده بود که بوسیله مأمورین شهر بانی توقیف می‌شود و از مدتها قبل منزلش تحت نظر بوده است. هنگامی که سرهنگ سهیلی وارد منزل می‌شود، فرخی کاغذی مچاله کرده، محرمانه در دست صاحبجمع می‌گذارد؛ پس از دستگیری و خروج فرخی صاحبجمع کاغذ را باز می‌کند، یک غزل و یک رباعی که فرخی برای شماره فردای روزنامه سروده بود ملاحظه می‌کند، این غزل قبلاهم با اختلافاتی در طوفان بچاب رسیده و در این دیوان ضبط است.

- (۶۱) نوک مژگان تورا با فرخی گفتم که چیست
گفت این برگشته بیکان ناوک دلدوز ماست
دوش از مهر به من آن مه محبوب گذشت
چشم بد دور که آن ماه به من خوب گذشت
مگذر از یشة ما نیست گرت جرأت شیر
که در اینجا نتوان بادل مرعوب گذشت
مردم از کشمکش زندگی وحیف که عمر
همه در پیچ و خم کوچه آشوب گذشت
فرخی عمر امانی نفسی یش نبود
آن هم از آمدوشد گریه و گریه خوب گذشت
پیش عاقل بی تخصص گر عمل معقول نیست
پس چرا در کشور ما این عمل معمول نیست
واردات و صادرات ما تعادل چون نداشت
هر چه می خواهی در ایران قهر هست و پول نیست
با فلاکت مملکت از چهار سو پرسائل است
وز برای این همه سائل کسی مسئول نیست
بس ز بیچیزی جهان تاریک شد در پیش چشم
چشم مردم مبتلای نرگس مکحول نیست
در سر دنیای قابل قابلیت هست شرط
قابلیت پیش ما ناقابلان مقبول نیست
گر عزیزی خوار شد از بهر آزادی مصر
پیش ملیون شراقتند چون ز غلول نیست
کشته آن قاتلی امروز گشتم کز غرور
تابه فردای قیامت پادش از مقتول نیست

(۶۳)

غیر خون آبروی توده زحمتکش نیست
 باد بر هم زن خاکستر این آتش نیست
 هست سیم و زر ما پاکدلان پاکب
 قلب قلب است که در گاه محک، بیفش نیست
 در کمان خانه ابروی تو در گاه نگاه
 تیر هائیت که در تو کش کی آرش نیست
 من نه تنها ز خم عشق تو دیوانه شدم
 عاقلی نیست که مجنون تو لیلی و ش نیست
 بهر تسخیر اداسی کند این شیخ ربا
 آنچه در ساعده سیوی و آنحض نیست

(۶۴)

همه از کثرت بدبختی خود می نالند
 گوئی در همه آفاق کسی دلخوش نیست
 زند گانی گر مرا هنری هراسان کرد و رفت
 مشکل ما را به مردن خوب آسان کرد و رفت
 جند خم هم در دل ناشاد ما ساکن نشد
 آمد و این بوم را یکباره ویران کرد و رفت
 پیش مردم آشکارا چون مرا دیوانه ساخت
 روی خود را آن پری از دیده پنهان کرد و رفت
 وانکرد از کار دل چون عقده باد مشکبوی
 گردش در جبین آن زلف پریشان کرد و رفت
 پیش از اینها در مسلمانی خدائی داشتم
 بت پرستم آن نگار نامسلمان کرد و رفت
 با رمیدنهای وحشی آمد آن رهنا عزال
 فرخی را باغز بسازی غزلخوان کرد و رفت

(۶۵)

چمن از لاله چو بنهاد به سر افسر سرخ
پای گل زن ز کف سبز خطان ساغر سرخ

در برخی از شماره‌های طوفان که فرخی خودش غزلی ساخته، از غزلیانی که دیگران برای طوفان فرستاده‌اند وجبهٔ سیاسی داشته استفاده می‌کرد و بچاپ می‌رسانده است؛ غزل زیر اثر طبع حسن علوی نمونه‌ای است از غزل‌هایی که در بالا ذکر گردید که در شمارهٔ ۴۶ طوفان بچاپ رسیده است:

خرم آن‌دل که به نیروی خرد آزاد است	فرخ آن شهر که از دولت عشق آباد است
همه کس قایل همصحنی شیرین نیست	آنکه از عشق زند تیشه به سرفهاد است
دل دیوانه نداری سرخود گیر و بسرو	کس در این مرحله بی عشق قدم نهاد است
عالم آزاد شد از قید عبودیت و باز	رفته در پیکر ما پنجهٔ استبداد است
همه دادند ز بیداد در این کشور داد	گسوتیا خانهٔ ما مملکت بیداد است
سرنگون باد بنائی که ستمکار در اوست	بست آن خانه که جور و ستمش بنیاد است

شریت ذوق بر آن ملت بیداد حرام

که به زنجیر ستم بسته ولی دلشاد است

ظاهراً این سه بیت از غزلی بوده که مطلع و بقیه غزل بدست نیامده است:

گر نگون در نار نمرودم نمائی بیم نیست	تا بدانی همت ما کم ز ابراهیم نیست
هر دو عالم را به یک موی تو گر دادم چه باک	آدم سرگشته را سودای هفت اقلیم نیست
رهروان عشق هر یک خسرو عهد خودند	بی سران راه حق را حاجت دهیم نیست

۱. در شمارهٔ نهم، سال اول مجلهٔ ارمغان غزل‌بالارا درج نموده و در زیر آن نوشته است:

«غزل فوق تراوش سرچشمهٔ و فریحهٔ ارجمند آقای فرخی تاج الشعرا یزدی است.»

این غزل پس از فرائد در انجمن ادبی ایران از طرف انجمن به دسترس مسابقهٔ ادباء و شعرا گذاشته شده و به تصدیق انجمن هر کس گوی مسابقه در این میدان زُبود دورهٔ سالانهٔ ارمغان مجاناً برای او فرستاده می‌شود و تصدیق انجمن نیز در مجله درج خواهد شد.

اشک چون سیم سپیدم شد از آن خون که ز خلق
 زردروئی کشد آنکس که ندارد ز سرخ
 گسر چه من قاتل دل را نشناسم اما
 دیده ام در کف آن چشم سیه خنجر سرخ
 کی به بام تو پری روی زند بال و پری
 هر کبوتر که ز سنگ تو ندارد پر سرخ
 ناخت مژگان تو بر مُلکِ دل از چشم سیاه
 چون سوی شرق به فرمان فضا لشکر سرخ
 خونِ دل خورده ام از دست تو بس، از پس مرگ
 سر زند سبزه سراز تربت من با سر سرخ
 شب ما روز نگرود ز مه باختری
 ناچو خورشید به خاور، نزمیم اختر سرخ
 پرسش خانقمارا مکن از کس که ز اشک
 خانه ماست همان خانه که دارد دَرِ سرخ
 فرخی روی سفید آنکه بر چرخ کبود
 با رخ زرد ز سیلی بودش زبور سرخ

راجع به قرارداد و ثوق الدوله
 (قرارداد اوت ۱۹۱۹)

(۶۶)

آن دست دوستی که در اول نگار داد با دشمنی به خون دل آخر نگار داد
 دیدی که باغبان جفا پیشه عاقبت بر باد آشیانه چندین هزار داد
 میخواست خون ز کشور دارا و دچو جوی دستی که تیغ کبد به جانو سیار داد

با اختیار تام کند طرد و قتل و حبس
 ای داد از کسی که به او اختیار داد

(۶۷)

این ستمکاران که می‌خواهند سلطانی کنند
 عالمی را کشته تا یکدم هوسرانی کنند
 آنچه باقی مانده از دربار چنگیز و یزن
 بار بار آورده و سر بار ایرانی کنند
 جشن و ماتم پیش ما باشند یکی چون بره‌را
 روزگار جشن و ماتم هر دو قربانی کنند
 روزشادی نیست در شهری که از هر گوشه‌اش
 بینوایان بهر نان هر شب نواخوانی کنند
 تا به کی با پول این یکمشت خلق گرسنه
 صبح عید و عصر جشن و شب چراغانی کنند

(۶۸)

با چنین نعمت که می‌بینند این مردم رواست
 شکرها تقدیم دربار بریتانی کنند
 باید ایندور اگر عالی و گردون باشد
 گنگو کورو کروسر گشته چو گردون باشد
 در محیطی که پسند همه دیوانه‌گری است
 عاقل آن است که در کسوت مجنون باشد
 خسرو کشور ما تا بود این شیرین کار
 لاله‌سان دیده مردم همه گلگون باشد
 عذر تقصیر همی خواهد و گوید مأمور
 کاین جنایت حسب الامر همایون باشد
 هر که زین پیش جوان مرد و چنین روز ندید
 باید از مرگ به جان شا کرومبنون باشد

نقطه مرکز آینده ما دانی کیست
 آنکه امروز از این دایره بیرون باشد
 کاوه در جامعه کارگری بار نیافت
 بگناهی که طرفدار فریدون باشد
 لایق شاه بود قصر نه هر زندانی
 حاکم جامعه گرمیت و قانون باشد
 فرخی از کسرم شاه شده قصر نشین
 به تو این منزل نو فرخ و بمون باشد (۶۹)
 ای دوره طهمورت، دل یکدله باید کرد
 یک سلسله دیوان را در سلسله باید کرد
 تا این سر سودانی، از شور نیفتاده
 در راه طلب پا را، پسر آبله باید کرد
 بدبختی ما تنها از خارجه چون نبود
 هر شکوه که ما داریم از داخله باید کرد
 با جامعه مستحفظ در قافله دزدانند
 این راهزنان را طرد، از قافله باید کرد
 اهریمن استبداد، آزادی ما را کشت
 نه صبر و سکون جایز، نه حوصله باید کرد
 مابین بشر شد صد، چون مسئله سرحد
 زین بعد ممالک راه بیفاصله باید کرد (۷۰)
 به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می گردد
 مگر روزی که از این بندم آزاد می گردد

ز آزادی جهان آساده چرخ کشور دارا
 پس از مشروطه با افزار اسب‌داد می‌گردد
 طپیدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته
 رسانتر گر شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد
 شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش ناکی
 به کام این جفا جو با همه بیداد می‌گردد
 ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
 دهی گر آب و آتش دشنه فولاد می‌گردد
 دلم از این خرابیها بود خوش زآنکه می‌دانم
 خرابی، چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد
 ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
 علمدار و علم چون کاوه حداد می‌گردد
 علم شد در جهان فرهاد در جان بازی شیرین
 نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می‌گردد
 دلم از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم
 چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد
 به ویرانی این اوضاع هسمن مطمئن ز آنرو
 که بنیان جفا و جور بی بنیاد می‌گردد
 ر شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد
 بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می‌گردد (۷۱)
 خیزید ز بیدادگران داد بگیریید^۱ وز دادستانان جهان یسار بگیریید

۱. چهار بیت اول این غزل از حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است که در شماره ۸ طوفان چاپ شده و سه بیت ۷ و ۶ و ۵ را فرخی مرنجلا سروده و در زیر آن به چاپ رسانده است.

در دادستانی ره و رسم آرنشاسید
 از تیشه و از کوه گران یاد بیارید
 فاسد شده خون در بدن عارف و عامی
 تا چند چو صیدید گرفتار دَد و دام
 در مدرسه ابن درس زامتاد بگیریید
 سرمشق در ابن کار ز فرهاد بگیریید
 دستور حکیمانه ز فصاد بگیریید
 از دام برون آمده صیاد بگیریید
 ضحاک عدو را به چکش منزوان کوفت
 سرمشق گر از کاوه و حداد بگیریید

آزادی ما تا نشود بکسره با مال

در دست ز کین دشنه پولاد بگیریید

(۷۲)

ز انقلابی سخت جاری سیل خون باید نمود

وین بنای سست پی را سرنگون باید نمود

از برای نشر آزادی زبان بساید گشاد

ارنجاعبون عالم را زبون بساید نمود

تا که در نوع بشر گردد تساوی برقرار

سعی در الفاء القاب و شتون باید نمود

ثروت آنکس که می باشد فزون باید گرفت

و آنکه کم از دیگران دارد فزون باید نمود

منزل جمعی پریشان، مسکن قومی ضعیف

قصرهای عالی اشراف دون باید نمود

صلیح کل چون مستقر شد خارج از جمع لغات

اصطلاح توپ و شمشیر و قشون باید نمود

پاک تا سطح زمین گردد ز «ناپاکان حبیب»^۱

ز انقلابی سخت جاری سیل خون باید نمود

۱. غزل فوق از شماره ۳ ایران آزاد که بجای طوفان منتشر شده، نقل گردیده است و گویا از فرخی هم نباشد.

(۷۳)

تا رفیقان چون به بکر نگان دو رنگی می کنند^۱
 از چه تفسیر دو رنگی را زرنگی می کنند
 در مقام صلح این قوم آر سپر انداختند
 تیغ بازی با سلحشوران جنگی می کنند
 دیو را خوانند همسنگ پری هنگام مهر
 روپرا درگاه کین هم رنگ زنگی می کنند
 عرض و طول ارض را از بهر خود خواهند و بس
 با همه روزی فراخی چشم تنگی می کنند
 شیر مردی را اگر بینند این روبه و شان
 خرد بسا سر پنجه ای خوی پلنگی می کنند
 نام آزادی برای خویش سازند انحصار
 بازی این زلدا حریفان باقشنگی می کنند

(۷۴)

آنکه اندر دوستی ما را در اول یسار بود
 دیدی آخر بهر ملت دشمن خونخوار بود
 و آنکه ما او را صمد جو سالها پنداشتیم
 در نهانش صد صنم پیچیده در دستار بود
 زاهد مردم فریب ما که زد لاف صلاح
 روز اندر مسجد و شب خانه خمار بود
 بیفرای گر بظاهر بودش از عقد فرار
 عاقد آنرا به باطن محرم آسوار بود
 بود بک چندی به پیشانی اش اگر داغ وطن
 شد عیان کلان داغ بهر گرمی بازار بود

بای بی جوراب دستاویز بسودش بهر رُهد
 با وجود آنکه سر تا پا کُله بردار بود
 فرخی را رشته نسبیح سالوسی فریفت
 گرنهانی متصل آن رشته یا زَنار بود (۷۵)

دل در کف بیداد تو جز داد ندارد
 فریاد رسمی نیست در این مُلک و گرنه
 ای داد که کس همچو تو بیداد ندارد
 این کشور ویرانه که ایران بودش نام
 کس نیست که از دست تو فریاد ندارد
 از ظلم یکی خسانه آباد ندارد
 دلها همه گردیده خراب از غم و اندوه
 جز بوم در این بوم دل شاد ندارد
 هر جا گذری صحبت جمعیت و حزب است
 حزبی که در این مملکت افراد ندارد
 کز بند غمت خاطر آزاد ندارد
 دل در نفس سینه تن مرغ اسیر است

عشق است که صدپاره نماید جگر کوه

اینگونه هنر تیشه فرهاد ندارد (۷۶)

جز شور و شر از چشم سیاه تو نریزد
 آهسته بز نشانه بر آن زلف پریشان
 الا خطر از تیر نگاه تو نریزد
 کانون هدی ای سپنمگر کز شرر دل
 تا جمع دل از طرف کلاه تو نریزد
 جز اخگر غم ز آتش آه تو نریزد
 نادر خم می از بی توبه نکنی غسل
 ای شیخ گتھکلر گناه تو نریزد

ای خلك مقدس که بود نام تو ایران

فاسد بود آن خون که به راه تو نریزد (۷۷)

با تو در پرده دلم راز و نیازی دارد
 بر سر زلف تو دارد هوس چنگ زدن
 کس ندانست که در پرده چه رازی دارد
 گرو آخر ببرد در گه بازی زحریف
 دست کوتاه من امید درازی دارد
 خواجه گاهی به نگاهی دلمارا ننواخت
 تا بگسویم نظر بنده نوازی دارد
 شمع در دمانم پروانه اگر غمزده نیست
 از چه شب تا به سحر سوز و گدازی دارد

خسرو محتشم روی زمین دانی کیست؟

آن گدائی که چو محمود ابلزی دارد

(۷۸)

با ادب درپیش قانون هر که زانو می‌زند
 چرخ نوبت را به نام نامی او می‌زند
 وانکه شد تسلیم عدل و پیش قانون سر نهاد
 پایه قدرش به کاخ مهر پهلو می‌زند
 تا بود سرمایه بهر درهمی سرمایه دار
 خویشش را از طمع زینسو بدانسو می‌زند
 گر ندیدی حمله مالک به دهقان ضعیف
 گر گدرا بنگر، چسان خود را به آهومی‌زند
 شه اگر ستم‌مصم^۱ و ایران اگر بغداد نیست

دشمن اینجا پس چرا بانگ هلاک می‌زند

در غزل گفتن غزال فکر بگر فرخی

طعنه برگفتار سعد و شعر خواجومی‌زند

(۷۹)

در کهن ایران ویران انقلابی تازه باید

سخت از این سست مردم‌فئل بی اندازه باید

نامگرا از زرد رونی رخ بتابیم ای رفیقان

چهره ما را زخون سرخ دشمن غازه باید

نام ما، درپیش دنیا پست از بی‌همتی‌شد

غیرتی چون پور کیخسرو بلند آوازه باید

می‌کند تهدید ما را این بنای ارتجاعی

منهدم این کاخ را از صدر تا دروازه باید

فرخی از زندگانی تنگدل‌شد در جوانی

دفتر عمرش به دست مرگ بی شیرازه باید

۱. منظور المستعصم بالله خلیفه عباسی است که به دست هلاکوخان مغول کشته شد.

(۸۰)

پیش خود تا فکر نفع بینهایت می کند
 ماه نو باروی پُرخون شفق را کن نگاه
 کارها ما کار گر را کی رعایت می کند
 فوری از نای وزیر آید نوای راصیم
 کانرداس و دست دهقانان حکایت می کند
 از فلان مأمور اگر ملت شکایت می کند
 چون بیینی ظالم از ظالم حمایت می کند
 چون فیندا بنجا به آنجا هم سرایت می کند
 چون فیندا بنجا به آنجا هم سرایت می کند
 ثروت دنیا خلایق را کفایت می کند

از طریق نامه طوفانی خود فرخی

اهل ثروت را بسوی حق هدایت می کند

(۸۱)

اگر مُرد خردمندی تو را فرزانگی باید
 و گر همدرد مجنونی غم دیوانگی باید
 رفیقی بایدم همدم، بشادی یار و در غم هم
 وز بن خویشان نامحرم مرا بیگانگی باید
 من و گنج سخن سنجی که کنجی خواه دور نجی
 چو من گر اهل این گنجی نور او برانگی باید
 چو زردهقان ز حمتکش بکشت عمر خود آتش
 تو را ای مالک سرکش جوی مردانگی باید
 قناعت داده دنیا را گروه بی سرو پا را
 چرا با این غنا مارا، غم بی خانگی باید

در این بی انتهاوادی، چو پا از عشق بنهادی

بگرد شمع آزادی، تو را پروانگی باید

(۸۲)

اگر چشم از سوز دل تا گریه را سر می کند
 هر کجا خاکبست از باران خون تر می کند
 تا ز خسرو آبروی آتش زرتشت ریخت
 گنج باد آور ز حسرت خاک بر سر می کند

خیر در جنس بشر نبود خدا با رحم کن
 این بشر را کز برای خیر خود شر می کند
 سیم را نابود بساید کرد کاین شبی پلید
 مؤمن صد ساله را یکروزه کافر می کند

خاک پای سرو آزادم که بادست نهی
 سرفرازی بر درختان توانگر می کند

(۸۳)

کام دلم ز وصل تو حاصل نمی شود
 گیرم که شد، دگر دل من دل نمی شود
 دیوانه‌ای که مزه دیوانگی چشید
 با صد هزار سلسله عاقل نمی شود

اجرا نشد میان بشر گر سرام ما
 آجل شود اگر چه به عاجل نمی شود
 حق گر خورد شکست ز یکدسته بیسرف
 حق است و حق به مظلله باطل نمی شود

زور و فشار و سختی و نهید و گیرودار
 با این رویه حل مسائل نمی شود
 تکفیر و ارتجاع و خرافات و های هوی
 از این طریق طی مراحل نمی شود

مجلس مقام مردم نساپاک دل مخواه
 کاین جای پاک جای آراذل نمی شود
 یک مُلک بی عقیده و یک شهر چاپلوس
 یارب بلا برای چه نازل نمی شود

نازم به عزم ثابت چون کوه فرخی
 کز باد سهمگین متزلزل نمی شود

(۸۲)

این خرقه به خالک و خون دلی بود
از دست تو قطره قطره خون شد
مجنون که کناره جست زین خلق
دل داشت هوای دام صیاد
جز آنکه بکشت جان زد آتش
جان داد شهید عشق و تا حشر
یا طایر نیم پستی بود
یک چند اگر مرا دلی بود
دیوانه نمای عاقلی بود
پیدا است که صید غاقلی بود
از عشق مرا چه حاصلی بود
شرمنده تیغ قاتلی بود

اندیشه وصل هر چه کردم

الحق که خیال باطلی بود

(۸۵)

چون ز شهر آن شاهد شیرین شمایل می رود
در قفایش، کاروان در کاروان، دل می رود
همچو کز دنبال او وادی به وادی چشم رفت .
پیش پیش اشک هم منزل به منزل می رود
دل اگر دیوانه نبود الفتش با زلف چیست
کی بیای خویش عاقل در سلاسل می رود
چون به باطن در جهان نبود وجودی غیر حق
حق بود آن هم که در ظاهر به باطل می رود
یارب این مقتول عشق از چیست کز راه وفا

سر به کف بگرفته استقبال قاتل می رود

کوی لیلی بس خطرناک است ز آنجا تا به حشر

همچو مجنون باز گردد هر چه عاقل می رود

(۸۶)

خرم آندروزی که مارا جای در میخانه بود
تا دل شب بوسه گاه ما لب پیمان بود

عقده های اهل دل را مو به مو می کرد باز

در کف مشاطه باد صبا گر شانه بود

با من و مرغ بهشتی کی شود هم آشیان
 آن نظرتنگی که چمنش سوی آب ودانه بود
 سوخت از يك شعله آخر شمع را پانا به سر
 برق آن آتش که در بال و پر پروانه بود
 فرق شهرودشت از نقص جنون کی می گذاشت
 راستی همچون اگر مانند من دیوانه بود
 خانه آسباد ما را کرد در يك دم خراب
 جور و پیدادی که در این کشور ویرانه بود
 هر کرا از جنس این مردم گرفتم پارخوبش
 دیدم از نا آشنائی محرم بیگانه بود
 روزگار اوران سازد پست همچون فرخی
 هر که با طبع بلند و همت مردانه بود (۸۲)
 سرا پا کاخ این زور آوران گر زیوری دارد
 ولی بزم نهی دستان صفای دپگری دارد
 نیارد بساد امشب خالك راهش را برای ما
 مگر در رهگذار او کسی چشم تری دارد
 نگار من مسلمان امت و در عین مسلمانی
 به مهرباب دو ابرو چشم مست کافری دارد
 مکن هرگز بدی با نا توانان از توانائی
 که گینی بهر خوبوزشت مردم دفتری دارد
 ز عریسانی ننالده مرد با تقوی که غریانی
 بود بهتر ز شمشیری که در خود جوهری دارد
 سر قتل مُحبان داشتنی اما ندانستی
 میان عاشقان هم فرخی آخر سری دارد

(۸۸)

بهار آمد و در جام باده باید کرد
 به سر سپرده خود عاری چه خوش می گفت
 براسب پیلتن ای شه اگر سوار شدی
 هزار عقده گشاید اراده و نصیم
 چو در میان دو همسایه کشمکش افتاد
 زیون شدیم زبس وقت کار حرف زدیم
 به فکر ساده من فکر ساده باید کرد
 که دستگیری از پا افتاده باید کرد
 تَفَقُّدی به گدای پیاده باید کرد
 پی گرفتن نصیم اراده باید کرد
 بگو به خانه خدا استفاده باید کرد
 زبان به بسته و بازو گشاده باید کرد

به بنده ای که چو من ای خدا ندادی هیچ

ز عدل و داد تو شکر نداده باید کرد

(۸۹)

شد بهار و مرغ دل افغان چه بلبل می کند
 عاشقان را فصل گل گویا جنون گل می کند
 آنچه از بوی گل و ریحان بدست آرد نسیم
 صرف پا انداز آنزلف چو سنبل می کند
 کی شود آباد آنویرانه کز هر گوشه اش
 يك ستمکاری تعدی یا تطاول می کند
 دسترنج کارگر را تا به کی سرمایه دار
 خرج عیش و نوش و اشیاء تجمل می کند
 کشور جم سربسرها مال شد از دست رفت
 پور سبروس ای خدا تا کی تحمل می کند
 می کند در مملکت غارتگری مأمور جزه
 جزه آری در عمل تقلید از کُل می کند
 ناجی ایران بود آنکس که در این گیرودار
 خوب میزان سیاست را تعادل می کند

(۹۰)

کاخ جور تو گر از سیم بنائی دارد
همچو نی با دل سوراخ کند ناله سوز
درغم عشق تو مُردیم و تنالیم که مُرد
پانهد بر سر خوبان جهان شانه صفت
آتش ظلم در این خالک نگر در دخموش
گر به کام تو فلک دور زند غره مشو
کُلبه بی در ما نیز صفائی دارد
بینوائی که چومن شور و نوائی دارد
نکند ناله ز دردی که دوائی دارد
هر که دست و هنر عقده گشائی دارد
مهد زرتشت عجب آب و هوائی دارد
که جهان از بی هر سور عزائی دارد

پس چرا از ستم و جور چنین گشته خراب

آخر این خانه اگر خانه خدائی دارد

(۹۱)

نازم آن سرو خرامان را که از بس ناز دارد

دسته سنبل مدام از شانه پا انداز دارد

رونما گیرد ز گل چون رونما بد در گلستان

بر عروسان چمن آن نازنین بس ناز دارد

ساختم با سوختن يك عمر در راه محبت

عشق عالم سوز آری سوز دارد ساز دارد

زین اسیران مصیبت دیده نبود چون من و دل

مرغ بی بالی که در دل حسرت پرواز دارد

با خداوندی نگر دید از طمع این بنده قانع

خواجه مانا بخواهی حرص دارد آرزو دارد

دست باطل قفل غم زد بر زبان مرغ حنکوه

ورنه این مرغ خوش الحان صد هزار آواز دارد

با رمیدن رام سازد آن خزال مشگمو را

هر که همچون فرخی طبع غزل برداز دارد

(۹۲)

دلم امروز چون قمری سر نالیدنی دارد
 مگر آن سرو قد فردا به خود بالیدنی دارد
 چون در این چمن جز غنچه دل‌تنگی نشد پیدا
 که دشب مگر خورد خون صبحدم خندیدنی دارد
 ز حسن بی بقای گل مکن خون در دل بلبل
 که دست انتقام باغبان گل چیدنی دارد
 رمیدن دید پس در زندگانی این دل وحشی
 به مرگ ناگهانی میل آرامیدنی دارد

(۹۳)

دلم از دیدن نادیدنیها کی شود همگین
 که این نادیدنیهای جهان هم دیدنی دارد
 چون سودد پای خم هر کس چون سرسوده بود
 همچو ساغر دورها از دست هم آسوده بود
 پارسایان را ز بس مستی گریبانگیر شد
 دامن هر کس گرفتیم از شراب آلوده بود
 دودمان چرخ از آن روشن بود تارستخیز
 زانکه همچون آفتاب اورا چراغ دوده بود
 آنکه راه سود خود را در زیان خلق دید
 از ره بیدانسی راه خطا پیموده بود
 تا نخوردم می ندانستم که در ایام عمر
 جز غم می آنچه می خوردم غم بیهوده بود
 وای بر آن شهر بی قانون که قانون اندر آن
 همچو اندر کافرستان مُصحف فرسوده بود
 آنکه در زنجیر کسرد افکار ما را فرخی
 در حقیقت آفتابی را به گل آندوده بود

(۹۴)

هر آنکه سخت به من لاف آشنائی زد
 به بینوائی خود شد دلم چون سوراخ
 دکان پسته بی مغز بسته شد آن روز
 دریده چشمی نرگس بین که چشم ترا
 فدای همت آن رهروم که بر سر خار
 ز شوخ پارسی آن شیخ پارسا چه شنید
 مقام شانه به سر شد از آنکه سر ناپای
 به روزگار رضا هر که را که من دیدم
 به ناخدائی این کشتی شکسته مناز
 بروز سخنی من دم ز بی وفائی زد
 دمی که نی به نو، داد بینوائی زد
 که با دهان تو لبخند خود نمائی زد
 بدید و باز سر از گل ز بیحیائی زد
 هزار افسر گل با برهنه پائی زد
 که پشت پا به مقامات پارمائی زد
 همیشه دست به کارگره گشائی زد
 هزار مرتبه فریاد نا رضائی زد
 که ناخدا نتواند دم از خدائی زد

به من غزال غزلخوان من از آن شد رام

که فرخی ره او با غزلسرائی زد

(۹۵)

گر یوسف من جلوه چنین خوب نماید

خون در دل نو بساوه یعقوب نماید

خونریزی ضحاک در این ملک فزون گشت

کو کاهه که چرمی به سر چوب نماید

مپسند خدایا که سر و افسر جم را

با پای ستم دیو، لگد کوب نماید

کو دست توانا که به گلزار تمدن

هر خار و خسی ریخته جاروب نماید

ای شحنه یکش دست مردم که در این شهر

غیر از تو کسی نیست که آشوب نماید

سلطان حقیقی بود آنکس که توانست

خود را پیر جامعه محبوب نماید

هر کس نکند تکیه بر افکار عمومی
 او را خطر حادثه مفلوب نماید
 بر فرخی آورد فشار آنچه مصائب
 او را نتوانست که مَرعوب نماید (۹۶)
 دل مایه ناکامی است از دیده برون باید
 تن جامه بدنای است آغشته به خون باید
 از دست خردمندی، دل راه لب آمد جان
 چندی سر سودائی پابند جنون باید
 شمشیر زبان ای دل، کامت نکند حاصل
 در پنجه شیر عشق يك عمر زبون باید
 شب تابه سحر چون شمع، می سوزمومی گوید
 گر عاشق دلسوزی سوز تو فزون باید
 گر کشته شدن باشد پاداش گنهکاری
 ای بس تن بدکاران کز دار نگون باید (۹۷)
 پاسبان خفته این دار گر بیدار بود
 کی برای کیفر غارتگران پی دار بود
 پرده دل نانشد چاک از غمت پیدا نگشت
 کز پس يك پرده پنهان صد هزار اسرار بود
 ناتوانی بین که درمان دل بیمار خویش
 جستم از چشمی که آن هم از قضا بیمار بود
 در شب غم آنکه دامان مرا از کف نداد
 با گواهی دادن دل دیده خونبار بود
 نیست گوش حق نبوشی در خراب آباد ما
 ورنه از دست تو ما را شکوه بسیار بود

(۹۸)

آنانکه بی مطالعه تقدیر می کنند^۱ خواب ندیده است که تعبیر می کنند
 همری بود که کافر راه محبتیم ما را دگر برای چه تکفیر می کنند
 بازیگران که با دُم شیرند آشنا غافل که تکیه بر دم شمشیر می کنند
 درخاک پاکری که عزازیل^۲ دارند با آب رشوه راحت و تطهیر می کنند
 تا زر بود میان ترازو من و ترا

(۹۹)

بازور آن مساعده تسخیر می کنند
 بهر آزادی هر آنکس استقامت می کند
 چاره این ارتجاع پُروخامت می کند
 گوسپرافکن در این شمشیر بازی از نخست
 هر کسی کاندیشه از تیر ملامت می کند
 باید از اول بشوید دست از حق حیات
 در محیط مردگان هر کس اقامت می کند
 در قفس افتد چو شیر شرز از قانون کشی
 روبه افسرده ابراز شهامت می کند
 چون وثوق الدولة خائن قوام السلطنه
 بهر محو مرز ایران استقامت می کند
 پشت کرسی دزدیش مطرح شد و از رونرفت
 الحق این کم حس به پروئی کرامت می کند
 گر صفیر کلک طوفان صور اسرافیل نیست
 از چه اکنون با قیام خود قیامت می کند
 بامن ای دوست ترا گرسر پر خاش نبود
 یار دشمن شدنت درهمه جا فاش نبود

۱. این غزل راهنگامی فرخی سروده که اولین کابینه سردار سپه روی کار آمده و در شماره ۲۶ سال سوم طوفان تحت عنوان «تعبیر خواب ندیده» سرمقاله‌ای نوشته و نسبت به کابینه انتقاد نموده است.
 ۲. این نام در ادبیات فارسی برای شیطان باقی مانده است.

پافشاری پی حق خود اگر ملت داشت مال او غارت بک دسته عیاش نبود
 پول تصویبی مجلس نبند از ماه بماه گرد آن کهنه حربف این همه کلاش نبود
 معنی دولت قانونی اگر این باشد نامی از دولت و قانون به جهان کاش نبود
 ما طرفداری خورشید حقیقت کردیم آن زمانی که هما سُخرهٔ خفاش نبود
 با چنین زندگی آری به خدا می مردم اگر این جانی بیعاطفه نباش^۱ نبود

گر به نقادی کاینه نمی راند سخن

خامهٔ فرخی اینقدر گهرپاش نبود (۱۰۱)

گر پریشان خم گیسوی تو از شانه نبود

هر خمی منزل جمعی دل دیوانه نبود

تیشه بر سرزد فرهاد و چو شیرین جان داد

دیگران را مگر این همت مردانه نبود

گر به کنج دل من غیر غمت راه نیافت

جای آن گنج جز این خانهٔ ویرانه نبود

جذبهٔ عشق مرا برد بجائی که ز وصل

فرق بین فرق و محرم و بیگانه نبود

حرم آن شب که ز پیمانچه پیمان بستی

شاهد ما و تو جز شاهد پیمان نبود (۱۰۲)

چنان کز تاب آتش آب از گرما به می ریزد

ز سوز دل مدام از دیده ام خونابه می ریزد

به مرگ تهنمتن از جور زال چرخ در زابل

چو رود هیرمند اشک از رخ رودابه می ریزد

۱. اشاره به نبش قبر مرحوم کلنل محمدتقی خان پسیان می باشد که قبر آن مرحوم را نبش نمودند.

به جان پروانه شمعم که گاه سوختن از غم
 سرشك خوبش را با حال عجز و لابه می ریزد
 گزیدم بس ز ناکامی بس انگشت تحیر را
 از این رو تا قیامت خونم از سبابه می ریزد
 گواه دامن پاک سیاوش گشت چون آتش
 فلک خاکستر غم بر سر سودابه می ریزد

من و دل از غم ماهی ز اشك و آه چون ماهی

گهی در دَجَله می خواهد، گهی در تابه می ریزد (۱۰۳)

آن دسته که سرگشته سودای جویند	با تا به سر از دائره عقل بروند
دانی که بود رهرو آزادی گیتی	آنانکه در این بادیه آغشته بخونند
در محفل ما صحبتی از شاه و گدانیست	دانی همگی عالی و عالی همه دونند
با پنجه بر آرند زبان از دهن شیر	آنانکه ز سر پنجه عشق تو زبونند
جویای و کالت ز موکل نبود کم	این دوره جگر سوختگان بسکه فزونند
از جلوه طراوسی این خلق بترسید	کز راه دورنگی همه چون بو قلمونند

چون زاغ کشاندند سوی خانه خرابی

این خانه خرابان که بما راهنمونند (۱۰۴)

باز دلبر به دلم عزم شیخون دارد

که برخ دیده شبی اشك و شبی خون دارد

می رود غافل و خلقش ز بی و من بشگفت

کاین چه لیلی است که صد سلسله مجنون دارد

پای خم دست پی گردش ساغر بگشای

تا بدانی چه بسر گردش گردون دارد

شود شیرین نه همین تارك فرهاد شکافت

بلکه خسرو هم از آن پهلوی گلگون دارد

سرو خاک ره آن رند که با دست نهی
 سَطوت قسانی و نروت قارون دارد
 چشم فنان تو نازم که به هر گوشه هزار
 چون من گوشه نشین واله و مَفتون دارد
 خواری وزاری و آوارگی و دربدری
 اینهمه فرخی از اختر وارون دارد (۱۰۵)
 می پرستانی که از دور فلک آزرده اند
 همچو خم از ساغر دل دورها خون خورده اند
 نیست حق زندگی آن قوم را کز بی حسی
 مردگان زنده بلکه زندگان مرده اند
 در بریگانسه و خویشند دایم سرفراز
 بهر حق خویش آن قومی که پابشرده اند
 فارسان فارس را پای فرس گر لنگ نیست
 اهل عالم از چه زیشان گوی سبقت برده اند
 دوده سبوس را یسار ب چه آمد کاینچنین
 بیدل و بیخون و سُست و جامد و افسرده اند (۱۰۶)
 هر شرارت در جهان فرزند آدم می کند
 بهر گرد آوردن دینار و درهم می کند
 آبرو هرگز ندارد آنکه در هر صبح و شام
 پیش دونان پشت را بهر دونان خُم می کند
 چون زغم بیچاره گردی باده با شادی بنوش
 کاین اساس شادمانی چاره غم می کند
 تکیه بر عهد جهان هرگز مکن کاین بی وفا
 صبح عید عاشقان را شام ماتم می کند

زورمند اندا طبیعت کرده غارت پیشه خلق

آفتاب از این سبب ناراج شبنم می کند

فرخی آسودگی در حرص بی اندازه نیست

می شود آسوده هر کس آرز را کم می کند (۱۰۷)

همریست کز جگر، مژه خونابه می خورد	این ریشه را بین ز کجا آب می خورد
چشم تو را به دامن ابرو هر آنکه دید	گفتا که مست، باده به میحراب می خورد
خال سیه به کُنُج لب شکرین نُست	پسا هندوئی که شیره عناب می خورد
دل در شکنج زلف تو چون طفل بند باز	گاهی رود به حلقه و گه تاب می خورد
ریزد هرق هر آنچه ز پیشانی فقیر	سرمایه دار جای می ناب می خورد
خافل مشو که داس دهاقین خون جگر	روزی رسد که بر سر ارباب می خورد
دارم عجب کسه با همه امتحان هنوز	ملت فریب «لیدر» و احزاب می خورد

با مشت فرخی شکند گرچه پشت خصم

اما همیشه سیلی از احباب می خورد (۱۰۸)

آنچه را با کارگر سرمایه داری می کند

با کبوتر پنجه باز شکاری می کند

می برد از دسترنجش گنج اگر سرمایه دار

بهرقتلش از چه دیگر پافشاری می کند؟

سالومه در انتظار قرص نانشب تا به صبح

دیده زارع چرا اختر شماری می کند؟

تا به کی، ارباب یارب بر خلاف بندگی

چون خدایان بردهاقین کردگاری می کند؟

خاکپای آن نهی دستم که در اقلیم فقر

بی نگین و تاج و افسر، شهریاری می کند

بر لب دریاچه های پارک، ای مالک مَخذ

بین چسان از گریه دهقان آبیاری می کند؟

نیشهای نامه طرفان به قلب خائنین

راست پنداری که کارزخم کاری می کند

نوك كلک حق نویس نیزونند فرخی

باطرفداران خارج ذوالفقاری می کند^۱

(۱۰۹)

گر از دو روز عمر مرا يك نفس بماند

در انتظار ناجی فریاد زس بماند

هر کس ببرد گوی ز میدان افتخار

جز فارس را که فارسی همت فرس بماند

دل می طبد به سینه تنگم زسوز عشق

چون مرغ بی پری که به کنج قفس بماند

در انتظار یار سفر کرده سالهاست

چشمم به راهو گوش به بانگ جرس بماند

مفتی شراب خورد و صراحی شکست و رفت

مطرب غنا خواند و به چنگ عَسَس بماند

هر گل شکست و رفت بیاد از جفای چرخ

اما برای خستن دل، خار و خس بماند

در شاهراه هلم که اصل سعادت است

هر کس نرفت پیش ز مفصود پس بماند

(۱۱۰)

نوده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود	کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای	این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود
این بنای کهنه پوسیده ویران گشته است	جای آن با طرح نو از نو بنا باید نمود
نامگر عدل و تساوی در بشر مجری شود	انقلابی سخت در دنیا پیا باید نمود

۱. این مصرع را بطور هم سروده است: با طرفدار خوارج ذوالفقاری می کند

مسکنت رانحو باید کرد بین شیخ و شاب معدلت را شامل شاه و گدا باید نمود
از حصیر شیخ آید دمبدم بوی ریا چاره آن باریا و بوریا باید نمود
فرخی بی ترک جان گفتن در این ره پا منیه
زانکه در اول قدم جان را فدا باید نمود (۱۱۱)

آنکه از آرا خریدن مستند عالی بگیرد
مملکت را می فروشد تا که دلالی بگیرد
یک ولایت را بفارت می دهد تا با جسارت
تحفه از حاکم بنانند، رشوه از والی بگیرد
از خیانت کور سازد آنکه چشم مملکت را
چشم آن دارد ز ملت مزد کحالی بگیرد
روی کرسی و کالت آنکه زد حرف از کسالت
اجرت تخمبازه خواهد، حق بیحالی بگیرد
از تھی مغزی نماید کیسه بیگانه را پُر
تابه کف بهر گدائی، کاسه خالی بگیرد (۱۱۲)

باز طرفسان بلا لُجه خون می خواهد
آنچه زین پیش نمی خواست، کتون می خواهد
آنکه بنشانند به این روز سیه ایران را
بر سر دار مجازات یگنون می خواهد
عاقل کام طلب رهرو آزادی نیست
راه گم کرده صحرای جنون می خواهد
نوشداروی مجازات که درمان دل است
مفتی و محتسب و عالی و دون می خواهد
دستهر بی سروپائی نرسد بر خط عشق
مرد از دایره عقل برون می خواهد

خاک این خطه اگر موجزند همچو سراب
 نشنه کامیست که از جامعه خون می خواهد
 فرخی گر همه ناچیز زبی چیزی شد
 فقر را باز ز هر چیز فزون می خواهد (۱۱۳)
 رسم و ره آزادی با پیشه نباید کرد
 یا آنکه ز جان بازی اندیشه نباید کرد
 سودی نبری از عشق گر جرأت شیرت نیست
 آسوده گذر هرگز زین پیشه نباید کرد
 گر آب رزت باید ای مالک بی انصاف
 خون دل دهقان را در شیشه نباید کرد
 در سایه استبداد پژمرده شد آزادی
 این گلین نورس را بی ریشه نباید کرد
 با داس و چکش کن محو، این خسروی ایوان را
 چون کوه کنی هر روز با تیشه نباید کرد (۱۱۴)
 گردین سان آتش کین شعله ور خواهی نمود
 ملکش را در مدتی کم پُرشور خواهی نمود
 با چنین رولها که بی باکانه بازی می کنی
 پیر و برنا را گرفتار خطر خواهی نمود
 اندر این شمشیر بازی از طریق دوستی
 پیش دشمن سینه ما را سپر خواهی نمود
 پافشاری می کنی از بس به تحکیم مقام
 مملکت را سر بسر زیروزبر خواهی نمود
 با چنین سخنی که بنوازی تو کوس هرج و مرج
 گوش گردون را از این آواز کر خواهی نمود

دست دهقان را به داس خونچکان خواهی رساند
 کارفرما را اسیر کارگر خواهی نمود
 آخرای سرمایه دار این سودها را پایه نیست
 باز بردستی در این سودا ضرر خواهی نمود (۱۱۵)

آن غنچه که نشکفت ز حسرت دل ما بود
 وان عقده که نگشود ز غم مشکل ما بود
 مجنون که به دیوانه گری شهره شهر است
 در دشت جنون همسفر عاقل ما بود
 گر دامن دل رنگت نبود از اثر خون
 معلوم نمی شد دل ما قاتل ما بود
 سر سبز نگرددید هر آن دانه که کشتیم
 پا بستن آفتزدگی حاصل ما بود
 دردانه مه بود و جگر گوشه خورشید
 این شمع شب افروز که در محفل ما بود
 این سرکه به دست غم هجر تو سپردیم
 در پسای غمت هدیه ناقابل ما بود

از راه صنم پی به صمد بردم و دیدم
 مستوره آئینه حق باطل ما بود (۱۱۶)

هر جا سخن از جلوه آن ماه پری بود	کار من سودا زده دیوانه گری بود
پرواز بمرغان چمن خوش که در این دام	فریاد من از حسرت بی بال و پری بود
گر این همه وارسته و آزاد نبودم	چون سرو چرا بهره من بی ثمری بود
روزی که ز عشق تو شدم بیخبر از خویش	دیدم که خبرها همه در بیخبری بود
بی تابش مهر رُخت ای ماه دل افروز	یاقوت صفت قسمت ما خون جگری بود

دردا که پرستاری بیمار غم عشق شبها همه در عهده آه سحری بود
 ماراز در خانه خود خانه خدا راند
 گویا ز خدا قسمت ما در بدری بود (۱۱۷)

بکدم دل ما از غم، آسوده نخواهد شد
 وین عفته باسانی، بگشوده نخواهد شد
 تا ضر و غنا باهم، در کشمکش و جنگند
 اولاد بنی آدم، آسوده نخواهد شد
 دروادی عشق از جان، نانگذاری ای سالک
 این راه پر از آفت، پیموده نخواهد شد
 اندیشه کجا دارم، از تهمت نا پاکان
 چون دامن ما پاکست، آلوده نخواهد شد
 ای شاه رخ نیکو، از خط جفا رخ شو^۱
 کاین لکه تورا از رو، بزودده نخواهد شد
 از گفته ما و من شد تازه غم دیرین
 این رسم کهن ناکی، فرسوده نخواهد شد

گر دشمن جان گردند، آفاق به جان دوست

یکجو غم جانبازان، افزوده نخواهد شد (۱۱۸)

فانون درستی، دل بشکسته ما بود	کانون حقیقت دهن بسته ما بود
چون باخبر از بالوهر بسته ما بود	صیاد از آن رخصت پرواز بهما داد
آزاد ز بس خاطر وارسنه ما بود	از هر دو جهان چشم به یک چشم زدن بست
این منزلت و مرتبه شایسته ما بود	هر پست سزاوار سردار نگرديد
چون مظهر آئینه، دل خسته ما بود	اسرار جهان روشن از آنست بر ما

۱. این مصراع را اینطور هم سروده است: ای آئینه رخ پرهیز از زنگ خیانت کن.

انگشت قضا نامه گیتی چون ورق زد

سر دفتر آن مسلک برجسته ما بود (۱۱۹)

دی تا دل شب آن بتحنّاز کجا بود؟ تا عقده ز دل باز کند باز کجا بود؟
 گر زیر پر خود نکنم سر چکنم من در دام، توانائی پرواز کجا بود
 تا بر سر شمشاد چمن پای بکوبد تردستی آن سرو سرافراز کجا بود
 از حرص بود آنچه رسد بر سر آدم در جنس بشر این طمع و آرز کجا بود
 تا کی پی آوازه روانیم ندانیم خواننده این پرده آواز کجا بود
 از جور همه خانه خراییم خدایا این فتنه گر خانه برانداز کجا بود

با این غم و این محنت و این سوز نهانی

در فرخی این طبع غزلساز کجا بود (۱۲۰)

چو مهربان مه من جلوه بی نقاب کند ز غم سناره فشان چشم آفتاب کند
 طریق بنده نوازی بین که خواجه من مرا به عیب هنر داشتن جواب کند
 در این طلوع سعادت که روز بیدار است غرور جهل مبادا ترا به خواب کند
 ز فقر آه جگر گوشگان کیکاووس سزداگر دل سیروس را کیاب کند
 به این اصول غلط باز چشم آن داری زمانه داخل آدم ترا حساب کند
 ز انتخاب چو کاری نمی رود از پیش به پود کاوه بگو فکر انقلاب کند

هر آنکه خانه ما فرخی خراب نمود

بگو که خانه او را خدا خراب کند (۱۲۱)

دلت به حال دل ما چرا نمی سوزد بسوزد آنکه دلش بهرمانمی سوزد
 ز سوز اهل محبت کجا شود آگاه چو شمع آنکه ز سر تا به پا نمی سوزد
 در این محیط غم افزا گمان مدار که هست کسی که ز آتش جور و جفا نمی سوزد
 ز دود آه ستمدیدگان سوخته دل بحیرتم که چرا این بنا نمی سوزد
 بگو به کارگر و عیب کارفرما بین هر آنکه گفت که فقر از غنایمی سوزد
 غریق بحر فنا ای خدا شدیم و هنوز برای ما دل این ناخدایمی سوزد

ز تند باد حوادث ز بسکه شد خاموش

چراغ عمر من بینوا نمی سوزد

(۱۲۲)

طوطی که چومن شهره بشیرین سخنی بود
 با قند نو لب بسته ز شکر شکنی بود
 لعل تو که خاصیت باقوت روان داشت
 دل خون کن مرجان و عقیق بَمنی بود
 چون غنچه زغم تنگدل و خون جگر م ساخت
 آن گل که جگر گوشه نازک بدنی بود
 در عشق اگر فقر و غنا نیست مؤثر
 پس قسمت فرهاد چرا کوهکنی بود
 آلت شدگانی که بکی خانه ندارند
 جان بازیشان از چه زحَب الوطنی بود
 گر از غم این زندگی تلخ نمردیم
 انصاف توان داد که از بیکفنی بود

هم خیر بشر خواهد و هم صلح عمومی

از روز ازل مسلك طوفان غلنی بود

(۱۲۳)

سروکار من اگر با تو دل آزار نبود	این همه کار من خون شده دلزار نبود
همه گویند چرا دل به ستمگر دادی	دادم آن روز به او دل که ستم کار نبود
می شدم آلت هری سروپا چون نسبیح	دستگیر من اگر رشته زُناز نبود
با به من سنگ نزد هیچکس از سنگدلی	با کسی از دل دیوانه خبردار نبود
همه در پرده ز اسرار سخنها گفتند	لیک بی پرده کسی واقف اسرار نبود
هر جنایت که بشر می کند از سیم و زرد است	کاش از روز ازل در هم و دینار نبود
شحنه و شیخ و شه و شاهد و شیدا همه مست	در همه دیر مغان آدم هشبار نبود
بود اگر جامعه بیدار در این دار خراب	جای سردار سپه جز به سردار نبود

در نمایشگه این صحنه پر بیم و امید

هر چه دیدیم بجز پرده و پندار نبود

(۱۲۴)

آن پری جواز، بهر دلبری، زلف عنبرین، شانه می کند
 در جهان هر آن، دل که بنگری، بقرارو، دیوانه می کند
 با چنین جماله، گرتوای صنم، یکزمان زنی، در حرم قدم
 همچو کافران، مؤمن حرم، رو بسوی بُت، خانه می کند
 شمع را از آن، من شوم فدا، گرچه می کشد، ز آتش جفا
 پس بسوز دل، گزیه از وفا، بهر مرگ پروانه، می کند
 پیش مردمش، در دو چشم ریش، کی دهد مکان، این دل پریش
 یار خویش را، کی بدست خویش، آشنای بیگانه می کند

جزیمحن ز عمر، چیست حاصلم، زندگی نکرد، حل مشکلم

(۱۲۵) مرگ ناگهان، عقده از دلم، باز می کند یا نمی کند

هر کس که به دل مهر تو مه پاره ندارد	از هر دو جهان بهره به یکباره ندارد
فریاد ز بیچارگی دل که بناچار	جز آنکه به غم ناله کند چاره ندارد
هم ثابت در عشقم و هم رهرو سیار	افلاک چو من ثابت و سیاره ندارد
دارد دل من گر هوس خفتن در گور	طفل است و بجز عادت گهواره ندارد
با این همه خواری ز چه دارد سرسختی	آن سست و فاگردل چون خار ندارد
ریزد غم و افسردگیش از در و دیوار	هر شهر که میخانه و میخواره ندارد
در کیش من آزار دل اهل محبت	جرمیت که آن توبه و کفاره ندارد

با این همه دیوانه یکی چون من و مجنون

(۱۲۶) صحرای جنون از وطن آواره ندارد

در جهان کهنه از نو شور و شر باید نمود

فکر بکری بهر آبنای بشر باید نمود

سیم و زر تاهست در عالم بشر آسوده نیست

تا شویم آسوده محو سیم و زر باید نمود

خاک عالم گِل شد از اشکم چه خاک می سر کنم
 زین سپس فکری برای چشم تر باید نمود
 در قدمگاه محبت پا منته بر دار دست
 یا اگر پا می گذاری ترک سر باید نمود
 گر شب غم بهر ما آه سحر کاری نکرد
 روز شادی شکوه از آه سحر یابد نمود
 تا شوند آشفته تر جمعی پریشان روزگار
 زلف مُشگین ترا آشفته تر باید نمود
 در بیابان جنون، مجنون مرا تنها گذاشت
 اندرین ره باز فکر همسفر باید نمود

(۱۲۷)

تا چه کند با دلی که تاب ندارد	حلقه زلفی که غیر تاب ندارد
گیتی اگر حال انقلاب ندارد	کشمکش چین و اضطراب بشر چیست
ملت جَم، حُسن انتخاب ندارد	مجلس مارا هر آنکه دید به دل گفت
یا خبر از خانه خراب ندارد	خانه خدا یا به فکر خانه خود نیست
هیچ بجز فکر نان و آب ندارد	خواججه پی جمع مال و نوده بدبخت
حرف حسایی دگر جواب ندارد	زور به پشت حساب مشت زد و گفت

فرخی از زندگی خوش است به نانی

گر نرسد آن هم، اضطراب ندارد

(۱۲۸)

شب که دل با روزگار نار خود در جنگ بود

گر مرا چنگی بدل می زد نوای چنگ بود

نیست تنها غنچه در گلزار گیتی تنگدل

هر که را در این چمن دیدم چو من دل تنگ بود

گر ز آزادی بسود آبادی روی زمین

پس چرا بی بهره از آن کشور هوشنگ بود

نوشدارو شد برای نامداران مرگت سرخ
 بسکه در این شهر نتگین زندگانی تنگ بود
 بسکه دلخون گشتم از نیرنگ باران دورنگ
 دوستدارم هر که را در دشمنی بکرنگ بود
 یسروپانی که داد از دست او بر جرخ رفت
 کی سزاوار نگین و در خور اورنگ بود
 شاه و شیخ و شحنه درس بک مدرس خوانده‌اند
 قبل و قال و جنگ‌شان هم از ره نیرنگ بود

برندارم دست‌بوسا سرمی‌روم این‌راه‌زا

تانگوئی فرخی‌را پای کوشش لنگ بود

(۱۲۹)

آنان که از فراغه توصیف می‌کنند	از بهر جلب فایده تعریف می‌کنند
بام بلند همسر نام بلند نیست	از فکر کوتاه‌است که نصیحت می‌کنند
تخفیف و مستمری و شهریه و حقوق	گیرند و بالمُنَاصِفَه تنصیف می‌کنند
در حیرتم ز ملت ایران که از چه روی	معناد گوش خود، به اراجیف می‌کنند
آزادی است و مجلس و هر روزنامه را	هر روز بی محاکمه توقیف می‌کنند
گویند لب ببند چو بینی خطا ز ما	راهی‌است ناصواب که تکلیف می‌کنند

فرش حصیر و نان و پنیر و مقام فخر

مارا توانگران به چه تحویف می‌کنند

این غزل که اثر طبع مجدد الاسلام است از کرمان برای درج در روزنامه طوفان فرستاده که در شماره ۵۳ مورخ یکشنبه ۲۷ خوت ۱۳۰۱ بچاپ رسیده است:

درماندگان چو نامه طوفان ورق زند	فالی برای رستن خوبش از غرق زُند
گرداب مرگ و موج فنا کشتی نجات	با بند هر سه چون که به طوفان ورق زُند
سبل فنا به خانه ما روی کرد و خلق	غافل نشسته‌اند و بهم طعن و ذق زُند
کشتی نوح می‌تواند دهد نجات	آن قوم را که حال دل از ما سبق زُند
رُزبان غرق بریزد و این مالکان جور	انگور او برند و بکار غرق زُند

گر مجدد م به بسته فلم را شکسته است

امیدش آنکه هم فلان دم ز حق زُند

(۱۳۰)

شوریده دل به سینه بعنوان کارگر شاه و گدا فقیر و غنی کیست آنکه نیست
 سرمایه دار از سر خوان راندش ز جور در غزغزیده خواجه، کجا آیدش بیاد
 با آنکه کنجها برد از دسرنج وی آتش به جان او مزین از یاد کبر و عجب
 ترسم که خانه ات شود ای محترم خراب یا کاخ رفعت تو بسوزد ز نار فخر
 کی آن غنی که جمع بود خاطرش مدام رحم آورد به حال پریشان کارگر

ای دل فدای کُلبه بی سقف بندر کار

وی جان نثار خانه ویران کارگر

(۱۳۱)

فدای سوز دل مطربی که گفت بساز

در این خرابه چو منزل کنی بسوز و بساز

چنان ز سنگ حوادث شکست بال و پر

که عمرها به دلم ماند حسرت پرواز

کنم بزیر پر خویش سر به صد اندوه

چو مرغ صبح ز شادی بر آورد آواز

گره گشا نبود فکر این وکیل و وزیر

مگر تو چاره کنی ای خدای بنده نواز

به پایتخت کیان ای خدا شود روزی؟

که چشم خلق نبیند گدای دست دراز

در این خرابه بهر جا که پای بگذاری

غم استوناله و فریاد و داد و سوز و گداز

گهرفشانی طوفان گواه طبع من است
 که در فنون غزل فرخی کند اعجاز (۱۳۲)

یارب ز چیست بر سر فقر و غنا هنوز
 گیتی به خون خویش زنده دست و پا هنوز
 دردا که خون پاک شهیدان راه عشق
 يك جو در این دیار ندارد بها هنوز
 با آنکه گشت قبطی گیتی غریق نیل
 در مصر ما قرائنه فرمانروا هنوز
 کابینه ها عموم سیاه است ز آنکه هیچ
 کساینه سفید ندیدیم ما هنوز
 ای شیخ از حصیر فرییم مده به زرق
 کاید ز بوریای تو بوی ربا هنوز
 مالك غریق نعمت جاه و جلال و قدر
 زارع اسیر زحمت و رنج و بلا هنوز
 در قرن علم و عهد طلانی ز روی جهل
 ما در خیال مس شدن کیمیا هنوز
 شد دوره تساوی و در این دیار شوم
 فرق است در میانه شاه و گدا هنوز
 طوفان انقلاب رسد ای خدا ولیک
 ما را محیط کشمکش نا خدا هنوز

نالۀ فحطی زدمان^۱

نمود همچو ابوالهول رو به ملت روس
 بلای فحط و غلا با قیافۀ منحوس
 فناد میکل سنگین دیو پیکر فحط
 بروی قلب دهاقین روس چون کابوس
 مگر که دیو سپید است این بلای سیاه
 که کرده روسیه را مبتلا چو کیکاوس
 یکی به ساحل ولگا بین که نالۀ زار
 فشار گرمسنگی را چسان کند محسوس
 بسان جوجه ز فقدان دانه بیجان یسن
 تَدْرُو کَبک خَرَامی که بود چون طاوس
 کجارو است شود، زرد رنگ چون خیری
 عذار سرخ نکویان همچو تاج خروس
 یکی ز کثرت سختی ز عمر خود بیزاد
 یکی ز شدت فحطی ز زندگی مایوس
 در آرزوی یکی دانه شام تا به سحر
 بود به سنبله چشم گرمسنگان مانوس
 کنون که ملت روس است با مجاعه دوچار
 گه تهمتنی است ای سلالۀ سیروس

۱. در خلال اتمام جنگ جهانیگیر ۱۹۱۸-۱۹۱۴ (جنگ بین الملل اول) در نتیجه انقلاب
 کبیر روسیه فحطی موحشی در آن کشور پدیدار شد که در بعضی از مسالک اعانه جمع
 می کردند و بدانجا می فرستادند. فرخی شعر بالا را برای جمع آوری اعانه سروده و در
 روزنامه طوفان درج کرده بود.

به دستگیری قومی نما سر افرازی
که می کنند اجل را به جان و دل پابوس

جوی ز گندم این سرزمین تواند داد
ز چنگ مرگت رها جان صد هزار نفوس

نوشت خامه خونین «فرخی» این بیت
بروی صفحه طوفان به صد هزار افسوس

جنوب بحر خزر شد ز اشک چشمه چشم

برای ساحل رود نوا چو ایوانوس

(۱۳۳)

تا حیات من بدست نان دهقان است و بس
جان من سر تا به پا قربان دهقان است و بس

رازق روزی ده شاه و گدا بعد از خدای
دست خون آلود پندرفشان دهقان است و بس

در اسد چون حوت سوزد ز آفتاب و عاقبت
بی نصیب از سنبله میزان دهقان است و بس

آنکه لرزد همچو مرغ نیم پسل صبح و شام
در زمستان پیکر هریان دهقان است و بس

دست هر کس در توصل از ازل بادامی است
تا ابد دست من و دامان دهقان است و بس

دور دوران هر دو روزی بر مراد دوره ایست
آنکه ناید دور آن دوران دهقان است و بس

بر سرخوان، خواهی پندارد که باشد میزبان
خافل است از اینکه خورد مهماندهقان است و بس

منهدم گردد قصور مالک سرمایه دار
کاخ محکم کلبه ویران دهقان است و بس

نامه طوفان که با خون می نگارد فرخی
در حقیقت نامه طوفان دهقان است و بس

(۱۳۲)

گر در طلب اهل دلی همدم ما باش	سلطانی اگر می‌طلبی یارگدا باش
گر در صدد خواجگی کون و مکانی	باصدق و صفا بندهٔ مردان خدا باش
خواهی چو بر آن طرهٔ آشفته زنی چنگ	چون شانه سرا پاهمه جا خفته گشا باش
گر مُنبجهٔ می‌کده ای شوخ ختا شو	ور مُعنکف مدرسه ای شیخ ریا باش
تا بدرِ درخشان شوی از سیر تکامل	همچون مه نولاغرو انگشت نما باش
در بادیهٔ عشق اگر پای گذاری	اول قدم آمادهٔ صد گونه بلا باش

(۱۳۵)

در چمن ای دل چومن غیر از گل بکرومباش

گر چومن بکروشدی در بند رنگ و بومباش
 تا نخواندت به خوان هر جامشویی و عده سبز
 تا نبینی رنگ زردی چون گل خود درومباش
 گاه سرگردانی و هنگام سختی بهر فکر
 ای سر شوریده خاقل از سر زانو مَباش
 نان ز راه دست رنج خوبستن آور بدست
 گر کشی منت بجز منت کش بازو مَباش
 از مناعت زیر بار گنبد مینا مرو
 و ز قناعت ریزه خوار روضهٔ مینو مَباش
 چون تساوی در بشر اسباب خیر عالم است
 بی تفکر متکر ابن مسلک نیکو مَباش
 راست بین گوشه گیر از جفت خود شو همچو چشم
 کج رو بالا نشین پیوسته چون ابرو مَباش
 شیرغازی را در این شمشیر بازی تاب نیست
 با سپر افکن به میدان با سلامت جو مَباش
 فرخی بهر دو نان در پیش دونان هیچوقت
 چاپلوس و آستان بوس و تعلق گو مَباش

(۱۳۶)

ای دل اندر عاشقی با طالع مسعود باش
 چون بچنگ آری ایازی عاقبت محمود باش
 پیش این مردم تعین چون به موجودیت است
 گر رسد سنت، بهر قیمت بود، موجود باش
 تا نوازی دوستان را جنت شداد شو
 تا گدازی دشمنان را آتش نمرود باش
 پیش بگر نگان دورنگی چون نمی آید پسند
 یا چو یزدان پاک با چون اهرمن مردود باش
 تا در آئی در شمار کشتگان راه عشق
 با هزاران داغ دل چون لاله خون آلود باش
 پیش مردان خدا هرگز دم از هستی مزن
 نبستی را پیشه کن ناچیز شو نابود باش
 رهرو ثابت قدم، هستی اگر چون فرخی
 در طلب با عزم ثابت طالب مقصود باش

(۱۳۷)

بس تنگ شد از سختی جان حوصله دل
 دل شکوه ز جان می کند و جان یگله دل
 دل شیفته سلسله موئی است کز افسون
 با يك سر سو بسته دو صد سلسله دل
 از بادیه عشق حذر کن که در آن دشت
 در هر قدمی گمشده صد قافله دل
 سر منزل دلدار کجا هست که واماند
 از دست غمش پای پُر از آبله دل

تا خلوت دل جایگه مهر تو گردید
 نبود بخدا بکسر مو فاصله دل
 باخیر تو مشغولی و غافل که ز حسرت
 نبود بجز از خوردن خون مشفلة دل (۱۳۸)
 ما خیل تهی دست جگر گوشه بخنیم
 سرگرم نه با تاج و نه پایند به تخنیم
 آزادی ایران که درختی است کهن سال
 ما شاخه نسر رسته آن کهنه درخنیم
 در صلح و صفا گرمتر از موم ملایم
 با جنگ و جفا سرد تر از آهن سخنیم
 پوشید جهان خلعت زیبای تمدن
 ما لخت و فرو مابه از آنیم که لخنیم
 تا جامه ناپاک تن آهسته بخون نیست
 ما پیش جهان تن بن آلوده ز رخنیم (۱۳۹)
 شب چو در بستم و دست از می نابش کردم
 ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم

۱. این دوغزل در استغبال از غزل فرخی است که شعرای معروف افغانستان استغبال نموده‌اند:
- | | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| چشمه ساری که هوای لب آهش کردم | چون عرق منقل از چشم پُر آهش کردم |
| مرغ دل تسریش ساختم و رام نشد | دوش در آتش عشق تو کبابش کردم |
| وحشت رنگ چمن بکسر مزگان نغفود | گرچه از مخمل گل بنتر خوابش کردم |
| چشم خود بر قدمش سود چرا آب نشد | شکوه از سنگدلیهای رکابش کردم |
| صفحه‌ای را که بود حرف لبش از رنگ جان | تار شیرازه اوراق کتابش کردم |
| می پرستی که لبش کفنه به صهبا می‌زد | جامه و جهان گسرو باده نابش کردم |
| خانه چشم که راحتکده سردم بود | حیف و صد حیف که از گره خرابش کردم |

دیدى آن تُرك خَنا دشمن جان بود مرا
 گرچه عمرى بخطادوست خطابش کردم
 منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم
 آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
 شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
 آتشی در دلش افکندم و آتش کردم
 غرق خون بود و نمى مرد ز حسرت فرهاد
 خواندم افسانه شیرین و بخوابش کردم
 دل که خونابه غم بود و جگر گوشه درد
 بر سر آتش جور تو کبابش کردم
 زندگی کردن من مُردن تدریجی بود
 آنچه جان کند، تنم عمر حسابش کردم

→ لب خاموش تو از من بعبا داشت مشوال
 از نگاهم به دُخش غیر حیا نیست حجاب
 (امیرعمرخان افغانی متخلص به امیر، والی سابق فرغانه)
 باز از شرم نگاهی به حجابش کردم
 طفل بدخوی دل از گریه شب آرام نداشت
 باز خوناب جگر تشنه دُردی دارد
 هر قدر سوخت ز خونابه چکیدن نشست
 باد آن قامت دلجوی در اندیشه من
 گفتمش حال دل شفته در چنگ نوچست
 سر بی مغز در این ورطه بسود عرضه نیخ
 طفل اشکم مزه بر هم زدن آرام نکرد
 گوشمالی شد از این بزم نصیب (قاری)
 جان به کف داشته تمهید جوابش کردم
 چشم پوشیدم و تحریک نقابش کردم
 وه که از تار نظر بند نقابش کردم
 دادمش کیفی از آن چشم و بخوابش کردم
 کز گندار غم او بساده ناپش کردم
 دل که بر آتش روی تو کبابش کردم
 مصرعی بود که از ناله جوابش کردم
 گفت از سرگس ستانه خرابش کردم
 فهم این مسئله از موج و حبابش کردم
 پرده چشم اگر بستر خوابش کردم
 نفسی صرف طرب گر چو دیابش کردم
 (قاری عبدالله خان افغانی عضو انجمن ادبی کابل)

(۱۴۰)

گر چه ما از دستبرد دشمنان افتاده‌ایم
 ما ز بهر جنگ از سر تا به پا آماده‌ایم
 در طریق بندگی، روزی که بنهادیم پای
 برخلاف نوح‌خواهی بکشدم ننهاده‌ایم
 افترائی گر به ما بستند ارباب ریا
 پیش وجدان راستی با جبهه بگشاده‌ایم
 قلب ما نسخیر شد از مهر جمعی خود پرست
 آه از این بُنها که مادر قلب خود جاداده‌ایم
 پیشه ما راستی، وین نادرستان حسود
 در بی تنقید ما کاندرا سیاست ساده‌ایم
 این اسیری تا به کی، ای ملت بی‌دستوهای
 گر برای حفظ آزادی ز مادر زاده‌ایم

فرخی چندیست ماهم در بی صید هوام

روز تاشب در خیال سبحو سجاده‌ایم

(۱۴۱)

با دشمن اگر میل تو پنداشته بودیم	ای دوست دل از مهر تو برداشته بودیم
دردا که نبودش بجز از کینه نمر هیچ	تخمی که ز مهر تو به دل کاشته بودیم
ز آن پیش که آزاد شود سرونهی دست	ما پرچم آزادگی آفراشته بودیم
تشکیل خلط قاعده فقر و غنا گشت	ای کاش که این قاعده نگذاشته بودیم
پُر ساختن کیسه اگر مقصد ما بود	همچون دگران جیب خود انباشته بودیم

سر لوحه طوفان شده گلرنگ که در آن

ما شرح دل خون شده بنگاشته بودیم

۱. منظور از «سر لوحه طوفان شده گلرنگ» این است که کلمه طوفان را با مرکب قرمز چاپ می‌کرده‌اند.

(۱۴۲)

گر چه دل سوخته و عاشق و جان باخته ایم
 باز با اینهمه دل سوختگی ساخته ایم
 اثر آتش دل بین که از آن شمع صفت
 اشکها ریخته در دامن و بگداخته ایم
 با همه مقصد خیری که مرام من و تست
 در بنی نوع بشر ولوله انداخته ایم
 جز دورنگی نبود عادت این خلق دورنگ
 همه را دیده و سنجیده و بشناخته ایم
 عجبی نیست که با اینهمه دشمن من و دل
 جز به دیدار رخ دوست نپرداخته ایم
 صر ها در طلب شاهد آزادی و عدل
 سر قدم ساخته تا ملک فنا ساخته ایم

(۱۴۳)

بر سر نامه طوفان بنگر تا دانی
 بیرق سرخ مساوات بر افراخته ایم
 تا که در صاغر شراب صاف بی غش کرده ایم
 بر سر غم خالک از آن آب چو آتش کرده ایم
 قدر ما در می کشی می خوارگان دانند و بس
 چون به عمری خدمت و ندانی می کش کرده ایم
 سعی و کوشش چون اثر در سر نوشت ماندافت
 بیجهت ما خاطر خود را مشوش کرده ایم
 نقشهای پرده دل تا که گردد آشکار
 چهره را با خامه مزگان منقش کرده ایم
 چشم ما چون آسمان پروین فشانندانی چراست
 بسکه در شب یاد آن بی مهر مهوش کرده ایم

دستما و شانه هرگز هفده از دل وا نکرد

گرچه بازلف تو یکمیری کشاکش کرده‌ایم

فرخی چون زندگانی نیست غیر از درد و غم

مادل خود را به مرگ ناگهان خوش کرده‌ایم

(۱۴۲)

چون باد نادر آن خم گیسو در آمدیم	با خون دل چو نافه آهو در آمدیم
با پای خسته در ره بی انتهای عشق	رفتم آنقدر که بزانو در آمدیم
دامان پاک ما اگر آلوده شد ز می	از آب توبه شکر که نیکو در آمدیم
روی تو در برابر ما بود جلوه‌گر	هر جا که رو نهاده و هر سو در آمدیم
ما را مکن ز ریشه که با خواری تمام	در گلشن تو چون گل خود رو در آمدیم
در کوی عشق غنچه‌ها بس بلند بود	ما هم در آن میان به‌بیا هو در آمدیم

محراب و کعبه حاجت‌ما چون روان کرد

در قبله‌گاه آن خم ابرو در آمدیم

(۱۴۵)

غم جو زور آور باشادی قدح نوشی کنم

درد و غم را چاره با داروی بیهوشی کنم

گر مرا گردد میسر روز عفو و انتقام

دوستی داره که از دشمن خطا پوشی کنم

در فراموشی غمتی کرد از بس یاد دل

تا قیامت یسار ایام فراموشی کنم

پاکباز خانه بر دوشم ولی از فر فقر

در مقام همسری با چرخ، هندوشی کنم

نخس از روباه بازی بشکند چون پشت شیر

من چرا از روی خفت خواب خرگوشی کنم

تا آفتی روشن نگردد پیش من چون آفتاب

همچو شمع صبحدم یک چند خاموشی کنم

فرخی از کوس آزادی جهان بیدار شد
 پس چرا من از سبک مغزی گران گوشی کنم (۱۲۶)
 تا در اقلیم قناعت خودنمائی کرده ایم
 بر زمین چون آسمان فرمانروائی کرده ایم
 عشق ما را در رویف بندگان هم جان داد
 با وجود آنکه یک همری خدائی کرده ایم
 استخوان بشکسته ایم اما به ایمان دست
 خالك استغنا به فرق مومیائی کرده ایم
 جایگاه هرش ما را در خور همت نبود
 جا ز بی قیدی به فرش پورپائی کرده ایم
 هجروزاری در ترازووزن زور و زرن داشت
 گرچه با این حرب ما زور آزمائی کرده ایم
 پیش اهل دل نه کافر نی مسلمانیم ما
 بسکه در اسلام کافر ماجرائی کرده ایم
 دست ما و شانہ از گیسوی او کوته مباد
 کز برای اهل دل مشکل گشائی کرده ایم (۱۲۷)
 گر ز روی معدلت آخته در خون می شویم
 هر چه بادا باد ما تسلیم قانون می شویم
 عاقلی چون در محیط ما بود دیوانگی
 زین سبب چندی خردمندانه مجنون می شویم
 لطمه ضحاک استبداد ما را خسته کرد
 با درفش کلویان روزی فریدون می شویم
 یا به دشمن غالب از اقبال سعد آئیم ما
 یا که مغلوب عدو از بخت و ارون می شویم

یا چه فارون در حسیب خاك بگزینیم جای
 یا چو عیسی مُسفر بر اوج گردون می شویم
 طعم آزادی زبس شیرین بود در کام جان
 بهر آن از خون خود فرهاد گلگون می شویم
 روح را مسموم سازد این هوای مرگبار
 زندگانی گر بود زین خطه بیرون می شویم (۱۴۸)

هر چند که با فکر جوانیم که بودیم	در پیروی پسر مُغانیم که بودیم
گر هستی ما را ببرد بساد مخالف	خاک قدم باده کشانیم که بودیم
با آنکه بهار آمد و بشکفت گل سرخ	ما زرد رخ از باد خزانیم که بودیم
عمریست که از سوز فراق تو من و شمع	شب تاب به سحر اشک فشانیم که بودیم
هنگام زبونی نشود حربۀ ما کند	چون دشنه همان تُند زیانیم که بودیم
مستند حریفان سبک مغز به یک جام	ما جرعه کش زطل گرانیم که بودیم
درد سادگی و صیب و هنر گفتن در رو	چون آینه مشهور جهانیم که بودیم

از باد حوادث متزلزل همه چون کاه

مانیم که چون کوه همانیم که بودیم (۱۴۹)

زان طره به پای دله تا سلسله ها دارم
 از دست سر زلفت ، هر شب بگله ها دارم
 کارتو دل آزاری ، شغل من و دل زاری
 تو غُظله ها داری ، من مشغله ها دارم
 در این ره بی پایان و امانده و سرگردان
 از بسکه به پای جان، من آبله ها دارم
 تا در ره آزادی، شد عشق مرا هادی
 گمگشته در آن وادی بس قافله ها دارم

با آنکه ترا در دله پیوسته بسود منزل
با وصل تو الحاصل من فاصله‌ها دارم

آسوده نشد لختی، دل از غم جان سختی

(۱۵۰) با این همه بدبختی، من حوصله‌ها دارم

خوش آنکه در طریق عدالت قدم زنیم	با این مرام در همه عالم، علم زنیم
این شکل زندگی نبود قابل دوام	خوب است اینطریقهٔ بسد راهم زنیم
قانون عادلانه تر از این کنیم وضع	آنگاه بر تمام قوانین قلم زنیم
دست صفا دهیم به معمار عدل و داد	با بر سر عوالم جور و ستم زنیم
چون جنگ خلق بر سردینار و درهم است	باید بجای سکه چکش بردرم زنیم
دنیا چو شد بهشت برین زین تبدلات	ما از نشاط طعنه به باغ ارم زنیم

ما را چو فرخی همه خوانند تند رو

(۱۵۱) روزی گر از حقایق ناگفته دم زنیم

گذشتم از سر افرازی، سر افتادگی دارم

گرتم رنگ بیرنگی، هوای سادگی دارم

مراشد نیستی هستی، بلندی جسم از پستی

چو سروم کز نهی دستی، بر آزادگی دارم

گر دشمن بود تنها، به جان دوست من تنها

برای رفع دشمنها، به جان ایستادگی دارم

من آن خونین دلم دارم، که خون خوردن بود کلام

مباهاتی که من دارم، زدهقان زادگی دارم

نمودم ترک عادت را، ز کم جسم زیادت را

(۱۵۲) من اسباب سعادت را، بدین آمادگی دارم

به کوی ناامیدی شمع آسا محظی دارم

ز اشک و آه خود در آب و آتش منزلی دارم

بلا و محنت ورنج و پربشانی و درد و غم
 هزاران خرم من از کِشتِ محبتِ حاصلی دارم
 شد از دارالشفای مرگ، درمانِ دردِ مهجوری
 برای دردِ خود زینِ پسِ علاجِ عاجلی دارم
 چو گل شد از آبِ چشمِ خاله کویت، از دردِ پیراندی
 نگفتی من در آنجا حق یک آب و گلی دارم
 اگر عدلیه حکم تخلیت اول کند اجرا
 من بی خانمان آخرِ خدایِ عادلِ دارم
 تو از بیدادِ گل می نالی و من از گل آندامی

نوای بلبلِ اگر داری دلی من هم دلی دارم
 گره شد گریه از غم در گلوی فرخی انسان
 که نتواند باسانی بگوید شگلی دارم (۱۵۳)

باد باد آن شب که جا بر خاله کویی داشتیم
 تا سحر از آتش دل آبرویی داشتیم
 خرم آن روزی که در میخانه با میخوارگان
 تا به شب از نشئه می، های و هوئی داشتیم
 سبیل می از کوهسار خُم به شهر افتاد دوش
 کاشکی ما هم به دوش خود سبویی داشتیم
 بود اینم از برای دیدن معشوق مرگ
 در تمام زندگی گسَر آرزویی داشتیم

داغ و درد گلرخان پژمرده و خوارم نمود
 ورنه ما هم روزگاری رنگ و بوئی داشتیم (۱۵۴)

گر برخی جانان من دل داده نبودم در دادن جان اینهمه آماده نبودم
 عیب و هنر خلق نمی شد زمن اظهار چو آب نه گر پاکدل و ساده نبودم

سرسبزی من جز ز تهنی دستی من نیست چون سرو نبودم اگر آزاده نبودم
 خم بود اگر پشت من از بار تملق پیش همه با جبهه بگشاده نبودم
 ننهادی اگر تیغ تو منت به سر من درپای تو چون کشته من افتاده نبودم
 کیفیت چشمان تو منی به من آموخت آن روز که من در طلب باده نبودم

از جنس فقیرانم و با این خم بسیار

دلشاد از آنم که غنی زاده نبودم (۱۵۵)

مو بمو شرح غمت روزی که بادل گفته ایم

همچو نار طره ات سر تا قدم آشفته ایم

فصل گل هم گردل تنگم نشد وانی شکفت

ما و دل تا عمر باشد غنچه نشکفته ایم

از شکاف سینه ما کن نظر تا بنگری

گنج مهرت را چسان در کنج دل بنهفته ایم

شاهد زیبای آزادی خدا یا پس کجاست

مقدم او را به جانبازی اگر پذیرفته ایم

تا مگر خاشاک بیداد و ستم کمتر شود

بارها این راه را با نوک مزگان رفته ایم

از کجا دانیم حال مردم بیدار چیست

ما که یک عمری ز اشک چشم در خون خفته ایم

فرخی باشد اگر در شهر گوش حق نبوش

خوب می داند که ما در حقایق سفته ایم (۱۹۶)

روزگاری شد که سر تا پای دلی غمناک دارم

همچو صبح از دستم هم هر شب گریان چاک دارم

من تن تنها و خلقی دشمن جانند، اما
 دوست چون شد دوست بامن کی ز دشمن پاک دارم
 آتش غم داد بر باد فنا بنیاد هستی
 اینک از آن شعله در چشم آب و بر سر خاله دارم
 پاکبازم در قمار عشق هر چند، ای حریفان
 پیش پاکان دامنی بسا پاک بازی پاک دارم
 شش جهت از چار سو شد چون نفس بر طایر دل
 این دو روز عمر عزم سیر نه افلاک دارم (۱۵۷)

ز بس از روزگار بخت و سخت و سست دل ننگم
 بسختی متصل با روزگار و بخت در جنگم
 دورنگی چون پسند آید به چشم مردم دنیا
 بنیر از خون دل خوردن چه سازم من که بکر ننگم
 خوشم با این نهی دستی بلندی جویم از پستی
 نه در سر شور دایم و نه در دل مهر اور ننگم
 بگو با عارف و حامی سپردم جان بنا کلامی
 گذشتم از نکو نامی کنون آماده ننگم
 منم آن مرغ دلخسته شکسته بال و پر بسته
 که دست آسمان دایم ز اختر می زند سنگم (۱۵۸)

بحسرتی که چرا جای در قفس دارم	ز سوز درد کنم ناله تا نفس دارم
فضای تنگ قفس نیست در خور پرواز	پریدنی به میان هوا، هوس دارم
گدای خانه به دوش و سیاه مست و خموش	نه بیم دزد و نه اندیشه از عس دارم
به شهسواری میدان غم شدم مشهور	ز بسکه لشکر محنت ز پیش و پس دارم
به دوره یرن و عصر آسمان پیمای	من از برای سفر استر و قوس دارم

هزارها دل خونین چو گل ب خاک افتاد هنوز من غم يك مشت خار و خس دارم
 بداد من نرسد ای خدا اگر چه کسی
 خوشم که چون تو خداوند دادرس دارم (۱۵۹)

دیدم آخر به سر زلف تو پایست شدم پادشاه آن سلسله نگذاشته از دست شدم
 نهادهای قدمی بر سرم ای سرو بلند گرچه در راه تو من خاک صفت پست شدم
 کس چو من در طلب شاهد آزادی نیست زانکه بانبستی از پرتو آن هست شدم
 ناله ناز تو پیوسته شد از شست رها نازشست تو که من کشته آن شست شدم

تا ابد مستیم از جلوه ساقی باقیست

زانکه از آن می باقی زازل مست شدم (۱۶۰)

در میکده گر رند قدح نوش نبودیم همچو خم می اینهمه در جوش نبودیم
 يك صبح نشد شام که در میکده عشق از نشئه می بیخود و مدهوش نبودیم
 از جور خزانیم زبان بسته و گرنه هنگام بهار این همه خاموش نبودیم
 يك ذره اگر مهر و وفا داشتی ای مه از یاد تو اینگونه فراموش نبودیم
 در نهمنی شهره نگشتیم در آفاق گر کینه کش خون سیاوش نبودیم
 چون شمع سحر مردن ما بود مسلم گر زنده از آن صبح بناگوش نبودیم

ما پاکدلان را غم عشقت چو تحك زد

دانست چو سیم سره مفشوش نبودیم (۱۶۱)

دیشب از غم تا سحر گه آه سردی داشتم

آه سردی داشتم آری که دردی داشتم

سرخ روئی یافتم از دولت بیدار چشم

ورنه پیش از اشکباری رنگ زردی داشتم

زورمندی بین که تنها پهلوان عشق بود

گر به میدان محبت هم نبردی داشتم

از رفیقان سفر ماندم عقب فرسنگها

یاد از آن روزی که پای ره نوردی داشتم

باغ و وَرد عاشقان نبود بغیر از داغ و درد
 داغ و دردی دوش همچون باغ و وُردی داشتم
 نیشه بالای سر فرهاد خونها خورد و گفت
 وه چه صاحب درد شیرین گل مردی داشتم (۱۶۲)
 فصل گل چو غنچه، لب را از غم زمانه بستم
 از سرشك لاله رنگم، در چمن بخون نشستم
 ای شکسته بال بلبل، کن چومن فغان و غلغل
 توالم چشیده هستی، من یتیمکشیده هستم
 تا قلم نگردد آزاد، از قلم نمی کنم یاد
 گر قلم شود زیداد، همچو خامه هر دو دستم
 گرزتم دم از حقایق، بر مصالح خلایق
 شحنه می کشد که برندم، شرط می کشد که هستم
 ملت نجیب ایران، خوانده با یقین و ایمان
 شاعر سخن شناسم، سانس وطن پرستم
 پیش اهل دل از این پس، از مفاخرم همین بس
 کز برای راحت خویش، خاطر کسی نخستم
 هر کجا روم بگردش، آید از بیم مفتش
 همت بلند پرواز، این چنین نموده هستم
 من که از چهل به پنجه، ماه و هفته بوده رنجه
 کی فند بسال شصتم، صید آرزو بستم؟
 ای خوشانشاط مردن، جان بدلخوشی سپردن
 تا چو فرخی توان گفت، مُردم و ز غصه رستم

(۱۶۳)

ترسم ای مرگ نیائی تو و من پیر شوم
 وین قدر زنده بماتم که زجان سیر شوم
 آسمانا ز ره مهر سرا زود بکش
 که اگر دیر کشی پیر و زمینگیر شوم
 جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف
 چون نخواهم کج و خونریز چو شمشیر شوم
 میر میراث خوران هم نشوم ناگویم
 مردم از جور بمیرند که من میر شوم
 منم آن کشتی طوفانی دریای وجود
 که ز امواج سیاست زبیر و زیر شوم
 گوشه گیری اگر از اثر اندازده
 که من از راه خطا صاحب تأثیر شوم
 پیش دشمن سیرافکندن من هست محال
 در ره دوست گر آماجگه تبر شوم
 غم مخور ای دل دیوانه که از فیض جنون
 چون تو من هم پس از این لاین زنجیر شوم
 شهرة شهرم و شهریه نگیرم چون شیخ
 که بر شهنه و شه کوچک و تحفیر شوم
 کار در دوره ما جرم بود یا تفصیر
 فرخی بهر چه من عامل تفصیر شوم

(۱۶۴)

از پی دیسوانگی تا آستین بالا زدیم
 همچو مجنون خیمه را در دامن صحرا زدیم
 زندگانی بهر ما چون غیر درد سر نداشت
 بر حیات خود به دست مرگ پشت پا زدیم
 تا به مژگان تو دل بستیم در میدان عشق
 خویش را بر یک سپاهی بائن تنها زدیم
 بی نیازی بین که با این مفلسی از فر ضر
 طعنه بر جاه جم و دارائی دارا زدیم
 نایبامت وعده کوثر خمارم می گذاشت
 باده را در محفل آن حور با هورا زدیم
 کیست این ماه مبارک کانچه را ما داشتیم
 در قمار عشق او شب تاسحر یکجا زدیم
 گر خطر ها داشت در پای سیاست فرخی
 حالیا ما با تو کل، دل بر این دریا زدیم

(۱۶۵)

ز خود آرائی تن جامه جان چاک می خواهم
 ز خون افشانی دل دیده را نمناک می خواهم
 دل از خون سردی نوباوگان گاوهر خون شد
 شقاوت پشه ای خونریز چون سخاک می خواهم
 چو از بالا نشستن آبرومندی نشد حاصل
 نشیمن با گدای همنشین سخاک می خواهم

در این بازی که طرح نو نماید رفع ناپاکی^۱
 حریف کهنه کار پاکباز پاک می‌خواهم
 رود از بس بی صید غزالان این دل‌وحشی^۲
 به گیسوی تو او را بسته فتراک می‌خواهم
 نفس از شش جهت شد تنگ در این خاکدان بردل
 پری شایسته پرواز نه افلاک می‌خواهم (۱۶۶)

ماست و خراب از می صهای السبیم
 با طره دل‌بند تو کردیم چو پیوند
 از صبحه صد دانه ارباب ریا به
 از صبحانه نهی کرده و افتاده و مستیم
 فرقی که میان من و شیخ است همین است
 تا دامن وصل از سر زلفت بکف آید
 ای ناصح مشفق تو برو در غم خود باش
 چون شاهد عیب و هنر ما عمل ماست

گو خصم ز ند طعنه که ما دوست پرستیم (۱۶۷)
 ما خیل گدایان که ز روسیم نداریم
 شاهنشاه اقلیم بقائیم بی‌سلطن
 در ظاهر اگر افسر و دیهیم نداریم
 دنیا همه مال همه گر هست چراهیست
 هر مشکلی آسان شود از پرتو نصیم
 در راه تو دل خون شد و جانم بلب آمد
 پابند جنون دستخوش پند نگرود
 چون سیم نداریم ز کس بیم نداریم
 در ظاهر اگر افسر و دیهیم نداریم
 ما قسمتی از آنهمه تقسیم نداریم
 اشکال در این است که نصیم نداریم
 چیز دیگری لایق تقدیم نداریم
 ما حاجت پند و سر تعلیم نداریم

تسلیم تو گشتیم سراپا که نگویند
 در پیش مہجان سر تسلیم نداریم

۱- این مصرع را نیز اینطور هم گفته است: در این بازی ز ناپاکان نو آئین گذشتم من

۲- این بیت را هم اینطور سروده است:

هر آن صیاد بنده صید آساست ملند
 سراپا همچو صیدش بسته فتراک می‌خواهم

(۱۶۸)

سر خط عاشقی را روز آلت دادم
 نهاده پا در این راه سر را ز دست دادم
 تو با کمان ابرو دل را نشانه کردی
 من هم به دست و تیرت، جان نازشست دادم
 هییم مکن پستی کز خرابی درستی
 این نادرستها را آخر شکست دادم
 تا چشم و ابرویت را پیوسته دادم آفت
 تیغ هزار دم را در دست مست دادم
 در بند طره دوست دادم بسادگی دل
 غافل که جان خود را زین بندوبست دادم
 ای لعبت سپاهی از جان من چه خواهی
 تو آنچه بود بردی من آنچه هست دادم

(۱۶۹)

بیاد روی گلی در چمن چو ناله کنم هزار خون به دل داغدار لاله کنم
 زبسکه خون به دلم کرده دست ساقی دهر مدام خون عوض باده در پیاله کنم
 بجهد و جهد اگر عقده های چین شد باز من از چه رو بقضا کار خود حواله کنم
 شد و کیل از آن رو که نقد فی المجلس برای نفع خود این خانه را قباله کنم
 منم که طاعت هفتاد ساله خود را فدای غمزه ماه دو هفت ساله کنم
 بغیر توده ملت چو هیچکس کس نیست چرا زهر کس و ناکس من استعمال کنم

زبسکه هر چه نویسم به من کنند ایراد

بر آن سرم که دگر ترک سرمقاله کنم

(۱۷۰)

بس به نام عمر مرگ هولناکی دیده ام

هر نفس این زندگانی را هلاکی دیده ام

زندگی خواب است و در آن خواب عصری از خیال
 مردم از بس خوابهای هولناکی دیده‌ام
 بود آنهم دامن پر خون صحرای جنون
 در تمام عمر اگر دامن پاکی دیده‌ام
 دوست دارم لاله را مانند دل کز سوز و داغ
 در میان این دو، وجه اشتراکی دیده‌ام
 پیش تیر دلنوازی جان بشادی می برد
 هر کجا چون خود شهید سینه چاکی دیده‌ام
 در حقیقت جز برای جلب سیم و زر نبود
 گر میان اهل عالم اصطکاکی دیده‌ام
 خضر هم با چشم دل از چشمه حیوان ندید
 تر دماغیها که من از آب تاکی دیده‌ام
 نیست خاکی تا کنم بر سر زبس از آب چشم
 کرده‌ام گِل در غمت هر جا که خاکی دیده‌ام (۱۷۱)

بسته زنجیر بودن هست کار شیر و من
 خون دل خوردن بود از جوهر شمشیر و من
 راسنی گریستم با شیر از يك سلسله
 پس چرا در بند زنجیریم دائم شیر و من
 با دل سوراخ شب تا صبح گرم ناله‌ایم
 مانده‌ایم از بس به زندان جفا زنجیر و من
 بر در دیر مُغان و خاك ما چون بگذری
 با ادب هم من طلب کن ای جوان از پیر و من
 یکسر مو و ا نشد هرگز گره از کار دل
 با هزاران جد و جهد ناخن تدبیر و من
 مشکل دل فرخی آسان نشد چون قاصریم
 در بیان این حقیقت قسوة تفریر و من

(۱۷۲)

گر خدا خواهد بجوشد بحر بی‌پایان خون
 می‌شوند این ناخدايان غرق در طوفان خون
 با سرافرازی نهم پا در طریق انقلاب
 انقلابی چون شوم، دست من و دامان خون
 خیل دیوان را به دیوانخانه دعوت می‌کنم
 می‌گذارم نام دیوانخانه را دیوان خون
 کارگر را بهر دفع کارفرمایان چو تیب
 با سر شمشیر خونین می‌دهم فرمان خون
 کلبه بی‌سقف دهقان را چو آرم در نظر
 کانهای سر به کیوان را کنم ایوان خون
 ای خوش‌آندوزی که در خون غوطه‌ور گردم چو صید

همچو قربانی به قربانگه شوم قربان خون

فرخی را شیرگیر انقلابی خوانده‌اند

ز آنکه خورد از شیر خواری شیر از پستان خون

(۱۷۳)

از جور چرخ کجروش، وز دست بخت و از گون
 دارم دل و چشمی عجب، اینجای غم آنجوی خون
 دوش از تصادف، شیخ و من، بودیم در یک انجمن
 کردیم از هر در سخن، او از جنان، من از جنون
 از اشک خونین دلخوشم، وز آه دل منت کشم
 دایم در آب و آتشم، هم از برون، هم از درون
 می‌دید اگر خسرو چومن، ز خسار آن شیرین‌دهن
 می‌کند همچون کوهکن، با نوک مؤگان بیستون
 در این طریق پر خطر، گم‌گشته خضر راهبر
 ای دل تو چون سازی دگر، بی‌رهنمایی رهنمون

(۱۷۲)

تا چند هوسرانی، دندان هوس بشکن
 بگنذر ز گران جانی زندان نفس بشکن
 نومرغ سلیمانی از چیست بزندانانی ؟
 با بال و پر افشانی آرکان قفس بشکن
 گوید چو بدت نادان او را بخوشی برخوان
 چون پنبه نرم افغان در کام جرس بشکن
 گر باز گذارد پا در میکرده بی پروا
 جام و قدح و مینا بر فرق عسس بشکن
 در وادی عشق یار، باری چو فکندی بار
 هم دست ز جان بردار هم پای فرس بشکن
 چون می شکنی یارا از کیندول ما را
 این گوهر یکتا را بنواز و سپس بشکن
 هر ناکس و کس تا چند پای تو نهد در بند

(۱۷۵)

بامشت چکش مانند پشت همه کس بشکن
 ای توده دست قدرت از آستین برون کن
 وین کاخ جور و کین را تا پایه سرنگون کن
 از اشک و آه ای دل کی می بری تو حاصل
 از انقلاب کامل خود را خرقی خون کن
 با صد زبان حقگو لب بند از هیاهو
 در پنجه غم او خود را چو من زبون کن
 چون کوه کن به تمکین بسیار جان شیرین
 وز خون خویش رنگین دامان بیستون کن
 با فکر بکر عاقل آسان نگشت مشکل
 دیوانه وار منزل در وادی جنون کن

در راه عشق باری باری چو پا گذاری
 آن همتی که داری بر خویش رهنمون کن
 در انتظار آن گل فریاد کن چو بلبل
 آشفته زلف سنبلیله از اشک لاله گون کن

(۱۷۶)

تا در خم آن گیسو چین و شکن افتاده
 بس بندوگره ز آن چین در کار من افتاده
 در مسلک آزادی ما را نبود هادی
 جز آنکه در این وادی خونین کفن افتاده
 شادم که در این عالم از حرص بنی آدم
 مسکین و غنی با هم اندر محن افتاده
 زین شعله که پید است آنکس که نسوزد کیت
 این شور قیامت چیست در مرد وزن افتاده
 در عالم مسکینی جان داده بشیرینی
 هر کشته که می بینی چون کوهکن افتاده
 از وادی عشق ای دل جان برده کسی مشکل؟

زیرا که به هر منزل سرها ز تن افتاده
 با ذوق سخنرانی گر نامه ما خوانی
 در جای سخن دانی در از دهن افتاده

(۱۷۷)

خوب رویان که جگر گوشه نازند همه
 پی آزار دل اهل نیازند همه
 سوخت پروانه گراز شمع به ما روشن کرد
 که رخ افروختگان دوست گدازند همه
 بر سر زهد فروشان جهان پای بکوب
 که بر آبناه بشر دست درازند همه

توان گفت به هر شیشه گسری اسکندر
 گر چه از حیث حمل آینه سازند همه
 خواجهگانی که خدارا نشانند زعجب
 هجیبی نیست اگر بنده آزند همه
 بسکه درجنس بشرگشته حقیقت ناباب
 مردم از پیر و جوان اهل مجازند همه
 فرخی آه از آن قوم که در کشور خوبش
 دوست با دشمن و بیگانه نوازند همه
 زین قیامی که تو با آن فدو قامت کردی
 در چمن راستی ای سرو قیامت کردی
 آخر ای غم تو چه دیدی ز دلم کز همهجا
 رخت بستی و در این خانه اقامت کردی
 قطره قطره شدی از دیده برون در شب هجر
 ای دل از بسکه تو اظهار شهادت کردی
 دل بر ابروی کمان تو نینداخته چشم
 سینه‌ام را هدف تیر ملامت کردی
 خون بهایم بود این بس که پس از کشته شدن
 بر سر خالک من اظهار ندامت کردی
 ریز بر خالک فنا ای خضر آب زندگی
 من ندارم چون تو این اندازه تاب زندگی
 دفتر هم مرا ای مرگ سر تاها بشوی
 پالک کن بادست خود ما را حساب زندگی

(۱۷۸)

(۱۷۹)

خواب من خواب پریشان خورد من خون جگر
 خسته گشتم ای خدا از خورد و خواب زندگی
 بهر من این زندگانی غیر جان کندن نبود
 مرگ را هر روز دیدم در نقاب زندگی
 مرگ را بر زندگی زجعا ندهم ز آنرو که نیست
 غیر چندین قطره خون ما لک نقاب زندگی
 دفتر ایام را یک عمر خواندم فصل فصل
 حرف بیعت ندیدم در کتاب زندگی
 لاله می روید ز خاک فرخی با داغ سرخ

(۱۸۰) خورده از بس خون دل در انقلاب زندگی

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی دست خود زجان شستم از برای آزادی
 تا مگر بدست آرم دامن وصالش را می دوم به پای سر در قضای آزادی
 با عوامل تکفیر صنف ارتجاعی باز حمله می کند دایم بر بنای آزادی
 در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است ناخدای استبداد با خدای آزادی
 شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار چون بقای خود بیند در فنای آزادی
 دامن محبت را گر کنی ز خون رنگین می توان ترا گفتن پیشوای آزادی

فرخی زجان و دل می کند در این محفل

(۱۸۱) دل تار استقلال، جان فدای آزادی

دست اجنبی افراشت، تا لوای ناامنی

فتنه سر بسر بگذاشت، سر به پای ناامنی

شد به پادراین کشور، شور و شورش محشر

گوش آسمان شد کر، از صدای ناامنی

دسته ای به غم پایست، شسته اند از جان دست

هر که را که بینی هست، مبتلای ناامنی

مست خودسری ظالم، گشته در بدر عالم
 فتنه می‌دود دائم، در قفای آزادی
 عقل گشته دیوانه، کز چه رود در این خانه
 هست خویش و بیگانه، آشنای ناامنی (۱۸۲)
 بجز این مرانماند، پس مرگت سرگذشتی
 که منت ز سرگذشتم، چو تو ام پسرگذشتی
 ز غم جدائی تو، چو ز عمر سیرگشتم
 به مزار من گذر کن، به هوای سیر و گشتی
 اگرش جنون ناقص، نگرفته بود دامن
 ز چه فرق داد مجنون، به میان شهر و دشتی
 دل خوش بوجد آید، ز هوای گلشن اما
 پر مرغ بسته باشد، گل و سبزه تیغ و طشتی
 ز تو چشم مهر ای مه، دل من نداشت هرگز
 دگر از چه کینه‌ورزی، تو که مهربان نگشتی (۱۸۳)
 بی پرده بر آمد مهر زین پرده مینائی
 از پرده تو ای مه‌روی، بیرون ز چه مینائی
 بر یاد شهید عشق، جامی زن و کامی جو
 گرساده در آغوشی، و ر باده به مینائی
 ای دل به سر زلفش، دستی زده ای زین روی
 هم رشته به بازوئی، هم سلسله در پائی
 پیش نظر عاقل، چیزی نبود خوشتر
 از مسلك مجنونی، و ز شیوه شیدائی
 فردای قیامت را، در چشم نمی‌آرد
 دیده است چو من مجنون، هر کس شب تنهائی

با فقر و فنا خو کن، زین عالم دون بگذر
 یشگر چه شد اسکندر، با آن همه دارائی
 چون فرخی بیدل، کی شد به سخن مشهور
 بلبل بنوا خوانسی، طوطی بشکر خوانی (۱۸۲)
 نیمه شب زلف را در سایه مه تاب دادی
 و زرخ چون آفتاب زینت مهتاب دادی
 چشم می آلوده را پیوستگی دادی به ابرو
 جای ترك مست را در گوشه محراب دادی
 ابرویت را پر عرق کردی دگر از آتش می
 یا برای قتل ما شمشیر خود را آب دادی؟
 چون پرستاران نشاندی کنج لب خال سب را
 هندوی پُر تاب و تب را شبیره عناب دادی
 دیده ام را تا قیامت روز و شب بیدار دارد
 وعده وصلی که از شوخی توام در خواب دادی
 تا زدی ای لبت چین شانه زلف عنبرین را
 در کف بساد صبا صد ناله مشک تاب دادی (۱۸۵)
 آن زلف مشکبو را، تا زیب دوش کردی
 سرو بنفشه مو را، عنبر فروش کردی
 در چنگ تار زلفت، تا نیمه شب دل من
 چون نی نوا نمودی، چون دف فروش کردی
 هم جمع دوستان را بیخود فکندی از چشم
 هم قول دشمنان را، بیهوده گوش کردی
 تا بر فکندی از مهر، ای ماه پرده از چهر
 بنیان عقل گندی، تا راج هوش کردی

همواره بادرستان، پیمان شکستی اما
 با خیل نادرستان، پیمانۀ نوش کردی
 بر دوش من زمینی، دیشب گذاشتی سر
 دوشم دگر نبیند، کاری که دوش کردی
 با آنکه سوختم من، شب تا سحر به بزم
 چون شمع صبحگاهان، مارا خموش کردی

چکامه‌ای ددردی هوا

(۱۸۶)

زال گردون را نباشد گر سر روئین تنی
 جوشن رستم چرا پوشد ز ابر بهمی؟
 گرنه دارد همچو پیر اندشت در آهنگش رزم
 پس چرا از پخ سر بنهاده خود آهنی
 نیست پشت بام اگر کوه گناباد از چه روی
 برف آنجا از شیخون می کند نستیهنی
 مانه هومانیم اگر با پافشاری چون کند
 سوز سرما بر سرها دست بُرد بیژنی
 سینه سوز اینسان چرا گر نیست باد بامداد
 یادگار دشنه کشواد و تیغ قارنی
 آفتاب چله پنهان شد چرا در زیر ابر
 آشکارا همچو جم در پنجه اهریمنی
 کبک دانی از چه آید پیش باز بابزن
 تا در آتشدان شود سرگرم بال و پر زنی
 بس در این سرمای سخت و روز برف و ابرتار
 گرم شد هنگامه انگشت و چوب و روشنی

گوهری را سر به سنگ از پیشه انگشت گر

سیم وزر را خون به دل از نیشه همزم کنی (۱۸۷)

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهان است نام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی
 چگونه پای گذاری بصر فدعوت شیخ به مسلکی که ندارد مرام آزادی
 هزار بار بود به ز صبح استبداد برای دسته پا بسنه، شام آزادی
 به روزگار قیامت پیا شود آن روز کنند رنجبران چون قیام آزادی
 اگر خدای به من فرصتی دهد یک روز کشم ز مُرتجعین انتقام آزادی

ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد

چو فرخی نشوی گر غلام آزادی (۱۸۸)

دل زغم یک پرده خون شد پرده پوشی تا به کی

جان زتن باناله بیرون شد خموشی تا به کی

چون خم از خونابه های دلدهان کف کرده است

با همه افسردگی این گرم جوشی تا به کی

درد بیدرمان ز کوشش کی مداوا می کند

ای طیب چاره جو بیهوده کوشی تا به کی

پیرو اشراف داد نوع خواهی می زند

با سرشت دیو دعوی سروشی تا به کی

مفتخور را با زر ملت فروشی می خرید

ای گسروه مفتخر ملت فروشی تا به کی

رنگک بیرنگی طلب کن ساده جوئی تا به کی

مست صهبای صفا شو بساده نوشی تا به کی

tanekave.com

قسمت دوم

اشعار متفرقه

www.adabest.com

مُسمَط

شب دوشین که شبی بود شبیه شب قدر همچو نوروز در آمد ز در آن سمین صدر
 ابرویش بود به رخ همچو هلالی در بدر بر خدش زلف چو آب و یخنه صدقی با غدر^۱
 در خطش لعل چو آمیخته سم با تریاق
 آمد از مهر چه آن ماه رخ چهارده سال داشت بر چهره نکو خالی و در پا خلخال
 کرد در پای بسی فتنه ز خلخال و زخال از دور خسار سپید آبتی از صبح وصال
 وز دو گیسوی سیه جلوه ای از شام فراق
 به جفاکاری هر چند بد آن مه موصوف لیک شد عمر به امید و فایش مصروف
 عارضش از دو طرف در شکن مومحفوف^۲ راستی هم چو یکی مهر اسپرد و کسوف
 یا که يك ماه گرفتار میان دو محاق^۳
 چه دهم شرح ز طنازی آن ترك چگل که زرو آفت جان بود به مو غارت دل
 سخت کین، سست و فاء، دیر صفاز و دگسل خسرو دل به شکر خنده فندش مایل
 همچو فرهاد به گلگون رخ شیرین مشتاق
 عمر من کوتاه از آن سلسله زلف بلند که سراپاست شکنج و گره و بند و کمند
 دین از آن رفته و جان شیفته و دل در بند علم الله دورخت خورده به جنت سو گند
 لك طویی دولت بسته به کوثر میناق
 باری آمد چو به کاشانه ام آن حادث ذوق خون يك خلق به گردن بدش از حلقه طوق
 خشمگین بود چه شد تکیه زن مسند فوق آنچنانی که به يك لحظه چنین الفت شوق
 سر بسر گشت مبدل به یکی کلفت شاق

گفتمش چیست بنا امشب این گفت و شفت عیش بی طیش نیابست نهاد از کف مفت
چون شنید این سخن از من مُبسم شد و گفت طاق ابروی مرا از چه جهت گمنی جفت
جفت گیسوی مرا از چه جهت خواندی طاق

قطعه

خطاب به تاریخ

راستی نبود بجز از افسانه و غیر از دروغ
آنچه ای تاریخ وجدان کش حکایت می کنی
بیجهت از خدام مغلوب گویی ناسزا
بی سبب از خائن غالب حمایت می کنی
پیش چشم مردمان چون شب بود رویت سیاه
زانکه در هر روز ای جانی جنایت می کنی
از رضا جز نارضائی حکمفرما گرچه نیست
بعد از این از او هم اظهار رضایت می کنی
موقعی که فرخی در زندان ثبت اسناد مجبوس بوده و به انتحار مبادرت کرده
غزل ذیل را سروده است:

هیچ دانی از چه خود را خوب تزئین می کنم
بهر میدان قیامت رخسار را زین می کنم
می روم امشب به استقبال مرگ و مرد وار
تا سحر با زندگانی جنگ خونین می کنم

۱. این قطعه را فرخی در موقع تغییر رژیم (تغییر سلطنت) و افتتاح مجلس مؤسسان سروده است و آقای رضای گلشن پزدی که از معارف یزد می باشد، برای درج در این دیوان فرستاده اند و ما ضمن درج آن بدینوسیله از مرحوم ادب دوستانه ایشان سپاسگزاری می نمائیم.

مسی روم در مجلس روحانیان آخرت
 واندر آنجا بی کتک طرح قوانین می کنم
 نامه حفنگوئی طوفان را به آزادی مدام
 منتشر بی زحمت توقیف و توهین می کنم

مُسمَط و طنی

عید جم^۱ شد ای فریدون خوبت ایران پرست
 مستبدی خوی ضحاک کی است این خوقه زدست
 حالیا کز سلم و تور انگلیس و روس هست
 ایرج ایران سراپا، دستگیر و پای بست
 به که از راه تمدن ترک بی مهری کنی
 در ره مشروطه اقدام منوچهری کنی
 این همان ایران که منزلگاه کیکاوس بود
 خوابگاه داریوش و مامن سیروس بود
 جای زال ورستم و گودرز و گیو و طوس بود
 نی چنین پامال جور انگلیس و روس بود
 این همه از بی حسی ما بود کافرده ایم
 مُردگان زنده بلکه زندگان مرده ایم
 این وطن رزم آوری مانند قارون دیده است
 وقعه کرشاسب و جنگ تهمین دیده است

۱. این مُسمَط را مرقعی که ضیغم الدوله فشقائی در سال ۱۳۲۸ قمری حاکم بزد بود، سروده
 و همین شعر سبب دوختن دهان و زندانی گشتش گردیده است.

هوشمندی همچو جاماس و پشوتن دیده‌است
 شوکت گشناس و دارائی بهمن دیده‌است
 هرگز اینسان بی کس و بی بار بی باور نبود
 هیچ ایامی چو اکنون عاجز و مضطر نبود
 زنجهای اردشیر بابکان بر باد رفت
 زحمت شاهپور ذوالاکتاف حال از یاد رفت
 شیوه نوشیروانی زسم عدل و داد رفت
 آبروی خاک ما بر باد استبداد رفت
 حالبا گر بیند ایران را چنین بهرام‌گور
 از خجالت تاقیامت سر برون نارد ز گور
 آخر ای پیشور مردم عرق ایرانی کجاست
 شد وطن از دست، آئین مسلمانی کجاست
 حشمت هر مزچه شد شاهپور ساسانی کجاست
 سنجر سلجوق کومنه‌صور سامانی کجاست
 گنج باد آور کجاشد زر دست افشار کو؟
 صولت خصم افکن نادر شه افشار کو؟
 ای خوش آندووزی که ایران بود چون خلد برین
 وسعت این خاک پاک از روم بودی تا به چین
 بوده از حیث نکوئی جنت روی زمین
 شهریاران را بر این خاک از شرف بودی جبین
 لیک فرزندان او قدر ورا نشناختند
 جسم پاکش را لگد کوب اجانب ساختند
 شد زدست پارتی این مملکت بی بوی و رنگ
 پارتی زد شیشه ناموس ایران را به سنگ

پارتی آورد نام نیک ایران را به ننگ
 پارتی بنمود ما را بنده اهل فرنگ
 این همه بی‌همتی نبود جز اهل نفاق
 چاره این درد بیچاره است علم و اتفاق
 خواهی از توضیح عالم ای رفیق هم وطن
 گوش خود بگشا و توضیحات آن بشنو زمن
 تا نگوئی علم باشد منحصر در لاولن
 يك فلزی كان مساوی هست در قدر ثمن
 عالم آنرا موزر و توپ و مسلسل می‌کند
 جاهل آنرا صرف خاک انداز و منقل می‌کند
 ورزمن خواهی تو حسن و اتفاق و اتحاد
 جنگ ژاپونی و روسی را سراسر آرباد
 تا بدانی دولتی بی‌قدر و جاهی با نژاد
 خانه شاهنشهی چون روس را بر باد داد
 اهل ژاپون تا بهم دیگر نه پیوستند دست
 کی توانستند روسان را دهند اینسان شکست
 گر ز باد کبر و نار جهل بر نایم روی
 شاید آب رفته این خاک باز آید بجوی
 ليك با این وضع ایران مشکل است این گفتگوی
 چونکه ما کردیم اکنون برد و چیز زشت خوی
 نیمه‌ای از حالت افسردگی بی‌حالتیم
 نیم دیگر کار استبدادیان را آلتیم
 گه به ملك ری به فرمان جوانی باشتاب
 کعبه آمال ملت را کنیم از بن خراب

گاه اندر یسزد با عنوان شور و انقلاب
 انجمن سازیم و تندیشیم از این ارتکاب
 غیر ما مردم که نار جهلمان افروخته
 تا به اکنون کی در بیت المقدس سوخته
 این وطن در حال نزع و خصمش اندر پیش و پس
 وه چه حال نزع کسورانیست بیش از يك نفس
 داروی او اتحاد و همت ما هست و بس
 ليك این فریادها را کسی بود فریادرس
 ای هواخواهان ایران نوبت مردانگی است
 پای غیر آمد میان نی وقت جنگ خانگی است
 تا که در ایران ز قانون اساسی هست نام
 نادهد مشروطه آزادی به نخیل خاص و عام
 تا ز ظالم می نماید عدل سلب احترام
 هر زمان این شعر می گویم پی ختم کلام
 مجلس شورای ایران تا ابد پاینده باد
 خسرو مشروطه ما تا قیامت زنده باد
 خود تومی دانی نیم از شاعران چاپلوس
 کز برای سیم بنمایم کسی را پای بوس
 یارسانم چرخ ریزی را به چرخ آبنوس^۱
 من نمی گویم توئی در گاه هیجا همچو طوس
 ليك گویم گسر به قانون مجری قانون شوی
 بهمن و کی خسرو و جمشید و آفریدون شوی

۱. در این مصرع اشاره به شغل خود که پارچه بافی بوده، کرده است.

بعد از آنکه ضیغم الدوله قشقائی حاکم یزد دهان او را دوخت، این مُسْمَط را ساخته
به آزادیخواهان و دموکراتهای تهران فرستاد که مُختصری از آن این است و بقیه
آن متأسفانه در دست نمی‌باشد:

ای دموکرات بت با شرف نوع پرست
که طرفداری مارنجران خوی تو هست
اندرین دوره که قانون شکنی دلها خست
گزرهم مسلک خویشت خبری نیست بدست
شرح این قصه شنواز دولب دوخته‌ام
تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته‌ام
ضیغم الدوله چو قانون شکنی پیشه نمود
از همان پیشه خود ریشه خود تیشه نمود
خون يك ملت غارت زده در شیشه نمود
نی ز وجدان خجل و نی ز حق اندیشه نمود
به گمانش که در امروز مجازاتی نیست
یا به فرداش بر این کرده مکافاتی نیست
تاخت در یزد چنان خنک استبدادی را
کز میان برد به یکبارگی آزادی را
کرده پامال ستم قریه و آبادی را
خواست تا جلوه دهد مسلک اجدادی را
ز آنکه می‌گفت من از سلسله چنگیزم
بی‌سبب نیست که چنگیز صفت خونریزم

مسمط ذوقافیتین

چند سازی فصل گل در ساحت مشکوی کوی
خیز و کن در باغ ای ماه هلال ابروی روی

در کنار جوی جا با قامت دلجوی جوی
 کز شمیم مو دهی بر سنبل شب بوی بوی
 وز نعیم روبری از سوری شبرنگت رنگت
 مقدم گل چونکه بر عالم فرح افزود زود
 سوختن باید ورا در موکب مسعود عود
 خواهی اریایی تو دراین جشن جان آسود سود
 در گلستان آی و برزن بر فراز رود رود
 زین چمن بشتاب و بنما آشنا بر چنگ چنگ
 حالیا کز نو نموده باغ را آباد باد
 به که از پیمانہ گیرم تا خط بغداد داد
 مادر دهر این چنین روزی کجا آزاد زاد
 کز دو جانب می برد در سایه شمشاد شاد
 ساقی از رخساره هوش و مطرب از آهنگ هنگ
 گشت دل را گرچه زلفت ای نکواندام دام
 یا که صبحم شد زگیسوی تو خون آشام شام
 باز هم بر خیز و ده آغاز تا انجام جام
 روی بنما تا بری یکباره از اصنام نام
 پرده بگشا تا نمائی عرصه بر آرتنگ تنگ

ایران - اسلام

مربع ترکیب

ای وطن پرور ایرانی اسلام پرست

همی ز آنکه وطن رفت چو اسلام زدست

بیرق ایران از خصم جفا جو شده پست

دل پیغمبر را ظلم ستمکاران نخست

خلفا را همه دل غرغه بغون است ز کفر

حال حیدر نتوان گفت که چون است ز کفر

گاه آن است که زین ولوله و جوش و خروش
 که پیا گشته ز هر خائن اسلام فروش
 غیرت توده اسلام در آید در جوش
 همگی متحد و متفق و دوش بدوش
 حفظ قرآن را بردفع اجانب نازند
 یا موفق شده یا جان گرامی بازند
 مسجدار باید امروز کلیسا نشود یا وطن فردا منزلگه ترسا نشود
 سبحة زنار و حرم دیر بجبرا نشود شور اسلامی بایست، ولی تانشود
 بود ایران ستم دیده چو اسلام غریب
 وین دو معدوم ز جور و ستم اهل صلیب
 حیدار روزی کا سلام طرفداری داشت چون رسول مدنی (ص) سیدوسالاری داشت
 صدق صدیقی و فاروق فداکاری داشت عمرو زن مَر حَب گُش حیدر کراری داشت
 روی حق جلوه گرا از حَمَزَة نام آور بود
 پشت اسلام قوی از مدد جعفر بود
 ای خوش آنروز که ایران بد چون خُلد برین بود مستملکش از خطه چین تا خط چین
 از کیو مرثش بُد روز سیامک تأمین تاچه طهمورث و هوشنگ و جمش پارومین
 نی چو اکنون به تزلزل زد و ضحاک عدو
 کاوۀ آهنگر و آن فر فریدونی کو
 داشت امروز گبر اسلام نگهبانی چند یا مسلمانانی چون بوذر و سلمانی چند
 یا که مانده زبیر اشجع شجمانی چند کی شدی پامال از دست غرض رانی چند
 غازیان احد و بدر مگر در خوابند
 که به دنیا زبی نصرت ما نشایند
 نیست چون سلم اگر خائن و دشمن چون تور ابرج ایران، زیشان زچه آمد مفهور
 اله چه شد آن غیرت کشواد غیور قارنا ساما دیگر زچه خفتند بگور

گاه آن است که بر مام وطن مهر کنید
 در گه کینه کشی، کار منوچهر کنید
 هرگز اسلام نبد خوار چنین پیش ملل سیف سیف الله اگر داشت کتون حُسن عمل
 شد کجا سعد معاذ ابن معاذ ابن جَبَل کو(ضرار) آن یل نام آور بی شبه و بدل
 تا مصون دارد از حمله کفر ایمان را
 ز اهل انجیل بجان حفظ کند قرآن را

مسمط بهاریه

تا کیبومرث بهار آمد و بنشست بتخت سرزد اشکوفه سیامک سان از شاخ درخت
 غنچه پوشیده چو هوشنگ ز مُردگون رخت بست طهمورث بردیومحن سله سخت
 جام جمشید پر از یاده کن اکنون که زبخت
 کرد هان دولت ضحاک خزان رو بزوال
 چون فریدون علم افراشت ز نو فرودین اردبیش ابرج سان گشت ولیعهد زمین
 سلم وی رشک بر او برد و کمر بست به کین خون اوریز الاماء منوچهر جبین
 جیش پورپشن حزن نهان شد به کمین
 تا که بانوذر عشرت کند آهنگ قنال
 «زو» صفت سبزه نوخیز به باغ آمدشاد کشور خویش به گرشاسب شمشاد نهاد
 سرورست از لب جو یک تنه مانند قباد پس به کاوس چمن حکم ولیعهدی داد
 بطی از خون سیاوش بده ای تُرک نژاد
 که بزدن خسرو کل تکیه بر اورنگ جلال
 طوس را کرد پی کینه کش میر سپه لشکر سبزه زدند از پی زهام رده
 زد فریبرز چنار از لب هر جو خرگه گیو باد آمد و یکباره بیفتاد پره
 دست پیران خزان ناشد از ایشان کونه
 تا که ناصر نشد اسپند چنان رستم زال

نَسْتَرَن بَا فَر لُهراسی آمد در باغ نرگس از زاله چو گشتاسب تر کرد دماغ
 آتش افروخت کل از چهره زردشت به راغ داد روئین تن کاجش پی ترویج فراغ
 زیر (زر جاسب) رزخون دمام با باغ
 ای بشو تن خد بهمن قد جاماسب کمال

قطعه

نصرة الدولة در فنای وطن در اروپا کند تلاشی بین
 گاه پاریس و گه ژنو اورا با لبی هرز ارتعاش بین
 در بر لرد کرزنش دائم با صدای جگر خراش بین
 همچو دلال در فروش وطن دائمش مشتری تراش بین
 از لوید جرج بیشتر اصرار دارد این گرگ بچه فاش بین
 تا وطن را به انگلیس دهد
 کاسه گرمتر ز آتش بین

چکامهٔ وطنی

مرا بارد از دیدگان اشک خونی بر احوال ایران و حال کنونی
 غریقم سراپای در آب و آتش ز آه درونی را اشک برونی
 زبان آوران وطن را چه آمد که لب بسته خو کرده با این زبونی
 چه شد ملتی را که یزدان ز قدرت همی داد بر اهل عالم فزونی
 چنین گشته خون سرد و امسرده آسان که گوئی کند دیوشان رهنمونی
 نه گوشی است ما را که سازیم اصفا زنای وطن صوت آن پر حمونی
 نه چشمی که بینیم خوار اوفتاده درفش کیان از کیان در رنگونی
 وزیری که باید مقام وطن را رساند به اعلی رهاند زدونی

بود مملکت کنستی نوسیبونی ^۱	کند مستبدانه کار و نداند
کند بی‌فراری کند بی سکونی	و کیلی که باید پی حفظ ملت
به نقلیل نکثیر رأی آزمونی	دم نزع ایران کند با تفنن
به هیجا فثون را نماید سنونی	سر افزا سر کرده ای را که باید
چو حیوان سرکش هوای حرونی	سر آورده پکسر به طغیان و دارد
بجان آتش از دردهای درونی	خلیل وطن را ز نمرودیان بین

مگر آب شمشیر ابناء ایران

کند کار فرمان یا نار کونی

این مخمس ترکیب مستزاد را که سه بند آن در زیر ذکر شده در هنگام مهاجرت به موصل راجع بدوری از وطن و تنفر از اجانب گفته است. متأسفانه بقیه آن در دست نیست.

ای وطن پرور ایرانی بامسلك و هوش ^۱	هان مکن جوش و خروش
پندهای من با تجربه بنمای بگوش	گر توئی پند نبوش
اجنبی گر به مثل می‌دهدت ساغر نوش	نوش نیش است منوش
وزی خستن او در همه اوقات بکوش	تا توان داری و نوش
که عدو دوست نگردد به خدا گرنی است	اجنبی اجنبی است

من سرگشته چو پرگار جهان گردیدم	رنجها بکشیدم
با برهنه ره دشت و دره را بیریدم	دست غم بگزیدم
حالت ملت عثمانی و زرمن دیدم	خوب و بد بشنیدم
بسا برگشته و از اجنبیان نومیدم	حالیآ فهمیدم

که اگر شیخ خورد گول اجانب صبی است اجنبی اجنبی است

۱. Constitution به معنی مشروطه.

۲. این مصرع را چنین نیز سروده است: ای نژاد عجم ای دوده باهمت و هوش

قدر بال مگسی	تو میندار کند کار کسی بهر کسی
کاروان رفت بسی	تو عبث منتظر ناله و بانگ جرسی
پیش آورنه بسی	فارس فارس توئی از چه نتازی فرسی
یا یکی دادرسی	همه دزدند در این ملک ندیدم عسی

هر چه گویم تو مگو گفته ز پر لبی است اجنبی اجنبی است

مربع ترکیب

لرد کردن عصبانی شده است

سر ما و قدم خاک وطن	تا بود جان گرانمایه به تن
بهر ایران ز چه رود لرندن	بعد از ایجاد صد آشوب و فتن

لرد کوزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

گوش بر حکم سفارت ندهیم	با بزرگی به حقارت ندهیم
چونکه ما تن به اسارت ندهیم	سلطنت را به امارت ندهیم

لرد کوزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

«کاکس» را گاه عمل سنجیدیم	حال «مارلینگ» تورا فهمیدیم
آنچه رفتیم چو برگردیدیم	کودتا کردن «نرمان» دیدیم

لرد کوزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

کشور جسم نشود استعمار	آخر ای لرد ز ما دست بدار
تا نگویند ز القای قرار	بهر دلسوزی ما اشک مبار

لرد كرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

ما جگر گوشه كیاووسیم پور جمشید جسم و سبروسیم

زاده قارن و گبو و طوسیم ز انگلستان چو بسی ما بوسیم

لرد كرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

مربع ترکیب بالارا فرخی موقعی سروده که لرد كرزن وزیر خارجه انگلستان در مجلس عوام آن کشور نطقی راجع به قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ ابراد نموده و نسبت به روش دولت ایران که زیر بار این قرارداد ننگین نرفته انتقاد کرده است. متن این نطق که بسیار مهم است در کتاب سلطان احمدشاه تألیف اینجانپ بچاپ رسیده است.

این قطعه را در زندان وثوق الدوله سروده است :

با وثوق الدوله ای باد صبا گو این پیام

با وطن خواهان ایران بدسلو کی نیک نیست

باد ثوق اندر ای بسیار گریه نام
 این تعمیر مدارد هیچ جز حب وطن
 گر بگویم موطن خود را چرا از یاد دوست
 مرغ هم با همیان خوش دارد بلفه
 گر بگویم کس مدارد قصد ایران گریه
 آنکه استعدال را در فرار آتش نمود
 نوده است عوم بگویم در این عباد
 گر گریه اظهار غیب مینمایم فرار
 کمر نظام بهر اسد و فر بهر همان
 و با سجداد خواهی کرد ما را به وطن
 از بهم پیش چشم ما آزاده ایران است
 آری اندر پیش آن هست که شده گمان
 گریه هر محو ما کس از آن با بدت
 بی گمان هر کس بلاد گشت در آنه از
 ز یاد ملت دادگر بماند ز یاد بگر
 داد خواه که در ادب دولت هر یک می

این قطعه که به خط مرحوم فرخی یزدی می باشد در همان اوانی که قرارداد اوت ۱۹۱۹
 بوسیله وثوق الدوله امضا شد و سروصدای ملیون و تمام طبقات مختلفه ایران در مخالفت
 با آن برخاسته بود، فرخی سروده و به جناب آقای علی اشرف خان ممتاز (ممتاز السلطان)
 اهداء نموده است که معظم له آنرا برای چاپ در این دیوان مرحمت کرده اند. اینک از
 محبت معزی الیه قلردانی و تشکر می شود.

اوضاع داخله

در ۱۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۴۰ هجری قمری که گویا وزارت کشور اخبار داخله را به اداره روزنامه طوفان فرستاده بود این رباعی را :

ای آنکه نورا به دل نه شک است و نه ریب

آگاه ز حال خضر و چوپان شعیب

خوش باش که گر خبر به طوفان ندهند

هر روز بگیری خبر از مخبر غیب

در سرمقاله روزنامه درج کرده، جای اخبار داخله را سفید گذاشته بود و در وسط آن تقریباً به این مضمون به خط درشت نوشته بود که وزارت داخله اخبار داخله را سانسور کرده است؛ ولی مخبر ما خبر از غیب گرفته است که در شماره آینده منتشر خواهد شد و در شماره بعد این شعر را درج کرده بود.

این ابتکار فرحی برای اولین مرتبه در جراید ایران بوسیله نامه طوفان خودنمایی کرده است. بعدها یعنی پس از شهریورماه ۱۳۲۰ بعضی از جراید به تقلید از فرحی قسمتی از روزنامه خود را سفید گذاشته و منظورشان این بوده که مثلاً این قسمت از روزنامه سانسور شده است.

تهران

لله الحمد که تهران بود آزرم بهشت ملت از هر جهت آسوده چه زیبا و چه زشت
اغنيا مشفق و با عاطفه و پياك سرشت فقرا را نبود بستر و بالین از خشت

الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست

خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

مال ملت نشود حیف به تهران يك جو نبود خرقه بیچاره معلم به گرو
كشته صبر «آزان» را نکند فقر درو از کهن مخبر ما این خبر از نو بشنو

الفرض از ستم وجود اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

تبریز

سر بسر امن و امان منطقه تبریز است خاك آن خطه چه فردوس نشاط انگیز است
تیغ بران ایالت باعادی تیز است كلك معجز شیمش جادوی سحر انگیز است
الفرض از ستم وجود اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

شیراز

گرچه رنجور به شیراز ایالت شده است ليك از حضر نشان رفع كسالت شده است
ظلم ضباط مبدل به عدالت شده است اینهمه معدلت اسباب خجالت شده است
الفرض از ستم وجود اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

کرمان

اهل کرمان همه آسوده و فارغ ز بلا کس بر ایشان نکند ظلم چه پنهان چه ملا
همگی شاکر و راضی ز عموم و کلا حال آن جامعه خوبست ز لطف وزرا
الفرض از ستم وجود اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

یزد

یزد امن است و اهالیش دعاگو هستند بهر ابقای حکومت به هیاهو هستند
پی تقدیم هدایا بنکاپو هستند راست گوئی همه در روضه مینو هستند
الفرض از ستم وجود اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

ملایر

دوش ابر آمد و باران به ملایر بارید قیمت گندم و جو چند قرانی کاهید

در همان موقع شب دختر قاضی زائید فتنه از مرحمت و عدل حکومت خوابید
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

همدان

همدان از اِرم امروز نشانی دارد انتخابات در آنجا جریانی دارد
حضرت اقدس والا دورانی دارد بهر کاندید شدن نطق و بیانی دارد
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر اینست که اینجا خبری نیست که نیست

خونسار

خرس خونسار فراری شده امسال به کوه سارق (زلفی) از امنیت آمد بستوه
رهزنان را دگر آنجا نبود جمع و گروه نیست نظیمه در آن ناحیه با فر و شکوه
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

اصفهان

اصفهان شکر که چون هشت بهشت آباد است دل مردم همه از داد حکومت شاد است
بسکه فکر و قلم و نطق و بیان آزاد است حرف مردم همه از دوره استبداد است
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

چکامهٔ وطنی

تا نشود جهل ما به علم مبدل پیش ملل بندگی ماست مُسجل
تودهٔ ما فاقد حقوق سیاسی است تا نشود جهل ما به علم مبدل
ما همگی جاهل و ز دانش محروم پیرو جوان شیخ و شاب کامل و اکمل
وین همهٔ ناقصی است زان و مبندار کار صحیح آید از گروهی مُحتل

فی المثل آن آهنی که اهل اروپا
در کف ما چون فتاد از عدم علم
بهر چنین جهل راه چاره آنسی
نیست بجز از طریق مدرسه و کار
هست ز درباریان دو فرقه و دایم
فرقه اول جسور لاکن خائن
در وسط این دو دسته مملکت ما
گه بردش این دوان دوان بچه و بل
فرقه اول نظیر فرقه ثانی
مالیه ما که خونبهای عمومی است
گاه رود در بهای تابلو و مبل
آه که جای قباد و تهمتن و نیو
یکسره گردیده ز انحطاط عمومی
کشور کسری که بود از فلک اعلی

ساخته ماشین از آن وتوپ و مسلسل
با همه زحمت کنیم انبر و منقل
بهر چنان درد يك علاج مُعجل
وین به عموم است بیدلیل مدلل
دولت ما می شود از این دو مشکل
دسته ثانی فکور اما مهمل
گشته امورش ز چار جانب مختل
گه کشدش آق کشان کشان سوی مقتل
دسته ثانی مثال فرقه اول
در کف ارباب پارکهای مجلل
گاه شود صرف چلچراغ و سَجَنجَل^۱
داد که مساوی طوس و گستهم بل
دستخوش و پایمال مثنی تنبل
دوده ساسان که بود از همه افضل

این شده رجاله زرننگی ادنی
و آن شده ویرانه ز غبرا اسفل

قسمتی از قصیده در انتقاد قرارداد و ثوق الدوله

داد که دستور دبو خوی ز بیداد
داد قراری که بی قراری ملت
کاش یکی بردی این پیام به دستور
چشم بدت دور وه چه خوب نمودی

کشور جم را به باد بی هنری داد
ز آن به فلک می رسد ز ولوله و داد
کی ز قرار تو داد و عهد تو فریاد
خسانه مارا خراب و خسانه ات آباد

کاخ گزرسس^۱ که بود سخت چو آهن
سر بسر آن را به زور پای فشاری
سخت شگفتم ز سسترای تو کی دون
شاد از آنی که داده آتش کینت
حبس نمودی مرا که گفته ام آن دوست
در عوض حبس گر بُری سرم از تبخ
لیک بگویم که طوق بندگی غیر
وین ز اعدای^۲ بگوش حلقه بیفکند
در مائه بیستم که زنگی افریک
خواجه ما دست بسته پای شکسته
همتی ای ملت سلاله قارن
غیرتی ای مردم نبیره کیشواد

نا نشود مرز داریوش چو بصره

نا نشود کاخ اردشیر چو بغداد

تهران - آذربایجان^۳

بود اگر تهران دمی در باد آذربایجان

بر فلک می رفت کی فریاد آذربایجان

خاک خود خواه خطر خیزی بی آبروی

داد بر باد فنا بنیاد آذربایجان

یسکراز بی اعتنائیهای تهران شد خراب

خطه میشووش آباد آذربایجان

۱. مورخین یونانی خشایارشا هخامنشی را بنام گزرسس می نامیدند. ۲. جمع اعداء دشمنان

۳. این منظومه را به مناسبت حمله اسماعیل آقاسیمتقو در قتل و غارت او بر شهرهای آذربایجان سروده است.

از فشار خارج و داخل زمانی شاد نیست
 خاطر غم دیده‌اشاد آذربایجان
 مگری و سلدوز و سلماس و خوی و ساوجبلاغ
 سر بسر پامال شد ز اکراد آذربایجان
 از ارومی بانگ‌هل من ناصر وینصر بلند
 کو معینی تا کند امداد آذربایجان
 خصم خیره بخت تیره والی از اهماست
 سخت اندر زحمتند افراد آذربایجان
 نیست رسم داد کز بیداد شخصی خود پرست
 کر شود گوش فلک از داد آذربایجان
 کی روا باشد به بند بندگی گردد اسیر
 ملت با غیرت آزاد آذربایجان

قوام السلطنه

محو بادا در جهان نام قوام السلطنه	محو شد ایران ز اقدام قوام السلطنه
ای دریغ از دین و اسلام قوام السلطنه	مذهبش کافر پرستی دینش آزادیکشی
مخزن الطاف و انعام قوام السلطنه	گشته بیت المال ملت بهر مثنی مفتخور
همچو اهل کوفه از شام قوام السلطنه	روز و شب آباد شد بغداد جمی کاسه لیس
طایران بسته در دام قوام السلطنه	خامه تقدیر، نام اکثریت را نوشت
از برای زیب اندام قوام السلطنه	دوخت تشریف خیانت گوئبا خیاط صنع

بر فراز مرز و بوم ما زند فالقنا

بوم شوم خفته بر بام قوام السلطنه

اولین شعر بست که فرخی در سن ۱۵ سالگی در مدرسه انگلیسهای یزد سروده که بقیه آن متأسفانه در دست نمی‌باشد.

سخت بنه باما چرخ، عهد سست پیمانی داده او بهر پستی، دستگاه سلطانی
دین زدست مردم برد، فکرهای شیطانی جمله طفل خود بردند، درسرای نصرانی
ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی
صاحب الزمان بکره سوی مردمان بنگر کز پی لسان گشتند، جمله تابع کافر
در نمازشان خوانند، ذکر عیسی اندر بر پا رکاب کن از مهر، ای امام برو بحر
پیش از اینکه این عالم، رو نهد به ویرانی
در نمازشان گشتند، جمله آگه و معناد گر چه نبود ایشان را، از نماز ایزد یاد
شخص گیرشان عالم مرد ارمنی استاد بهر درس خوش دادند، دین احمدی بر باد
خاکشان بسر باد، هر زمان به نادانی

□ □ □

عید جم گشت ایامه منوچهر عذار^۱ بنما تهمنی خون سیاوش بیار
آخرای هموطنان شوکت ایران بکجاست علم و ناموس وطن دوست وزیران بکجاست
این همان بیشه بود، غرش شیران بکجاست

نه نماند و نه بماند به چنین ویرانی

روزی آید که به بینی هنر ایرانی

□ □ □

«فرخی» کاین ادبیات سروده است خشن عذرخواه است صمیمانه ز ابناء وطن
هر که راد و خسته شد در ره مشروطه دهن پر بدبهی است نگوید بجز از راست سخن
این وطن فتنه ضحاک ستمگر دیده آفت پور پشن رنج سکندر دیده
جور چنگیزی و افغان ستمگر دیده گرچه از دشمن دون ظلم مکرر دیده
باز برجای فتاده است بسنگینی کوه گوئیا نامده از حمله اعدا بستوه

۱. این قسمت از اشعار فرخی که متأسفانه بقیه آن بدست نیامده معلوم نیست که مسط و یا ترکیب بند بوده است؟

در سال سوم طوفان به مناسبت قتل شیخ محمد خیابانی در تبریز مقاله‌ای نوشته و در بالای سرمقاله این بیت را سروده است:

پرد ز افق بر چرخ فواره خون هر روز تا غوطه زند خورشید در خون خیابانی

ماده تاریخ، انحلال عدلیه نقل از جنگ خطی کوهی کرمانی

تا به کی داری به ایران و به ایرانی امید

تا به کی گوئی که صبح دولت ایران دمید

تا به کی گوئی که آب رفته باز آید بجوی

تا به کی باید از این الفاظ بی معنی شنید

تا به کی باید که ملت را نمود اغفال و رنگ

تا به چند این ملت بی مغز را دادن نوید

مملکت یکباره استقلال خود از دست داد

شاهباز سروری از بام ایرانی پرید

یک نظر بنما به عدلیه بیسن داور چه کرد

با تمام آن هیاهو با همه وعده و عید

گر نقاب از چهره این عدل بردارند خلق

رشته را بی پرده دست اجنبی خواهند دید

این هیاهو از برای خدمت ایران نبود

کرد از ما این سیاست عاقبت قطع امید

سال تاریخش شنیدم از سروش غیب گفت

داوری بی دادگر عدلیه را برگه کشید

(۱۳۴۵ قمری)

قسمت سوم

رباعیات

يك چند به مرگ شادمانی كردیم
رخساره به سیلی ارغوانی كردیم
عمری گذرانندیم بهردن مردن
مردم به گمان که زندگانی كردیم

www.adabestanekave.com

- (۱) از بسکه زند نوای غم چنگی ما
شادی و گشایش جهان کافی نیست
- (۲) تن یافت برهنگی ز بی رختی ما
چون دید غم و محنت مارا شب عید
- (۳) دردا که ز جهل درد نادانی ما
با حق قضاوت اجانب امروز
- (۴) بی چیزی من اگر چه پابست مرا
با بی سر و پائی ز قناعت دایم
- (۵) ای آنکه ترا به دل نه شک است و نه ریب
خوش باش که گر خبر به طوفان ندهند
- (۶) این زمزمه های شوم را قائل کیست
در گفتن حرف حق اثر هست اما
- (۷) در ملک جهان زوال مال همه است
هندگام خوشی منال مال همه است
- اندوه کند عزم هماهنگی ما
در موقع غم برای دل تنگی ما
- دل تن بقضا داد ز جان سختی ما
بگرفت عزای روز بدبختی ما
- چون سلسله شد جمع پریشانی ما
یک داغ سپاهبست به پیشانی ما
- غم نیست که تاب نیستی هست مرا
سرمایه روزگار در دست مرا
- آگاه ز حال خضر و چوپان شعیب
هر روز بگیرد خبر از مخبر غیب
- و این نغمه ناپسند را حاصل چیست
گوینده چو با اراده باطل نیست

- پامال غنی بود تھی دست چرا
گر نعمت و جاه و مال، مال همه است
- (۸)
- ای داد که شیوه من و دل زاریست
فریاد که پیشه تو دل آزاریست
- ابجد وزیر و قاضی و شحنة شهر
شه داند و من که بهر مردم داریست
- (۹)
- این فقر و فنا برای ما مایل کیست
وز خواری ما بهر غنی حاصل چیست
- گر عقده آز اغنیا آسان شد
دانی که علاج فقرا مشکل نیست
- (۱۰)
- ای دیده تو را بر آب دیدیم و گذشت
ای خانه تو را خراب دیدیم و گذشت
- وی بخت سیاه شوم بیدار آزار
یک عمر تو را بخواب دیدیم و گذشت
- (۱۱)
- دنیا که حیانش همه جنگ و جدل است
وصلش همگی فراغ و اصلش بدل است
- امروز چو دبروز مکن تکیه به حرف
کامروز جهان، جهان سعی و عمل است
- (۱۲)
- عهدی که در این خانه نوابود، گذشت
همسایه به ما حکمروا بود گذشت
- زین خانه خدا بترس ای خانه خراب
کان دوره که خانه بی خدا بود گذشت
- (۱۳)
- خوش آنکه چو من حیات جاوید گرفت
وز دولت جام جای جمشید گرفت
- هنگام بهار و روز نوروز به باغ
در سبزه و گل غلط زد و عید گرفت
- (۱۴)
- جان بنده رنج و زحمت کارگراست
دل غرقه به خون ز محنت کارگراست
- با دیده انصاف چو نیکو نگری
آفاق زمین منت کارگراست
- (۱۵)
- آنسان که ستاره در سما افزون است
در روی زمین حادثه گوناگون است

- الفصه از این حوادث رنگارنگ
 بر هر که نظربینگنی دل خون است
 (۱۶)
- چون مرکز نقل مابجز مجلس نیست
 آنکس که به مجلس نبود خاضع کیست
 بر ملت اگر و کیل تحمیل شود
 پس فایده حکومت ملی چیست
 (۱۷)
- ای داد که راه نفسی پیدا نیست
 راه نفسی بهر کسی پیدا نیست
 شهرت پر از ناله و فریاد و فغان
 فریاد که فریاد رسی پیدا نیست
 (۱۸)
- دیشب که به صدفتنه و آشوب گذشت
 از مهر به من آن مه محبوب گذشت
 آن ماه دو هفته را چو دیدم امسال
 یک ماه شب و روز به من خوب گذشت
 (۱۹)
- هر چند که پشت خم تخت من است
 در روی زمین برهنگی رخت من است
 با اینهمه جور چرخ و بی مهری ماه
 خورشید فلک ستاره بخت من است
 (۲۰)
- هر چند که انقلاب را قاعده نیست
 اما دول قوی چو در جنگ شوند
 در آتش و خون برای کس مانده نیست
 بهر ملل ضعیف یفایده نیست
 (۲۱)
- در دیده ما فقر و غنا هر دو یکیست
 در کشتی بشکسته طوفانی ما
 در مسلک ماشاه و گدا هر دو یکیست
 در داکه خدا و ناخدا هر دو یکیست
 (۲۲)
- در این ره سخت گر شود پای نوست
 هر چیز که خواستی مهیا کردند
 از دست شکستگان شوی رنجه درست
 گر مرد هنروری کنون نوبت تست
 (۲۳)
- عمری که مرابه گردش و سیر گذشت
 دیروز به کعبه دوش در دیر گذشت

از دولت مرگ آن بلا خیر گذشت

(۲۲)

وین ذلت لایزال بیعت نیست
نقصیر همین ز جانب دولت نیست

(۲۵)

ور هست یفین زدوده انسان نیست
پس فرق میان آدم و حیوان چیست

(۲۶)

بدبختی ماهمیشه بیش از پیش است
بی شبهه خرابی معارف بیش است

(۲۷)

گر مُنکر جنگ خامة طوفان است
بک چند دبنگر ادامه طوفان است

(۲۸)

صحرای پر آتش دل صد چالک من است
از دست غم تو عاقبت خالک من است

(۲۹)

جز علم دواى این پریشانی نیست
بدبخت و فقیرتر ز ایرانی نیست

(۳۰)

تنها نه همین خاطر ما خرم نیست
گویا دل شاد در همه عالم نیست

(۳۱)

چون غنچه نشکفته دل زار من است

هر چند که زندگی بلا بود اما

درد هر چو ما کسی بدین ذلت نیست
هست از طرف ملت بی علم قصور

آنکس که ز راه جور شد شادان کیست
گر عاطفه نیست امتیاز بشری

نادانی و جهل تا که ما را کیش است
هر چند ادارات خرابند همه

گر طالب صلح نامه طوفان است
مقصود از این سیاست جنگ و گریز

دربای پر آب چشم نمناک من است
آن را که دهد زمانه بر باد فنا

دردی بتر از غلت نادانی نیست
با آنکه بروی گنج منزل دارد

در غمکده ای که شادیش جز غم نیست
بر هر که نظر کنی گرفتار غم است

چون ابر بهار چشم خون بار من است

- فریاد و فغان و ناله هر شب تا صبح
چون مرغ اسیر در قفس کار من است
(۳۲)
- هر خواجه که خیل و حشمش بیشتر است
درد و غم ورنج و المش بیشتر است
دنیا نبود جای سرور و شادی
هر بیشتری درد و غمش بیشتر است
(۳۳)
- این زمزمه ها غیر مستحسن چیست
گر دوست کند جفا و دشمن هم جور
وین قطع مذاکرات بنیان کن چیست
پس فرق میان دوست با دشمن چیست
(۳۴)
- تا پایه معرفت نهادیم ز دست
چون کودک خرد بهر جوز و خرما
یک سر به ره جهل فتادیم ز دست
در و گهر ابلهانه دادیم ز دست
(۳۵)
- تا خدمت ابناء بشر پیشه ماست
آنکس که کند ریشه بیداد و ستم
آزادی و صلح و سلم اندیشه ماست
از مزرع و بران جهان تیشه ماست
(۳۶)
- چون پرده خون دامن رنگین من است
آنکس که زدست غم نمی گردد شاد
چون رشته کوه بار سنگین من است
با بی سروپائی دل غمگین من است
(۳۷)
- باغی که در آن آب و هوا روشن نیست
هر دوست که راست گوی و یکر و نبود
هر گل بکر نگ در آن گلشن نیست
در عالم دوستی کم از دشمن نیست
(۳۸)
- در دهر کسی چو ما بدین ذلت نیست
دولت ز که جلب نفع سرمایه کند
وین ذلت بی کرانه بیعت نیست
وقتی که ز فقر نامی از ملت نیست
(۳۹)
- هر کس که در این زمانه با فرهنگ است
باطالع برگشته خود در جنگ است

بر هر که نظر کنی چو من دلشنگ است

(۴۰)

در بندگی اظهار خدائی غلط است
با خلق زمانه آشنائی غلط است

(۴۱)

ما محو نمی شویم تا قانون است
در مملکتی که حکم با قانون است

(۴۲)

آبادیش از پرتو عدل و داد است
هر مملکتی که بیشتر آزاد است

(۴۳)

مارا به اطاعتش سر تسلیم است
بر روی قواعد امید و بیم است

(۴۴)

ویرانه کن بنای جور و ستم است
در مملکت خود همیشه ثابت قدم است

(۴۵)

گریش واگر کم دل ما را غم نیست
آن نیز دمی باشد و دیگر دم نیست

(۴۶)

دلجوئی مردمان مغلوب خوش است
بانیب خوب کرده خوب خوش است

(۴۷)

در نفع چرا این بدو آن يك خوب است

دلشنگی غنچه در چمن تنها نیست

در مملکت وجود خود نمائی غلط است
بیگانگی آموز که با مملکت راست

چون موجد آزادی ما قانون است
محکوم زوال کسی شود آن ملت

هر مملکتی در این جهان آباد است
کمتر شود از حادثه ویران و خراب

قانون که اصول واجب التعظیم است
گویند که بنای زندگانی بشر

طوفان که ز راستی به عالم علم است
محبوب از آن بود که حق یا باطل

هر گزدل ما غمین ز بیش و کم نیست
اسباب حیات نیست غیر از یکدم

در مملکت ما طریق مطلوب خوش است
کافی نبود برای ما نیت خوب

پیش همه منفعت اگر مطلوب است

- سودی که زیان ندارد از بهر عموم
 سودیست که جوینده آن محبوب است
 (۴۸)
- آئینه حق نما دل خسته ماست
 آنکس که درست حق و باطل بنوشت
 (۴۹)
- تا عمر بود، در منی آئین من است
 آزادی و خیر خواهی نوع بشر
 (۵۰)
- در کشور ما که مهد اندوه و غم است
 از همقدمان خود عقب خواهد ماند
 (۵۱)
- اکنون که چمن چو چتر کیکاوس است
 بر خیز به بطن کن می چون چشم خروس
 (۵۲)
- امسال بهار جشن می خواران است
 از دولت ابرو بساد و باران بهار
 (۵۳)
- هر کس که چو گل در این چمن یکرنگ است
 دل تنگی غنچه در چمن تنها نیست
 (۵۴)
- دنیای که مقر حکم فرمائی توست
 در پیش مدیر این تجارتخانه
 (۵۵)
- با خار به پیش باغبان هم سنگ است
 بر هر که نظر کنی چو من دل تنگ است
- سعی و عملش اصل خود آرائی تست
 سهم تو بقدر فهم و دانائی تست
- از دست رها مکن چو من دامن دوست
 یا دوست دشمنند یا دشمن دوست

- گر خوار شوی چو خار در گلشن دوست
 (۵۶) پر هیز نما ز دوستانی که ز جهل
- در ساغر شهد ما شرنگی دگر است
 (۵۷) هر روز در این خرابه جنگی دگر است
 چون یو قلمون باز به رنگی دگر است
- در کشور ما امید فیروزی نیست
 (۵۸) ای خصم تو را مجال کین توزی نیست
 کامروز جهان، جهان دپروزی نیست
 با ما ز در صلح و صفا بیرون آء،
- دردست برای سود سرمایه نداشت
 (۵۹) هر کس که بعهد دوستی پایه نداشت
 پیراهن دوستی که پیرایه نداشت
 از دایره کم نه ای بیک نقطه بگرد
- دارائی دارا و سکندر هیچ است
 (۶۰) با طبع بلند قصر قیصر هیچ است
 صد قافله گنج خانه زر هیچ است
 با خانه بدوشی ببر همت ما
- حق را بقوی می دهد و معذور است
 (۶۱) دنیای ضعیف کش که از حق دور است
 رو زور بدست آر که حق بازور است
 بیهوده سخن ز حق و باطل چکنی
- وین خانه غم سراسرای همه است
 (۶۲) دنیا چو یکی خانه و جای همه است
 از بهر یکی نیست برای همه است
 این است که عیش و نوش این خانه تمام
- وز آتش فتنه خشک و تر در خطر است
 (۶۳) روزی که شرار بغض و کین شعله و ر است
 بیچاره تر آن بود که بیچاره تر است
 افسوس من این است که در آن هنگام
- وز ملک خرد برون نشستیم و گذشت
 عمری بهره جنون نشستیم و گذشت

چون لاله میان خون نشستم و گذشت

(۶۴)

در راه طلب عزم منین توشه بس است
یکدانه کفایت است و یک خوشه بس است

(۶۵)

وی خائن شوم پست، مقصود تو کیست
هر چند که احمد است محمود تو نیست

(۶۶)

جز موجد خاک، قاضی قابل نیست
ز آنرو که مجازات بشر کامل نیست

(۶۷)

فانون شکنی پیشه اهل ستم است
در مسلک ارباب قلم محترم است

(۶۸)

دنیا همه ساجدند و مسجود یکی است
روحانی و ماریا همه مقصود یکی است

(۶۹)

کس نیست که بر خطایشان طاعت نیست
الفصه که این طایفه بی خائن نیست

(۷۰)

جان رنجه زبیداد ستمکاران است
در جامعه پاداش نکوکاران است

الفصه کنار این چمن با خواری

مار همه از دو کون یک گوشه بس است
از کشته روزگار و از خرمن دهر

ای کاهن خود پرست، معبود تو کیست
با ناز ایاز جلوه منما کاین مرد

جز ایزد پاک جا کم عادل نیست
یکبار توان قاتل صد تن را کشت

مظلوم کشی طریقه محنتم است
هر سر که به احترام قانون خم شد

عالم همه عابدند و معبود یکی است
با دیده انصاف چو نیکو نگری

آن سلسله را که جز خطا باطن نیست
روزی به وثوق شاد و گاهی به قوام

دل خسته ز آزار دل آزاران است
تنیبه و مجازات خیانت کاران

عدلیه

(۷۲)

چشم تو و من پُر آبتَر از همه است
عدلیه ما خرابتر از همه است

تابخت من و تو خرابتر از همه است
هر چند ادارات خرابند ولیک

(۷۲)

حاکم بجز از اصول اشرافی نیست
صد مدرك و درج ده سند کافی نیست

در کشور ما که جنگ اصنافی نیست
این است که بر خطای یک تن ناچار

(۷۳)

دیر آمده زود از مصادر شده است
از جانب آن جسور صادر شده است

منصور^۱ که در عدلیه قادر شده است
هشتاد و یک ابلاغ خلاف قانون

مجلس پنجم

(۷۴)

وز رأی فروش جان من خرم نیست
ار مجلس تاریخی چارم کم نیست

از رأی خران دلم دمی بی غم نیست
بل این و کلای مجلس پنجم در وزن

(۷۵)

از بهر فقیر چاره جز زاری نیست
بی شبهه بجز هلت یکاری نیست

تا رسم خنی غیر دل آزاری نیست
این خواری و این ذلت و این فقر عموم

کابینه مشیرالدوله

(۷۶)

ور هست ز جبن قدرت کیفر نیست
گر گوش رئیس الوزرائی کر نیست

ای آنکه تو را گفته ما باور نیست
با منطق و مدرك بشنو ناله ما

۱. منظور منصور السلطنة عدل کفیل وزارت دادگستری است.

کابینه سردار سپه

(۷۷)

بامشت ولگدمعنی امنیت چیست؟ بانفی بلد ناجسی امنیت کیست؟
با زور مرا مگو که امنیت هست با ناله ز من شنو که امنیت نیست!

کابینه مستوفی الممالک

(۷۸)

کابینه ما اگر چه بی تصمیم است معبود شما به دشمنان تسلیم است
از نهادم حال گر امیدی نبود از خائن آینده هزاران بیم است

(۷۹)

آن عهد که بسته شد میان من و دوست بشکسته شد از قنۀ اهریمن و دوست
دانستم از اول که در این کار آخر انگشت نما شوم بر دشمن و دوست

(۸۰)

در موقع سخت می نباید شد سست کز عزم، شکسته را توان کرد درست
خورشید موفقیت رخشان را در سایه اتفاق می باید جست

(۸۱)

در مسلک ما که عزت و ذلت نیست سلطان و فقیر و کثرت و قلت نیست
هر کس که به دست خویشتن کار نکرد صالح به نمایندگی ملت نیست

(۸۲)

تحکیم اساس بر مؤسس فرض است این اصل بهر منعم و مفلس فرض است
بر فرض و کیل هم خطا پیشه بود بر جامعه احترام مجلس فرض است

(۸۳)

ای توده که جهل در سرشت من و توست هشدار که گاه زرع و کشت من و توست
تا شب بی حق خویش از پا منشین بر خیز که روز سرفروشت من و توست

راجع به صندوق آراء

(۸۲)

این جعبه‌آی را چه دین و کیش است
گر دیده چه دنیای دنی این صندوق
کز آن دل خوب وزشت در نشویش است
هر يك نفری در آن دوروزی پیش است

(۸۵)

آن جعبه که رأی خلق گنجینه اوست
فرمان سعادت و شقاوت دارد
بی مهری روزگار از کینه اوست
این راز نهفته‌ای که در سینه اوست

(۸۶)

ای جعبه که سرنوشت ما در بد توست
امروز که بی طرف شوی با بد و خوب
مقصود عموم تسابح مقصد توست
فرداست که خوب بود ز خوب و بد توست

(۸۷)

صندوقچه‌ای که جای آرا شده است
دو و دد و دام و وحش و طیر است در آن
هم روح گداز و هم دل آرا شده است
این جعبه مگر جنگل مولا شده است

(۸۸)

این جعبه که آرا همه در دامن اوست
از بس که به این و آن دهد و عده وصل
چون دور سپهر بی وفائی فن اوست
خون دوهزار کشته در گردن اوست

(۸۹)

دردا که دواى دل بجز حسرت نیست
گیرم که شود مجلس پنجم هم بد
حسرت بحساب قیلت و کثرت نیست
بدتر ز فساد دوره فترت نیست

راجع به انتقادی که نسبت به مستشاران امریکایی نموده است

(۹۰)

این خنجره نو شکفته، خوش و اشده است
و این غوره نارضیده حلوا شده است

آن را که برای نوکری آوردیم دبری نگذشته زود آقا شده است

کابینه مشیرالدوله

(۹۱)

هرچند که سیل آرزو را سد نیست هرچند توقع بشر را حد نیست
باکم فرضی اگر کنی خوب نظر کابینه امروزی ما پُر بد نیست

(۹۲)

همری که مرابه گردش و سیر گذشت دیروز به کعبه دوش در دبر گذشت
هرچند که زندگی بلا بود اما از دولت مرگ آن بلاخیر گذشت

(۹۳)

چون نامه ما برای کلاشی نیست چون خامشا مُرتشی از راشی نیست
پس پیشه ما هرزه در آئی نبود پس حرفه ما تهمت و فحاشی نیست

(۹۴)

امروز محصلین ز اعلی تا پست دارند کل اندر کفو بوق دردست
یعنی که بقحطی زدگان رحم کنید ای ملت با عاطفه نوع پرست

(۹۵)

با آنکه غنی خزانه دولت نیست با آنکه به فقر می کند ملت زیست
از چیست حقوق و کلا قمچی کش بکد فهد و واسبه آید از صده دو بیست

(۹۶)

در مملکتی که جنگ اصنافی نیست آزادی آن مُنبسط و کفنی نیست
در جشن به کارگر چرا ره ندهند این مجلس اگر مجلس اشرافی نیست

(۹۷)

در مملکتی که نام آزادی نیست ویرانی آن قابل آبادی نیست
بهر دل چون آهن آزادی کش درمان بجز از دشنه پولادی نیست

- (۹۸) در کشور ما که دزد را واهمه نیست
آنجا که مَضار هست بهر همه است
- (۹۹) تشکیل جهانزروی بی انصافی است
بک دستۀ خودخواه اگر بگذارند
- (۱۰۰) آنرا که درستی عمل، کیش بود
هر کس که خطاکاری او پیش بود
- (۱۰۱) این جمله برجسته به تنظیم آید
از روز نخست بوی ترمیم آید
- (۱۰۲) با خلق خدا شریک غم نباید شد
خواهی بیری گوی معارف خواهی
- (۱۰۳) آن کس که مقام مستشاری دارد
راپورت و را اگر بدقت خوانی
- سربار بدوش دوست کم باید شد
درگاه عمل پیشقدم باید شد
- در مالیه اختصاص کاری دارد
بیش از همه چیز امیدواری دارد

راجع به نمایشگاه امتعه داخله

- (۱۰۴) گویم سخنی اگر که تصدیق کنید
روزیست که صنعتگر ایرانی را
- (۱۰۵) بک دم دل ما غمزدگان شاد نشد
ویرانه ما از ستم آباد نشد
- آن را به جوان و پیر تشریق کنید
از راه خرید جنس تشویق کنید

دادند بسی به راه آزادی جان اما چه نتیجه، ملت آزاد نشد

سقوط کابینه قوام السلطنه

(۱۰۶)

آن خود سرمرنجع که دلها خون کرد
دیدم که چسان دست طبیعت او را
پامال هوای نفس خود قانون کرد
از دایره با مشت ولگد بیرون کرد؟

(۱۰۷)

از دست نوگردل زغمت چاک نبود
راز دل دوستان نمی کردم فاش
از طعنه این و آن مرا باک نبود
گر نقشه دشمنان خطرناک نبود

(۱۰۸)

بر دوره فترت اعتباری نبود
در فاصله این دو، به صد مایوسی
با مجلس پنجم افتخاری نبود
یک ذره مرا امیدواری نبود

(۱۰۹)

ای کاش من و تو را کمی مدرک بود
جای همه نامه‌های حزبی ای کاش
خودخواهی هردو پر نبود اندک بود
این مردم خودپرست را مسلک بود

راجع به بازداشت قوام السلطنه و محاکمه او^۱

(۱۱۰)

آنانکه اصول را مراعات کنند
خوبست خطا کاری بد کاران را
عنوان مکافات و مجازات کنند
در محکمه صالحه اثبات کنند

۱. با آنکه روابط فرخی با قوام السلطنه بسیار بد بود، چندین نوبت روزنامه طوفان در حکومت قوام توقیف گسردیده ولی چون سردار سپه قوام السلطنه را بمنظور سیاسی و پرونده سازی توقیف نموده، می گوید به اراده اشخاص ناپستی توقیف شود، بلکه بسا به محکمه رای به توقیف دهند.

- (۱۱۱) عاقل که جز اقدام لزومی نکند
داند که حکومتی نگردد ثابت
غمناک دل غریب و بومی نکند
تا تکیه بر افکار عمومی نکند
- (۱۱۲) آنانکه ترا به خویش ترغیب کنند
اول قدم اختناق آزادی را
ترغیب اثر چو کرد ترغیب کنند
در جلسه به انفاق تصویب کنند
- (۱۱۳) بس ناله جفند غم در این بوم آید
یک لحظه اگر کسی کند باز دو گوش
نشگفت اگر فرهما شوم آید
از چار طرف صدای مظلوم آید
- (۱۱۴) دولت چو بفکر خویش تشکیل شود
با فکر خودی اگر نگردد تشکیل
ناچار نفوذ غیر تقلیل شود
بر آن نظر خارجه تحمیل شود
- (۱۱۵) در کعبه خطاکار خطایم کردند
آباد شود کوی خرابات مغان
از بُتکده رندانه جوابم کردند
کانجا به یکی جرعه خرابم کردند
- (۱۱۶) تا چند به جور و ظلم تصمیم کنید
هر منفعتی که حاصل مملکت است
در کیسه خویشان زر و سیم کنید
خوبست که عادلانه تقسیم کنید
- (۱۱۷) هرگز به هما، بوم برابر نشود
از حملهٔ یک طایفهٔ بی ایمان
با بلبل باغ، زاغ همسر نشود
این مؤمن سالخورده کافر نشود

راجع به کمپانی ققت و اختلاف آن با دولت

(۱۱۸)

افسوس که دست رنج ما را بردند
ما و تو برنجیم و حریفان زرنگ
با بَطَر، چهار و پنج ما را بردند
بی زحمت و رنج، گنج ما را بودند

(۱۱۹)

این قوم که تا کشور ما تاخته‌اند
با این همه های هوی ایشان دیدیم
با رابت خودسری بر افراخته‌اند
هنگام عمل وظیفه نشناخته‌اند

(۱۲۰)

ای مجلسیان دگر چه رنگی دارید
دیشب زده‌اید تیغ خود را صیقل
در حمله شتاب یا درنگی دارید
امروز مگر خیال جنگی دارید

(۱۲۱)

دستی که به پرده کعبه را دیر کند
بیرون شده ز آستین شهر آشویی
بیگانه خودی یگانه را غیر کند
از دست چنین بشر خدا خیر کند

(۱۲۲)

یا هم چو ضعیف منزوی باید شد
فریاد و فغان و ناله را نیست اثر
یا صاحب زور معنوی باید شد
در جامعه بشر قوی باید شد

(۱۲۳)

هرخویش چو نقش درود یوار نشد
بک عمر بر این ملت خواب آلوده
از نقشه بیگانه خبردار نشد
فریاد و فغان زدیم بیدار نشد

(۱۲۴)

درد و غم خوبان جوان پیرم کرد
من ماندم و من با همه بدبختیها
بد عهدی آسمان زمینگیرم کرد
ای مرگ بیا که زندگی سیرم کرد

(۱۲۵)

ای توده بی صدا خموشی نکنید
بر پرده دریده پرده پوشی نکنید

در موقع رأی خودفروشی نکنید

(۱۲۶)

هر چند گران شوی بناچار خرنند
چون مردم کم فروش بسیار خرنند

(۱۲۷)

گمراهی او در همه افواه نبود
گرویدره خودپسند خودخواه نبود

(۱۲۸)

در پیش امید و یسم تسلیم نشد
بک شام غمین ظلمت و یسم نشد

(۱۲۹)

از خواندن رأی نغمه آغاز کنند
آن را که فزون از همه آواز کنند

(۱۳۰)

بانگ خشنی ولسی دل افروز آید
صد مرتبه فریاد جهانسوز آید

(۱۳۱)

وز جعبه شوم کن جگرهاخون شد
فریادکنان جان ز بدن بیرون شد

(۱۳۲)

با دوره ارتجاع تمسید شود
آزادی ما یکسره تهدید شود

از مرتجعین پول بگیرد و لیک

آنانکه نو را دو سال یکبار خرنند
ارزان مفروش خویش را ای توده

گر هادی ما ز جهل گمراه نبود
کابینه نمی شد متزلزل هرگز

شادم که دل خراب ترمیم نشد
بک صبح رهین نور امید نگشت

نظار چو قفل جعبه را باز کنند
کم غصه و پرشوق و شمع دانی کیست

از سنگلج آوای غم اندوز آید
بک لحظه در آن حوزه اگر بنشینی

از رأی شمیران غم دل افزون شد
چون نوبت آراه لواسان گردید

گر درد و غم قدیم تجدید شود
بهرتر که ز آراه لواسان خراب

به مناسبت قتل کلنل محمد تقی خان

(۱۳۳)

روزی که شهید عشق قربانی شد
در ماتم او عارف و عامی گفتند
آغشته به خون مفخر ایرانی شد
ایام صفر محرم ثانی شد^۱

(۱۳۴)

از سطح افق شعله گلگون آید
یک پرده بسیار مهمی بالاست
وز رنگ شفق ترشح خون آید
نا از پس این پرده چه بیرون آید

(۱۳۵)

از عدل اگر وکیل توصیف کند
زین پس به خلاف پیشتر جادارد
روزنامه نگار مدح و تعریف کند
گر پارلمان ادای تکلیف کند

(۱۳۶)

آنانکه به عدل و داد مفتون گشتند
و آنها که بفرعونی خود بالیدند
تسلیم مقررات قانون گشتند
ناگاه غریق لجه خون گشتند

(۱۳۷)

آنانکه بقانون شکنی مشغولند
آنروز که اعتماد مجلس شد سلب
پیش و کلاز خوب و بد مشولند
از شغل وزارت همگی معزولند

(۱۳۸)

دوشینه لوای صلح افراشته شد
اصلاح وزیر جنگ با پارلمان
در مزرع دل تخم صفا کاشته شد
نیکو قدمی بود که برداشته شد

(۱۳۹)

چون مرتجعین آلت نیرنگ شدند
آزادی و ارتجاع در جنگ شدند

۱. اشاره به بینی ازغزل عارف قزوینی است که درمورد قتل کلنل محمد تقی خان پهبان سروده و تمام غزل را طولان به چاپ رسانده است:
صفر محرم ثانی است بهر ایرانی
که قتل نادر ناکام نامدار من است

- الفصه بنام حفظ اسلام ز کفر
 یکه دسته ز روی سادگی رنگش شدند
 (۱۴۰)
- آن شیخ که دم زهلم اخفش می زد
 دیدم که برای دستمالی موموم
 (۱۴۱)
- صدمرد چو شیر، عهد و پیمان کردند^۱
 شیران گرسنه از پی حفظ شرف
 (۱۴۲)
- ما طالب آنکه کار مطلوب کند
 ما دوست نداریم نمائیم انکار
 (۱۴۳)
- آنانکه خطای خویش تکمیل کنند
 ای وای به مجلسی که در آن و کلا
 (۱۴۴)
- ابناء جهان که زاده بوالبشرند
 صنف دیگری معاونند آنها را
 (۱۴۵)
- آن قوم که با عاطفه و انسانند
 چون نیست اصول اقل و اکثر همگی
 (۱۴۶)
- پولی که ز خون خلق آماده شود
 افسوس که دسترنج یک مشت فقیر
 (۱۴۷)
- یک دسته ز روی سادگی رنگش شدند
 با ساده رخان باده بیغش می زد
 بیواسطه قیصریه آتش می زد
 اعلان گرسنگی به زندان کردند
 باشور و ضعف ترک سر و جان کردند
 خود را بر خوب و زشت محبوب کند
 گر دشمن ما هم عمل خوب کند
 خواهند به ما فشار تحمیل کنند
 از روی غرض «فرونت» تشکیل کنند
 آن توده اصل زارع و کارگرند
 باقی همه جمع فرعی و مفت خورند
 با قید اصول بنده احسانند
 در چشم اصول بین ما یکسانند
 صرف بُت ساده و بَط و باده شود
 چون جمع شود حقوق شهزاده شود

۱. این رباعی را فرخی به مناسبت موقعی که عده‌ای از زندانیان در زندان قصر احتصاب کرده و غذا نمی‌خوردند، در زندان سروده است.

- (۱۴۷) در گاه عمل شتاب می باید کرد
ای کاش که توده بعد ازین می دانست
جان باخته فتح باب می باید کرد
کز جنس خود انتخاب می باید کرد
- (۱۴۸) گر مشکل فقر و ثروت آسان گردد
گر کیست که گشته حارس میش ز جور
آسوده ز غم توده انسان گردد
مالک چو نماینده دهقان گردد
- (۱۴۹) یاران ز می غرور، منی نکنید
اکنون که شدید و سوسیالست مآب
چون پای دهد دراز دستی نکنید
خودخواهی و اشراف پرستی نکنید
- (۱۵۰) هر شراگر از امور خیریه نبود
حال علمای خوب کسی بود چنین
خون قرا وجوه بریه نبود
گر عالم بد طالب شهریه نبود
- (۱۵۱) گر سانس ملک با کیاست باشد
مایین دو همسایه بیاید ناچار
دارای درایت و فراست باشد
ماییل بتوازن سیاست باشد
- (۱۵۲) استاد ازل که درس بیداد نداد
ما داد ز بیدادگران بستانیم
جز مسئله داد مرا یاد نداد
گر محکمه داد به ما داد نداد
- (۱۵۳) با پاک دلان پاک نهادی باید
با آنکه زورش کسنگی باید مرد
از مُختلسین قطع ایادی بساید
یا چاره فقر اقتصادی باید
- (۱۵۴) طوفان که طرفدار صفا خواهد بود
گر جنگ کند برای حیثیت خویش
معدوم کن جور و جفا خواهد بود
نسبت بعقیده باوفا خواهد بود

(۱۵۵)

بیچاره وی بر گشونوا می خواهند
یکدسته ستمکار «سنا» می خواهند

با را متمولین گدا می خواهند
با بودن این مجلس اشرافی باز

(۱۵۶)

در موقع کار امتحان باید داد
پس کار به پیرکاران باید داد

اول رَه کار را نشان باید داد
چون کار به عالم جوان نسپاری

(۱۵۷)

یک دسته ز فقر خاك بر سر باشند
تا هر دو برادر و برابر باشند

جمعی ز غنا صاحب افسر باشند
باید که بر این فرود از آن يك کاست

راجع به وکلای مجلس

(۱۵۸)

از مَكَمَن ارتجاع بیرون شده اند
امروز نماینده قانون شده اند

آنانکه سوار اسب گلگون شده اند
با آنکه گرو برده به قانون شکنی

کابینه مستوفی الممالک

(۱۵۹)

با کینه دیرینه هوبدا نکنید
بی شبهه در این محیط پیدا نکنید

بی مهوری اگر با من شیدا نکنید
با اینهمه عیب بهتر از مستوفی

(۱۶۰)

تا اهل به اهل جانشین خواهد بود
حال تو و من بدتر ازین خواهد بود

گر دور زمانه این چنین خواهد بود
بحران اگر امتداد یابد چندی

(۱۶۱)

در زلف تو خُفده دلم وانشود
از بهر کسی گنج مهیا نشود

تا چون من و شانه باد شیدا نشود
کن سعی و عمل پیشه که بی زحمت ورنج

- (۱۶۲) بس هم نفسان نرد غلط باخته اند
با آن همه امتحان هنوز این مردم
- (۱۶۳) ای دودهٔ جم قیام یکباره کنید
زنجیر اسادتی که در پای شماست
- (۱۶۴) آنانکه بپا بنای هستی دارند
چون منفعت از برایشان بیشتر است
- (۱۶۵) دردا که جهان به ما دل شاد نداد
ای داد که آسمان ز بیدادگری
- (۱۶۶) این پول که صاحبان القاب خوردند
تا کی عرق جبین يك ملت را
- (۱۶۷) گر شیخ ریا رند قدح نوش نبود
يك شمه ز بی مهری او می گفتم
- (۱۶۸) آنانکه لوای فقر افراخته اند
بیچاره و چاره ساز خلقند تمام
- (۱۶۹) يك دم دل من ز غصه آسوده نشد
این دامن پاك چاك چاكم هرگز
- يك جامعه را به شبهه انداخته اند
ما را به ثبات عزم نشناخته اند
- بیچارگی عموم را چاره کنید
خوبست بدست خویشتن پاره کنید
- بر مال وطن درازد دستی دارند
بیش از دگران وطن پرستی دارند
- جز درس غم و محن به ما یاد نداد
با اینهمه داد ما به ما داد نداد
- خون دل ماست چون می ناب خوردند
بگرفته و قطره قطره چون آب خوردند
- گر شحنتهٔ شهر مست و مدهوش نبود
گر مهر مرا بر لب خاموش نبود
- یکباره سوی ملك فنا تاخته اند
آنانکه به دل سوختگی ساخته اند
- وین عقدهٔ ناگشوده بگشوده نشد
الا ز سرشك دیده آلوده نشد

- (۱۷۰) نا جرأت و پشتکار توأم نشود
گیرم نشد این بنای ویران آباد
شیرازة کارها منظم نشود
بی شبهه از این خرابتر هم نشود
- (۱۷۱) هر سر که بیای خم می سوده نشد
هر دامن پاکی که به می شد رنگین
از دست غم زمانه آسوده نشد
با آن همه آلودگی آلوده نشد
- (۱۷۲) آخر دل من ز خصه خون خواهد شد
با این لطف تیره خدا داند و بس
وز روزنه دیده برون خواهد شد
کاین مملکت خراب چون خواهد شد
- (۱۷۳) گفنی دل نخون کرده عوض خواهد شد
با رنگ سیاستی که من می بینم
نزد دیده سر آورده عوض خواهد شد
یکبار دیگر پرده عوض خواهد شد
- (۱۷۴) ای دوست برای دوست جان باید داد
تنها نبود شرط محبت گفتن
در راه محبت امتحان باید داد
یک مرتبه هم عمل نشان باید داد
- (۱۷۵) قمری سخن از سرو چمن می گوید
این هردو زبانشان یکی نیست بلی
بلبل غم دل به گل چومن می گوید
هر کس به زبان خود سخن می گوید
- (۱۷۶) با عزم متین شتاب می باید کرد
با دقت هر چه بیشتر در این بار
همراهی شیخ و شاب می باید کرد
مرد عمل انتخاب می باید کرد
- (۱۷۷) یا سد ره فقر و هتا باید کرد
صد کار برای خاطر خود کردیم
یا چاره درد فقرا باید کرد
یک کار هم از بهر خدا باید کرد

- (۱۷۸) اسرار سزاجه کهن تازه نبود
این جامه زندگی که خیاط ازل
خوغای حیات غیر آوازه نبود
از بهر من وتودوخت، اندازه نبود
- (۱۷۹) هر چند افق زمانه روشن نبود
در قرن طلائی نکند آدم روی
تکلیف جهانیان مُعین نبود
در مملکتی که راه آهن نبود
- (۱۸۰) دیشب که به پای دل مرا سلسله بود
چون موی تو عاقبت پریشانم کرد
از دست سر زلف تو مارا گله بود
موئی که میان من و دل فاصله بود
- (۱۸۱) در کعبه برهمنی نمی باید کرد
تا کار بدوستی میسر گردد
بی زور تهمت نمی باید کرد
اقدام به دشمنی نمی باید کرد
- (۱۸۲) رسم و ره مستوفی اگر خوب نبود
هنگام زمامداری او باید
نزد همه کس اینهمه محبوب نبود
از داخله و خارجه مرعوب نبود
- (۱۸۳) روزی که دل غمزده را شادی بود
زان پیش که برزگر شودخانه خراب
دل شادیم از پستو آزادی بود
از گنج در این خرابه آبادی بود
- (۱۸۴) این خانه دگر چونی نوائی دارد
یکسان نبود وضع سیاست دایم
وز راز درون بسر هوائی دارد
هر روز سیاست اقتضائی دارد
- (۱۸۵) هر خانه که شادیش بجز هم نبود
نقش در و دیوار ندارد حاصل
ویرانی آن خرابه پُر کم نبود
از بهر عمارتی که محکم نبود

- (۱۸۶) در راستی آنکه بی کم و کاست بود
دانی ز چه سرو، سرافراز است به باغ
سرسبز و سرافراز بهرجاست بود
از آنکه بلند همت و راست بود
- (۱۸۷) هر گل که زیبکرنگی خود بو دارد
روزی به چمن اگر در آیم چو هزار
در باغ هزار تهیت گو دارد
من بو نکنم گلی که صد رو دارد
- (۱۸۸) و سنال^۱ پی دفاع دل یکدله کرد
دیروز فغان ما گر از خارجه بود
پس پیش وز پرورشه ز طوفان گله کرد
امروز رواست شکوه از داخله کرد
- (۱۸۹) ابناء بشر جمله ز یک عائله اند
از آز دول الحذر ای اهل جهان
وز حرص دول مدام در غائله اند
کانها همه رهزنان این قافله اند
- (۱۹۰) آنانکه پریر قلب ما را خستند
دوشینه یگانه عضو دولت بودند
دیروز قرار با اجانب بستند
امروز نمایند ملت هستند^۲
- (۱۹۱) ثروت سبب وحی سماوی نشود
هرگز نشود بین بشر ختم نزاع
با فقر و غنا قطع دعاوی نشود
تا قیمت اوقات مساوی نشود
- (۱۹۲) گر درد عموم را دوا باید کرد
اما ز ره پند نصیحت گاهی
با کوشش مستشار ما باید کرد
او را به وظیفه آشنا باید کرد
- (۱۹۳) شادم که بری رُخان غمینم کردند
یغمای دل و غارت دینم کردند

۱. وسنداهل سوئدی، رئیس شهربانی بوده است. ۲. منظور وثوق الدوله است.

- چون خال سیاه گوشهٔ بروی خویش
ناکرده نگه گوشه نشینم کردند
(۱۹۴)
- ای دستهٔ پابند هوی رحم کنید
بر مردم بی برگ و نوا رحم کنید
مستاجر اگر بندهٔ مزدور شماست
بر حالت او بهر خدا رحم کنید
(۱۹۵)
- بر بام فلک بیرق کین برق زند
در لجهٔ خون فرشتهٔ صلح و صفا
آشوب صلا بر ملل شرق زند
افتاده و داد از خطر شرق زند
(۱۹۶)
- چشم تو خدنگ سینه دوزی دارد
هر چند بود دل تو چون آهن سخت
خشم تو پلنگ کینه تیزی دارد
پرهیز از آن ناله که سوزی دارد
(۱۹۷)
- ایکاش که جز رنگ صفا رنگ نبود
در بین بشر صلح و صفا داشت دوام
مسکین زغنی این همه دلنگ نبود
سرمایه اگر مسبب جنگ نبود
(۱۹۸)
- هر کس که به دل چو لاله داغی دارد
ما گوشه نشین ز بی دماغی شده ایم
کسی میل گل و گردش باغی دارد
خوش آنکه به فصل گل دماغی دارد
(۱۹۹)
- هر رأی که با دادن سیم آوردند
صندوق لواسان چو بسی بود علیل
آه دل مسکین و بتیم آوردند
نظار برای او حکیم آوردند
(۲۰۰)
- هر جا سخن از سیم وزر ناب رود
ایکاش که این جزیرهٔ آتش خبیز
کی لُرد طلا پرست در خواب رود
خاکش ز نزول باد در آب رود
(۲۰۱)
- جان چند گهی گوشه نشین خواهد بود
دل مشعل آه آتشین خواهد بود

- گر طول کشد دوره فترت چندی
 در مسلك مالك ملكى مالك شد
 (۲۰۲)
- حالت تو ومن بدتر از اين خواهد بود
 آورد فشار چون به مستأجر خویش
 (۲۰۳)
- از عشق به ملك آن ملك هالك شد
 نامش بزبان دوزخى مالك شد
 (۲۰۴)
- دل زمزمه های انقلابی دارد
 گوید که ز چیست مستشار بلدی
 (۲۰۲)
- در عين جنون حرف حسایی دارد
 اين طور سرخانه خرابی دارد
 (۲۰۲)
- وز دشمن خود قطع ایادی باید
 گر ما و تو را دفع اهادی باید
 با خصم قوی به حالت صلح و صفا
 (۲۰۵)
- آماده جنگ اقتصادى باید
 آن را که نفیذ و اقتدارات بود
 از چیست ندانست که بدبختی ما
 (۲۰۶)
- در دست تمام اختیارات بود
 یکسر ز خرابی ادارات بود
 (۲۰۶)
- چون عیش و غم زمانه قسمت کردند
 شیخ و شه و شهنه عیش و نوش همرا
 (۲۰۷)
- بردند و برادرانه قسمت کردند
 ما را غم بیکرانه قسمت کردند
 (۲۰۷)
- با زحمت دست کارگر کار کند
 سرمایه اغنیا اگر کار کند
 جانم به فدای دست خون آلودی
 کز بهر سعادت بشر کار کند

کابینه مستوفى الممالك منظورش بوده

- (۲۰۸)
- گویند که کابینه چو تشکیل شود
 ما نیز همه به سهم خود منتظریم
 بیداد به عدل و داد تبدیل شود
 کاین وضع جگرخراش تبدیل شود

(۲۰۹)

آنانکه پریر با عدو یار شدند
آماده چو کردند سیه روزی ما
دیروز به اغیار مددکار شدند
امروز به روز ما گرفتار شدند

(۲۱۰)

ایکاش مرا ناطفه گویا می شد
نا این دل سودا زده پرده نشین
یک لحظه دهان بسته ام و می شد
بی پرده میان خلق رسوا می شد

(۲۱۱)

تجار ز فقر ناشکیبا گشتند
دیگر چه ثمر ز دستگیری وقتی
بی چیز و گدا ز پیر و برنا گشتند
کز فقر عمومی همه بی پا گشتند

(۲۱۲)

فکر نوئی از برای ما باید کرد
با زور مجازات و فشار قانون
وین شیوه کهنه را رها باید کرد
ما را به وظیفه آشنا باید کرد

(۲۱۳)

ملت چو شراب بی خودی نوش کند
هر عیب و هنر دید نمی آرد یاد
با پند معاندین خود گوش کند
هر خوب و بدی دید فراموش کند

(۲۱۴)

دشمن پی دشمنی کمر می بندد
گر دعوی دوستی کند دولت روم
پیگانه ره نفع و ضرر می بندد
کی دوست بروی دوست درمی بندد

(۲۱۵)

گر رشته سعی و کار پیوند شود
با بودجه کافی و جدیت ما
افکار عموم شاد و خرسند شود
باید بلدیه آبرومند شود

(۲۱۶)

ایکاش بشهر شحنه را زور نبود
یک شمه ز قانون شکنی می گفتم
ملت ز فشار ظلم مقهور نبود
گر نامه ما اسیر سانسور نبود

- (۲۱۷) دیروز توانگری زرد اندوخته بود
امروز به چشم عبرتش چون دیدم
- (۲۱۸) آنروز که در ارض و سما هیچ نبود
ما را هرو طریق عرفان بودیم
- (۲۱۹) آزادی اگر تیول یکدسته نبود
از ماهی برجسته نمی رفت سخن
- (۲۲۰) محکوم بحکم غیر حاکم نشود
آن خائن خودپرست خادم نشود
- (۲۲۱) آن سلسله ای که از امیران هستند
از چیست که با ثروت هنگفت مدام
- (۲۲۲) آنانکه ز خون دودست رنگین کردند
دارند در انظار ملل حق حیات
- (۲۲۳) طوفان که ز توقیف برون می آید
زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن
- (۲۲۴) آن میر که جا در اطللس و قائم کرد
دانی که بود به چشم مردم محبوب
- دوشینه بدهر آتش افروخته بود
چون شمع ز سر تا به قدم سوخته بود
- جز طاعت حق مرام ما هیچ نبود
آنروز که نام (رهنا) هیچ نبود
- ملت زدو سر چو مرغ پابسته نبود
در مجلس اگر ناطق برجسته نبود
- معمار در این سرای ویران هستند
اندر صدد غارت ایران هستند
- جان در تن ارباب جنون می آید
اینجاست که فاش بوی خون می آید
- در جامعه خوش نامی خود را گم کرد
هر کس که نگاهداری از مردم کرد

- (۲۲۵) از چیست که باد فتنه انگیزخته‌اید
ای دسته کهنه کار افسونگر رند
وین رشنه اتحاد بگسیخته‌اید
گوبا که دگر طرح نوی ریخته‌اید
- (۲۲۶) هر گز دل من شکایت از غم نکند
دانی که بود مرد هنرپیشه راست
شادی ز مسرت دمامد نکند
آنکس که ز بار غم کمر خم نکند
- (۲۲۷) گر بر دل ما گرد ملالت باشد
قانون مهاجرت بود لازم لبک
آن گرد ملال از جهالت باشد
لازمتر از آن بسط عدالت باشد
- (۲۲۸) این چرخ برین که سرفرازی دارد
با پرده دلفریب پر نقش و نگار
بر جنس بشر دست درازی دارد
بک لحظه دو صد هزار بازی دارد
- (۲۲۹) در کشور دیگران که بیداری بود
تعلیم عمومی و نظام اجباری
از علم چو سیل معرفت جاری بود
این هردو اصول مملکتداری بود
- (۲۳۰) دانی که دل غمزده چون خواهد شد
و آن خون‌شده قطره قطره در شام فراق
پا تا بر از دست تو خون خواهد شد
از روزنه دیده برون خواهد شد
- (۲۳۱) ای کاش که راز دل مبرهن می‌شد
هر گونه سیاستی که دارد دولت
مقصود و مرام ما مضمین می‌شد
تا حد لزوم صاف و روشن می‌شد
- (۲۳۲) عدلیه که داد باید از داد کند
ای داد که از عدلیه منصوره
از چیست که جای داد بیداد کند
بر هر که نظر بیفکنی داد کند

(۲۳۳)

در عدلیه ظلم حکمفرما نشود
تا دست قوی قویست اجرا نشود

گر عامل جور حاکم ما نشود
حکمی که بود بر له یکمشت ضعیف

عدلیه

(۲۳۴)

از لوح ضمیر نام حق حَک نکند
در محکمه بی منطقی و مدرك نکند

خوش باش که از باب یقین شك نکند
اثبات گناهان خطا کاران را

(۲۳۵)

قانع چو نشد خطایش اثبات کنید
بر کیفر آن خطا مجازات کنید

اول بخطا پیشه مماشات کنید
اثبات چو شد خطا بحکم قانون

(۲۳۶)

بگذشته بدی ز حد چه می باید کرد
با اینهمه دیو و دد چه می باید کرد

با این ره و رسم بد چه می باید کرد
پُر گشته محیط ما ز دیو و دد و دام

(۲۳۷)

هر قول که می دهد فراموش کند
گردولت مابه حرف حق گوش کند

هر کس می بی حقیقتی نوش کند
یک رشنه حقیقت آشکارا گفتم

(۲۳۸)

آسوده و شاد جان غمناک کند
از عدلیه قطع دست ناپاک کند

آن کیست که پرده خطا چاک کند
با حربۀ برنده قانون امروز

(۲۳۹)

با کار خطا شبهه در افکار نمود
آخر به خطای خویش اقرار نمود

آن اهل خطا که با خطا کار نمود
بر رغم مدافعین بیگانه پرست

موقعی که شماره ۳۲ از طوفان توقیف گردید بعوض آن، شماره اول روزنامه

پیکار را که مدیر آن موسوی زاده یزدی بوده منتشر ساخت و رباعی زیر را بمناسبت سرمقاله همان روزنامه (حراج در وزارتخانه‌ها) درج نمود و پس از انتشار، این روزنامه هم توقیف شد که بعوض آن برای مشترکین روزنامه طوفان، شماره ۱ روزنامه قهام فرستاده شد.

(۲۲۰)

آنانکه زبس خزانہ نارج کنند ما را به عدو زقر محتاج کنند
دیگر ز چه شغل دولتی را دایم با چوب هوای نفس حراج کنند

بمناسبت قتل مرحوم عشقی سروده

(۲۲۱)

یکدم دل ما غمزدگان شاد نشد ویرانه ما از ستم آباد نشد
دادند بسی به راه آزادی جان اما چه نتیجه ملت آزاد نشد

(۲۲۲)

افسوس که دشمنان دلم خون کردند یاران کهن محتم افزون کردند
ما را رفقا به جرم دیوانه گری از دایره عاقلانه بیرون کردند

(۲۲۳)

روزی به نبرد صف شکستن باید بر خصم ره فرار بستن باید
روز دیگری بقصد يك حمله سخت از موقع خود عقب نشستن باید

(۲۲۴)

خیزید و چو شیر شریزه اقدام کنید خفتان پلنگ زیب اندام کنید
هرجا نگرید گرگ خونخواری را با حربه انتقام اعدام کنید

(۲۲۵)

ای سست عقیده، سخت شادی دیگر
خرسند ز رأی اعتمادی دیگر

- تو اهی چو برادرت مهیا سازی
از بهر وطن قراردادی دینگر
(۲۴۶)
- از بهر مجازات و مکافات وزیر
این است که از پارلمان بایدخواست
(۲۴۷)
- ای غافل نشناخته زنگی از حور
عالم همه پر صدا ولی گوش تو کر
و زجهل نداده فرق ظلمت از نور
دنيا همه با ضیا ولی چشم تو کور

راجع به سردار سپه

- اسرار نهفته گسر نگفتی بهتر
کز بهر زمامدار امروزی نیست
(۲۴۸)
- وین راز نگفته گسر نهفتی بهتر
سرمایه‌ای از پوست کلفتی بهتر

راجع به معاون وزارت دادگستری

- این خانه ویرانه که تا نفخه صور
عدلیه بود به اسم و ظلمیه به رسم
(۲۴۹)
- چون جند کند در آن نشیمن منصور
بر عکس نهند نام زنگی کافور
(۲۵۰)
- ای مرد جوان، تجربه از پیر بگیر
حق نسو اگر در دهن شیر بود
(۲۵۱)
- وز دیده بیار خون برای تبریز
کن ناله برای نینوای تبریز

صندوق انتخابات

(۲۵۲)

صندوق دهن بسته درش چون شد باز
آراست فقط طایر اقبال و همه
افکند میان این و آن خُلفه باز
گویند به فرق ما نشیند این باز

(۲۵۳)

ای دل تو همیشه راه حق پوی و مترس
کن پیشه خویش پاکی و چون طوفان
بامسلك حق رضای حق جوی و مترس
با داخله و خارجه حق گوی و مترس

(۲۵۴)

دهقان پسر کارگری کهنه لباس
با پای برهنه راضی از دست و چکش
آمد پی دعوتم ز شب رفته دو پاس
با فرق شکسته شاکر از بازوداس

(۲۵۵)

شهزاده آزاد چو شد حارس فارس
بس تاخت به فارس از ره جور فرس
خونریزی و اختشاش شد جالس فارس
ای وای به فارسی از این حارس فارس

(۲۵۶)

در مملکت انقلاب می باید و بس
خواهی تو اگر شوی موفق فردا
وز خون عدو خضاب می باید و بس
امروز دگر شتاب می باید و بس

(۲۵۷)

گل نیستدل کم رنگ و بو خواهد و بس
با خساک نشینی نکند ناله و آه
در باغ چومن نام نکو خواهد و بس
از دولت اشک آبرو خواهد و بس

(۲۵۸)

با کجروی خلق جُطلق خوش باش
دی باسپه و سفید اگر خوش بودی
با کشمکش گنبد آزرق خوش باش
امروز به کابینه ابلق خوش باش

(۲۵۹)

امروز که گشته هر همینی دلخوش
وز مقدم نوروز جهان مینوش

- نبريك صميمانه خود را طوفان
تقديم كند به توده زحمتكش
(۲۶۰)
- تنها نه منم غمین برای دل خویش
آن را که تو شاد کام می‌پنداری
(۲۶۱)
- ای خاموش است رو حقیقت جو باش
گر سر بیرندت ز حقیقت گوئی
(۲۶۲)
- در بیشه دهر، شیر با دندان باش
گر شام کند خار چمن خون به دلت
(۲۶۳)
- ای دوست به فکر جنگجویی کم باش
با هر که زنی لاف محبت یکروز
(۲۶۴)
- از درد و غم زمانه افسرده مباش
ور گردش آسمان زمینت بزند
(۲۶۵)
- در پای گلی شبی نهاده سر خویش
آنگاه چو مرغ، در قفس با اندوه
(۲۶۶)
- چون عامل ماضی است منصورالملک
ملت زهر آن شقی که ناراضی بود
در داخله قاضی است منصورالملک
دیدیم که راضی است منصورالملک

یعنی کَشک

موقعی که یکی ازدوستان فرخی (آقای رضای گلشن یزدی) برای خداحافظی نزد وی رفته بود از مرحوم فرخی می پرسد که اگر در یزد فرمایشی دارید انجام دهم. فرخی در جواب می گوید قلم را از جیب در بیاور و یادداشت کن تا بگویم و رباعی ذیل را بالبداهه گفت:

(۲۶۷)

ای آنکه ز جود نُست دریا در رشک افلاک همی گرید و می ریزد اشک
 اولاد بنی آدم و با این همه جود شرمندۀ احسان توام یعنی کَشک
 آقای گلشن پس از نوشتن رباعی بدون توجه به مقصود فرخی گله می کند. فرخی جواب می دهد، منظور اهانت نبود؛ بلکه منظور فرستادن کَشک یزدی می باشد که در تهران مطلوب و کمیاب است و به مناسبت شعر لفظ کَشک گفته شده که کَشک یزدی بفرستی.

(۲۶۸)

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ از یک طرفی عرصه به ملیون تنگ
 قانون و حکومت نظامی و فشار این است حکومت شرکاو پلنگ

(۲۶۹)

آن رند دَغل باز که با مکر و حیل با لفظ قرارداد، می کرد جَدَل
 دیدی که چسان هاقبت اندر مجلس بگرفت قرارداد، ناطق به بِنل

(۲۷۰)

کابینه اگر بود ز بحران تعطیل دیروز به مجلس آمد و شد تشکیل
 اما به رئیس الوزرا یک دو نفر آخر ز فشار و کلا شد تحمیل

رباعی مستزاد

(۲۷۱)

<p>با کیست سبه نام در اَنظار ملل از حُب طلا وان محشمی که می خورد شیر و عسل بی محنت پا</p>	<p>دانی که بود سپید رو نیک عمل پیش رفا آن کارگری که می خورد نان جوین با زحمت دست</p>
---	--

(۲۷۲)

<p>ما در بدر از خانه خرابی شده ایم با ما منشین که انقلابی شده ایم</p>	<p>ما خاک بر سر ز بی حسابی شده ایم ای صاحب مال و مالک کاخ جلال</p>
---	--

(۲۷۳)

<p>از عشق چو شمع شعله افروخت دلم از دیده نریخت آب تا سوخت دلم</p>	<p>از روز ازل عاشقی آموخت دلم تا خاک مرا دهد بیاد آتش عشق</p>
---	---

(۲۷۴)

<p>در خوان جهان جز کف نانی نخورم مردم که دگر غم جهانی نخورم</p>	<p>من حسرت آب زندگانی نخورم چون زندگیم غم جهان خوردن بود</p>
---	--

(۲۷۵)

<p>جان باختگان وطن سیروسیم آزاد ز بند انگلیس و روسیم</p>	<p>ما زاده کیفباد و کیکاورسیم در تحت لوای شیروخورشید ای لُرد</p>
--	--

(۲۷۶)

<p>ما گوش به گفتار مزخرف ندهیم ما پاسخ هر ناقص و آجوف ندهیم</p>	<p>ما قاعده متانت از کف ندهیم با پند صحیح رفا گاه مثال</p>
---	--

(۲۷۷)

<p>از عالم کبرو کینه بیرون شده ایم تسلیم مفرات قانون شده ایم</p>	<p>عمریست که بر عاطفه مفتون شده ایم زانو زده در برابر کوسی عدل</p>
--	--

(۲۷۸)

این نکته مسلم خواص است و عوام
این سلطنت هنود را هست قوام^۱

بدبختی ایران ز دو تن یافت دوام
آن دولت انگلیس را بود وثوق^۱

(۲۷۹)

از پیر و جوان جنبش مردانه کنیم
با آلت انتقام و پیرانه کنیم

روزی است که اقدام غیورانه کنیم
و آن کاخ که آشیانه فتنه بود

(۲۸۰)

چون سایه سرو خاک افتاده منم
بی چیز و نهی دست و گدازاده منم

از بسکه چو سرو چمن آزاده منم
گر عیب نبود راستی پس از چیست

(۲۸۱)

از دشمن و دوست خوب بود بشنیدم
با دیده بسی ندیدنیها دیدم

عمری به هوس گرد جهان گردیدم
سرمایه زندگی همین بود که من

(۲۸۲)

بر اهل هوس قائد و سردسته شدیم
از بسکه ز دست زندگی خسته شدیم

يك عمر به بند آز با بسنه شدیم
اینك پی مرگ ناگهانیم دوان

(۲۸۳)

تا کی ز سرشك دیده غمناك شوم
تا از اثر باد اجل خاك شوم

تا چند ز آه سینه دل چاك شوم
این آتش و آه و آب چشمم باقیست

(۲۸۴)

چون موج هزار زیر و بالا گشتیم
خون خوردم و متصل به دریا گشتیم

يك عمر چو باد دور دنیا گشتیم
با آنکه ز قطره‌ای نبودم افزون

(۲۸۵)

آن مرغ که شد به شام خاموش، منم
آن پاك نشین خانه بر دوش، منم

آن خُم که بود مدام در جوش، منم
در حلقه رندان خراباتی خویش

(۲۸۶)

شب تا به سحر میان خون خُفت دلم
صد بار بهار آمد و نشکفت دلم

آن روز که حرف عشق بشفت دلم
از بسکه خزان نا مرادی دیدم

(۲۸۷)

چون نقش نگین شوی مکن نرم چوموم
بادوست همیشه باش دل نرم چوموم

بادشمن و دوست گر شدی نرم چوموم
با خصم هماره باش سر سخت چوستنگ

(۲۸۸)

با راست روان دروغگوئی نکنیم
با لحن درشت عیبجوئی نکنیم

ما یکسر مو به کس دورویی نکنیم
چون پیش کنیم خورده گیری اما

(۲۸۹)

در بر رخ نامحرم و محرم بستیم
فریاد اثر نداشت گشتم خاموش

آن روز که ره بشادی و غم بستیم
فریاد اثر نداشت گشتم خاموش

(۲۹۰)

در خرمن عمر آتش افروخته ایم
عمریست که پروانه صفت سوخته ام

تا درس محبت تو آموخته ایم
بی جلوه شمع رویت از آتش غم

(۲۹۱)

وز راه کژی به شیر انگشت زدیم
بس آتش کین به خاک زرتشت زدیم

عمری به دهان راستگو مشت زدیم
رفت آبروی کشور جمشید بیاد

(۲۹۲)

در خلق جهان کشمکشی می بینم
از بهر بشر روز خوشی می بینم

از رنگ افق من آتشی می بینم
اما پس از این کشمکش امروزی

(۲۹۳)

نفرین به اساس زندگانی کردیم
تبدیل به مرگک ناسگهانی کردیم

بك عمر چو جغد نوحه خوانی کردیم
جان كندن تدریجی خود را آخر

(۲۹۴)

با دست نهی پا به سر تخت زدیم
پس دادز دست طالع و بخت زدیم

روزی که به تاج طعنه سخت زدیم
بگریخت زد دست من و دل طالع و بخت

(۲۹۵)

وز مسلك خویشتن تحاشی نکنیم
این است که تازه بت تراشی نکنیم

ما تکیه به فائدین ناشی نکنیم
چون بت شکنی مرام دیرینه ماست

(۲۹۶)

از آب رزان آتش دل تیز کنیم
وز هر چه بغیر باده پرهیز کنیم

گر طالع خفته را سحر خیز کنیم
يك چله نشسته گوشه میكده ای

(۲۹۷)

با دست نهی پای بر افلاك زدیم
چون عنجه گل جامه جان چالك زدیم

آن روز که چون سرو سراز خالك زدیم
دیدیم چو دلنگی مرغان چمن

(۲۹۸)

آن لاله که از اشك به خون خفت، منم
ضد بار بهار آمد و نشکفت، منم

آن سبزه که ترك این چمن گفت، منم
و آن عنجه لب بسته که از تنگدلی

(۲۹۹)

رخساره به سبلی ارغوانی کردیم
مردم به گمان که زندگانی کردیم

یکچند به مرگک سخت جانی کردیم
عمری گذرانندیم به مُردن مُردن

(۳۰۰)

چون لاله ز داغ آه غمناك زدیم
چون گل به چمن جامه جان چالك زدیم

آن روز که چون سبزه سراز خالك زدیم
گشیم چو عنجه بسکه از غم دلنگ

- (۳۰۱) هنگام جوانی به خدا پیر شدم
ای عمر برو که خسته کردی ما را
از گردش آسمان زمینگیر شدم
وی مرگ بیا ز زندگی سیر شدم
- (۳۰۲) برخیز که تا باده گلرنگ زнім
چون دلشکنی کار رباکاران است
بنشین که بشورچنگک برچنگک زнім
بر شبثه سالوس وریا سنگ زнім
- (۳۰۳) تا چند کسل از غم بیهوده شویم
در زندگی آسوده نگشتیم چو ما
مردیم که از دست غم آسوده شویم
تاکی به هوای نفس آلوده شویم
- (۳۰۴) با دیده سرخ و چهره زرد خوشم
یاران همه شادی از دوا می طلبند
تنها منم آنکه با غم و درد خوشم
با سینه گرم و ناله سرد خوشم
- (۳۰۵) دارم سر آنکه عیش پاینده کنم
بگذارد اگر باد حوادث چون گل
جبران گذشته را در آینده کنم
بک صبح به کام دل خود خنده کنم
- (۳۰۶) با فکر قوی گرسنه چون شیر، منم
جز خون نخورم ردمت هر دشمن و دوست
وز چار طرف بسته زنجیر منم
در تمر که چون برهنه شمشیر منم
- (۳۰۷) با علم و عمل اگر مهیا نشویم
نادانی و بندگیست توأم به خدای
همدوش به مردمان دنیا نشویم
ما بنده شویم اگر که دانا نشویم
- (۳۰۸) پس جان ز فشار غم به دوران کنسیم
الفصه در این جهان بمردن مردن
پیراهن صبر از تن عربان کنسیم
بک عمر به نام زندگی جان کنسیم

(۳۰۹)

بر فرق فلک ز بیخودی پا زده‌ایم
غم نیست که پشت پا به دنیا زده‌ایم

از دست تو ماساغر صہبا زده‌ایم
دنیا چو نبود جای شادی زبن رو

(۳۱۰)

دایم ز فشار درد و غم ناشادیم
آزاد ولی چو ماهی آزادیم

آنروز که ما و دل ز مادر زادیم
در لجه این جهان پر حلقه و دام

(۳۱۱)

لبخند به دستگاه دنیا زده‌ایم
شادیم از آنکه دل بدریا زده‌ایم

تا بر سر حرص و آرز خود پا زده‌ایم
با کشتی طوفانی بشکسته خویش

(۳۱۲)

در عالم نیستی دم از هست زدیم
پا بر سر این نشیمن پست زدیم

روزی که به کار زندگی دست زدیم
اورنگ فلک نبود چون درخور ما

(۳۱۳)

ما تخم تساوی به جهان کاشته‌ایم
در سایه این دو اصل پنداشته‌ایم

ما بیرق صلح کُل برافراشته‌ایم
الفصه سعادت بشر را یکبار

(۳۱۴)

از دائره عقل برون گردیدیم
در پنجه عشق تو زبون گردیدیم

آن روز که پابند جنون گردیدیم
صید از دهن شیر گرفتیم اما

(۳۱۵)

ایجاد و بنا دولت پاینده کنیم
خوب است که اندیشه آینده کنیم

در آتیه گر فکر نماینده کنیم
بگذشته گذشت و حال نبود فرصت

(۳۱۶)

با گفتن حق گیرد ضرر گردیدیم
فریاد ز بسکه بود کر گردیدیم

یک چند گرفتار خطر گردیدیم
گوش شنوا نداشت کس، گشتم گنگ

- (۳۱۷) من حسرت آب زندگانی نخورم
چون زندگی غم جهان خوردن بود
وزخوان جهان جز کف نانی نخورم
مردم که دگر غم جهانی نخورم
- (۳۱۸) امروز به هر طریق ما راه رویم
تا باز به پای خود نیفتیم به چاه
آهسته و بی سروصدا راه رویم
از روی خرد دست و عصا راه رویم
- (۳۱۹) روزی که زدل بانگ خبردار زنیم
هر کس که بود ناقض قانون، او را
صد طعنه به سالار و به سردار زنیم
«منصور» بود گر همه بردار زنیم
- (۳۲۰) ما دایرة کثرت و قلت هستیم
نو در طلب حکومت مقتدری
ما آینه عزت و ذلت هستیم
ما طالب اقتدار ملت هستیم
- (۳۲۱) ما طعنه زن مقام مردی نشویم
اما نبود گناه در پیش عموم
چون باد اسیر هرزه گردی نشویم
گر معتقد قدرت فردی نشویم
- (۳۲۲) با دولت نو رسم کهن می گویم
نادیده ز خوب وبد نرانیم سخن
عیب دگران و خویشان می گویم
از دیده همیشه من سخن می گویم
- (۳۲۳) از بسکه به پیش این و آن مبتلیم
آنها همه بی قرار حرف امند
چون شمع ز آتش درون مشتعلیم
ما جمله در انتظار کار و عملیم
- (۳۲۴) چندی ز هوس باده پرستی کردم
چون پای امیدواریم خورد بسنگ
می خوردم واز غرور مستی کردم
دیدم که عبت دراز دستی کردم

(۳۲۵)

باید ز کژی برآستی میل کنیم
بدبختی اگر بود قویتر از سبیل
اصلاح کژی ز صدر ناذیل کنیم
با زور عموم دفع آن میل کنیم

(۳۲۶)

درموسم گل طرف چمن می خواهم
دیروز دلم شکست و کردم نوبه
با خویش گلی غنچه دهن می خواهم
و امروز دل توبه شکن می خواهم
ماده تاریخ ذیل را بمناسبت قتل میر زاده عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم و
شاعر شهید آزادیخواه ایران سروده است.

(۳۲۷)

دیو مهیب خود سری، چون ز غضب گرفت دم
امنیت از محیط ما، رخت بیست و گشت گم
حربه وحشت و ترور، کشت چو میرزاده را
سال شهادتش بخوان «عشقی قرن بیستم» ۱۳۴۲

رباعی مستزاد

(۳۲۸)

با آنکه بود موجد نعمت دهقان
با اجرت کم
با آنکه بود موجب رحمت دهقان
با رحمت خود اسیر زحمت زارع
سر تا بقدم
از مالک جور
با نعمت خود دچار نعمت دهقان
زارباب ستم

(۳۲۹)

از آز پیرهیز و امیری می کن
در جامعه گر تو سرفرازی خواهی
با گرسنگی سخن ز سبری می کن
از پای فزاده دستگیری می کن

(۳۳۰)

طوفان می نسیان از این نوش مکن
فحش عرب و حرف عجم گوش مکن

- خواهی چو صلاح حال مستقبل را
ایام گذشته را فراموش مکن
(۳۳۱)
- ای ملت آرین وفاداری کن
اکنون که به بحر ناز و نعمت غرقی
(۳۳۲)
- در مرز عجم ذلت ایرانی بین
دایم سر سروران اسلامی را
(۳۳۳)
- آثار محن از در و دیوار بین
هر دسته ای از مردم این کشور را
(۳۳۴)
- تا چند توان به ناتوانان دیدن
تاکی به هوای زندگی در پیری
(۳۳۵)
- با نخل خوشی همیشه پیوند بزن
گر بر تو زمانه يك دمی سخت گرفت
(۳۳۶)
- ای دیده دو چشم فتنه را خیره بین
در آتیه رنگ افق ایران را
(۳۳۷)
- گر نکیه کنی بر دم شمشیر مکن
خواهی که شود طالع بیدارت یار
(۳۳۸)
- بگذشته گذشت صحبت از حالیه کن

- گر علت ورشکستگی می خواهی
چشمی بفرار بانك با مالیه کن
(۳۳۹)
- هرگز دل کسی را به عبث تنگ مکن
تا صلح شود بجنگ آهنگ مکن
هر چند که نیست زندگی غیر از جنگ
با مرگ بساز و با کسی جنگ مکن
(۳۴۰)
- ای دل شکن آتش به دل تنگ مزین
برهیشه ارباب وفا سنگ مزین
ای دوست پشت گرمی دشمن خویش
یهوده بروی دوستان چنگ مزین

در تشکیل کابینه مستوفی الممالک سروده

- (۳۴۱)
- ای دوست کلاه خویش را قاضی کن
در آتیه کار بهتر از ماضی کن
فرصت مده از دست و به هر قیمت هست
الکار عموم را ز خود راضی کن
- (۳۴۲)
- ای دوست به دیوار کسی مشت مزین
دشمن چوشوی به شیر انگشت مزین
تا دست دهد حرف حساب خود را
با مردم روزگار بی پشت مزین
- (۳۴۳)
- باری که کج و دوروست، شمشیرش کن
گر راست نشد نشانه تیرش کن
وردشمن يك رنگ تو چون شیر بود
با دهنه دوشنی به زنجیرش کن
- (۳۴۴)
- ای دیده دو چشم فتنه را خیره بین
بر صلح و صفا ستیزه را چیره بین
رنگ افق مباحث است ایران را
از ابر سیاه قیر گون تیره بین
- (۳۴۵)
- يك عمر در این محیط گریدم من
وین بوالهوسان را همه سنجیدم من
فهمیدم این ود که از این مردم
در هیچ زمان هیچ نفهمیدم من

(۳۲۴)

وز راه سلامت و خرد دور مشو
از شادی این دو روزه مفروز مشو

از باده کبر مست و مَخمور مشو
روزی دو جهان اگر به کام تو شود

(۳۲۷)

چون مارنشته روی گنج من و تو
پامال کستند دست رنج من و تو

اشراف عزیز نکته سنج من و تو
تا بیحس و جاهلیم یک سر تو و من

(۳۲۸)

یکمرتبه شد پاله حساب من و تو
حاکی است زسوه انتخاب من و تو

افسوس که از رأی خراب من و تو
آراه لواسان چو بخویی خوانند

(۳۲۹)

دشمن به تو گروی کند پشت تو کو
چون شانه مشاطه سر انگشت تو کو

ای دوست برای دست و پامشت تو کو
تا عهده گشای دل مردم گری

(۳۵۰)

پیش دگران دست درازیم همه
با کثرت فقر بی نیازیم همه

با آنکه ز فقر پاکبازیم همه
اشراف طمعکار اگر بگذارند

(۳۵۱)

در جامعه باعث حیاتند همه
این است که بی حزم و بُبائند همه

احزاب جهان راه نجاتند همه
در کشور ما چو جنگ صفتی نبود

(۳۵۲)

از چیست که نیست شامل حال همه
ای وای و دود وای بر احوال همه

دنیای که سعادتش بود مال همه
شهری که شرافتش برای جمعی است

(۳۵۳)

بنشسته و گفتند و شنیدند همه
کز حبله به هم ددوخ گفتند همه

با هم رفقا که یار و جفتند همه
شد راستی از خواندن آرا معلوم

(۳۵۲)

سال و مه و هفته ها دویدند همه
ناچار سه ربع نا امیدند همه

یکدسته که کاندید جدیدند همه
اکتون که زرای خوانده گردیده دولت

(۳۵۵)

سر تاسر بقدم خویش پرستند همه
از ساده دلسی آلت دستند همه

سر دشته حزب هر چه هستند همه
افرادی اگر در آن میان یافت شود

(۳۵۶)

وز دوست به پیش دوست سازی گله به
از خارجه خوب بد داخله به

بادشمن اگر پاره کنی سلسله به
گر خارجه خوب باشد و داخله بد

(۳۵۷)

گوی سَبَق از زمانه بردیم همه
از مرتجعین شکست خوردیم همه

در اول وهله پسا فشردیم همه
از تفرقه بگسیخته شد چون صفا

(۳۵۸)

با حرف رفیق نوش و نیشند همه
یکسری جلب نفع خویشند همه

آن دسته که در نزد تو پیشند همه
آید چو میان پای عمل می دانند

(۳۵۹)

غم خوردن و دندان به دل افشردن به
صد بار ز زندگی بود مردن به

بی دوست شب فراق غم خوردن به
گر زندگی این است که دلداردومن

(۳۶۰)

از حمله ارتجاع در بیم شدی
در پیش قوای خصم تسلیم شدی

دیدنی بخلاف عزم و تصمیم شدی
با اینهمه اظهار شهامت آخر

(۳۶۱)

شد باز شروع جنگ بی تکلیفی
بگرفت دوباره زنگ بی تکلیفی

زد چنگ زمانه چنگ بی تکلیفی
ای آه که آتیه این ملک خراب

- (۳۶۲) ای کوه تو همسنگ غم و درد منی
 ای آتش عشق از تو دلگرم شدم
 وی کاه تو هم رنگ رخ زرد منی
 چون مجمر سوز ناله سرد منی
- (۳۶۳) خواهی تو چو مشت بسته راوان کنی
 هر جا که سخن کنی تو با دقت باش
 خود را ببر جامعه رسوا نکنی
 هشدار که اشتباه بی جا نکنی
- (۳۶۴) می کوش که پامال جهالت نشوی
 ری مرکز دستان زبردستان است
 سرگشته وادی ضلالت نشوی
 هشدار که بی اراده آلت نشوی
- (۳۶۵) ای مرغ اسیر از چه کم حوصله ای
 پرواز کنی به کام خود روز دگر
 از بستن بال خویش پُر در گله ای
 پاداش چنین شبی که در سلسله ای
- (۳۶۶) آن را که زمهر خویش پرورده کنی
 اقرار نمایند به خداوندی تو
 او را همه عمر بنده و برده کنی
 هر بنده که حاجتش بر آورده کنی
- (۳۶۷) آنانکه کنند با دوصد طننازی
 ای کاش کنند وقت خود را مصرف
 دایم به مقدرات ایران بازی
 يك لحظه به فابريك آدم سازی
- (۳۶۸) باوزر و وبال تا وزارت کردی
 صدخانه خراب کردی ای خانه خراب
 بس مال که از مالپه غارت کردی
 تا کاخ بلند خود عمارت کردی
- (۳۶۹) دی عامل اختلاس اموال شدی
 امروز چو بازار تو گردید کساد
 دوشینه خداوند زر و مال شدی
 چون تاجر و رشکسته دلال شدی

(۳۷۰)

یا بوالهوسانه محو دبدار کسی
هرگز نشود عبث طرفدار کسی

هر کس بطریق خاص شد یار کسی
طوفان که بود مقصد او نفع عموم

(۳۷۱)

از دست وکیل ناله فردا نکنی
هشدار برای دشمن امضانکنی

امروز اگر خطا سراپا نکنی
رأی تو قباله است آن را ای دوست

(۳۷۲)

دیروز خیال بیوفائی کردی
امروز ز عاشقان جدائی کردی

ای جعبه پَریر دلربائی کردی
دوشینه چو یکبار شدی یار رفیب

(۳۷۳)

وی دیده به خون دل شناور گردی
گر گردش این چنین بود برگردی

ای روز سیاه من سیه تر گردی
ای چرخ ز گردش تو من پست شدم

(۳۷۴)

گم کشته وادی ضلالت شده ای
بیچون و چرا بدان که آلت شده ای

ای توده گرفتار جهالت شده ای
هر کس که کنی وکیل گر جنس تو نیست

صندوق انتخابات

(۳۷۵)

محفوظ کن سقیم و سالم شده ای
آرامگه خائن و خادم شده ای

ای جعبه بخوب و زشت حاکم شده ای
با آنکه توئی پاک دل و پاک نهاد

(۳۷۶)

اسباب زیان و مایه سود توئی
تا رأی میان تست معبود توئی

ای جعبه مرا گوهر مقصود توئی
هر منتظر الوکاله را ای صندوق

(۳۷۷)

در آخر عمر می‌فروشی اولی
با خوردن خون دل خموشی اولی

در اول عشق باده نوشی اولی
تا دوره فترت است همچون خم می

(۳۷۸)

بی درد و غم ورنج محن نیست کسی
هنگام ضرر شریک من نیست کسی

آسوده در این دیر کهن نیست کسی
یاران شرکای موقع منفعتند

(۳۷۹)

ای زاغ به باغ نقل مجلس شده‌ای
ای بوقلمون مگر مدرس شده‌ای
پایان رباعیات

ای بوم در این بوم مؤسس شده‌ای
در مدرسه درس می‌دهی رنگارنگ

فتحنامه از فرخی یزدی^۱

محمد فرخی یزدی، ملقب به نایب الشعراء، شاعر مشهور قرن اخیر، زمانی که در یزد بود به حکام بختیاری که به حکومت آن شهر منصوب می شدند، روابط دوستانه داشت و به اغلب سرداران و امرای بختیاری ارادت می ورزید. در هنگام توقف در نهران هم با سران این طائفه حشرونشردائمی داشت. او بالعکس نسبت به ضیغم الدولة فتقائی که مدتی حاکم یزد بود نظر خوبی نداشت. بدان حد که فرخی او را هجو کرد و آن هجو منجر به دوختن دهان فرخی شد. یکی از آثار دوسنی و ارتباط او با بختیارها منظومه‌ای است که به نام «فتحنامه» در مدح سردار جنگ بختیاری سروده است و در سال ۱۳۲۸ قمری در یزد چاپ سنگی شده است.

به ضمیمه «فتحنامه»، مسمطی هم در مدح سردار جنگ چاپ شده است که در آن تعدادی از کلمات فرانسوی آمده است مانند «کنستی توسیون»، «سیویلزاسیوان»، «اکسپوزیسیون»، «پاردن».

چون در نقد افکار و بیان احوال شاعر، ناچار باید همه آثار او در اختیار باشد و این منظومه‌ها در دیوان او که به اهتمام جناب آقای حسین مکی چندین سال پیش طبع شده است، نیست و از طرفی نسخه چاپ سنگی منظومه بسیار کمیاب است عکس آن منظومه را در این صفحات از روی چاپ سنگی به چاپ می رساند.

۱. فتحنامه فرخی یزدی در دسترس مجله راهنمای کتاب قرار گرفته و مقدمه بالا را بر آن نگاشته و بوسیله اسناد محقق و شهیر و دوست معظم محترم جناب آقای دکتر باستانی پاریزی برای تکمیل این دیوان به اختیار نگارنده گذارده‌اند و اینک بدین وسیله از مراحم شگرف ایشان سپاسگزاری می نماید.



سپاس بچندانی را جلالت قدرش که مهندس قدرش در صفی
 سوات نقشه جزای نبای عدالت کشید و سناش بعد از جلالی اعطیت
 جلاله و اسن که خیاطه شینش لباس حریت بر قامت مشروطیت بریده
 سبحان الله العزیز علی ما نصدقون شرحان بابی زبانی صفی را نم
 کبر کوزا و منافاسن بیرون همان به کز کلام وی بخوانم
 تعالی شأنه عما یقولون — و دورود نام عدد و در محمد محمود صلی الله
 علیه و آله واجب که بند و لفت بین قلوبهم در مزارع دلهای مشروطه
 خوانمان کاشیده و بدست رسالت بیرون بد الله فوق ابد هم برهت

عدالت طلبان افراسنه و از طریق رحمت که ما هو الا رحمة للعالمین در
 باغ مودت هلال طیب اخوت غریب فرموده که اصلها ثابت و فرعها فی السما
 شعر خواجه عالم آنکه بند کیش فرض آمد بر ایض و اسود خیر عیش شرح
 داد مسیح قال من بعدی اسم احمد - و نجات نامنا هی بر خلفاء و
 امناء بلا فصلش لازم که خلعت مہار کے عمارات و امورات را پوشیده
 و در تحریب بنیان ظلم و استبداد کوشیده اند بویحہ بو پڑہ مسند نشین
 سر پر دلاہت و مصباح طریق ہدایت امام المشرق و المغرب علی بر انتظام
 کہ بابتش عدل و داد ریشہ ظلم و استبداد را کند و باب مساوات و ولتفا
 را کثودہ شعر مفند اشبکہ طرفہ العینی نواز گفت از خدا
 جدا و در فرض کنی بیان سازد کہ او ست پشت بنی بر وی خدا -
 و نجید و پنجانم مجاہدین غیور را کہ بحکم اتما المؤمنون اخوه برادرانہ
 بذل جان نموده و اسباب آزادی سی کر و نفوس را فراهم کرده اند
 خصوصاً نیرین اسمان آزادی و مؤسسین ترقی و آبادی حضرت

سپهدار اعظم و حضرت سردار اسعد دام افنا لهذا که بمفاد از الله
 بامرون بالعدل خلفبر از ظلمات اسبنداد و جهالت بسوی آب
 بفتای ازادی و عدالت رسانیده اند — ولست ابدی بر پروان
 طهرین یعنی فساد و مابغان صراط ظلم و اسبنداد باد الی ابد الابد
 و بعد چون بر هر فردی از افراد واجب بلکه او جب است که
 از برای وطن عزیز خد منی کنند . و بمرثوبین نوع زحمتی برند
 اگر چه جان بازی نامیل بختیاری از برای پاس جفوف وطن دشر

بر پاکتہ بساط عدل و اتحاد رافع ظلم و بیداد دافع سار فین بی
 نام و ننگ اعنی حضرت سردار چنگ ادا م اللہ اقبالہ و شوکنہ کہ در
 ہزد روی دادہ بر شہنہ نظم داورہ نا انکہ حکام ساہر بلاد پس از
 مطالعہ این اشعار ناقابل باغیرت و طنی ناسی باہن اقدامات بقایند
 و اسباب آبادی مملکت و اسود کی ابناء و وطن عزیز خود را فراہم
 آورند۔ والسلام علی من اسع الہدک۔ خادہ و وطن خواہان
 (مداح نوع پرستان فرخ بن کدی)
 غرض قصو است کہ انما باز ماند • کہ سنی غنی بینم بفات =

۲۲۲۲۲
 ۲۲۲
 ۲

فصحی

باری	بهر شاه لیرا کون	بوفیق
که فاش شتر ز چون و چراست	تخت ازین بر خندار واست	تخت ازین بر خندار واست
که ز پند تخت جمشید اوست	نپس بز شهنشاه شرطه دوست	نپس بز شهنشاه شرطه دوست
که دهر کن یافت رسم نوی	دراغاز مشروطه تا نوی	دراغاز مشروطه تا نوی
سین گویم از فتح سردار جنگ	میان را بندم بیگار شک	میان را بندم بیگار شک
بچار شد فلعه جای سکون	که چون بیست روز از سفر شد قرون	که چون بیست روز از سفر شد قرون
دلی همچو زلف نکوبان پریش	همه باننی خسته و جان پریش	همه باننی خسته و جان پریش
یکی کند موی بس بر بخت خاک	یکی پرهن را بن کرک چاک	یکی پرهن را بن کرک چاک
زاه وال ما فارس اباد شد	که مو ما پر جمله بر باد شد	که مو ما پر جمله بر باد شد
حر و خرما بدل با خشنک	شدا ز ره زن چار راه لشنگ	شدا ز ره زن چار راه لشنگ
ز فرض علی بخت ما و از کون	نچور علی بلزدل کشته خون	نچور علی بلزدل کشته خون
سواره صد چهل پیاده سر بیست	قرون است تعدادشان و بیست	قرون است تعدادشان و بیست

پانچ سکران چنگ بنگا

چشم قرای جهان کشت نند با پشان بی مهربانی نمود ز با لا فرود آرمش بر زمین سبب داد راهم پشه اسکت که هسپم فرزند یک آب و خاک چه بر روی صحرا چو بر پشت کوه سرود ستایشان در ارم پیند زدل بر کشیدند بکسر خروش بمهر و وطن جانش آکنده باد	چه بشنید این نکه سردار چنگ برای نلی دها بر کشتود که کر خصمان هست چرخ برین وطن خواهیم از ازل پیشه است برای شما کرد هم جان چه باک کفون رخس دانم پی انکرو در بپاری بزدان و بخت بلنگد چون بخار این نطق کردند کوش که سردار ما نا ابد زند باد
---	---

سان پند سکران چنگ لشکر را

جمع آوردی سپه حکم داد بدان سان که پروان بر کرد شمع	غرض از وطن خواه با عدل و داد به پیرامن او سپه کشت جمع
---	--

<p>همه کرد و بی باک مانند طوس بر ایشان بی سیم و زدی بر فشانند</p>	<p>همه شدند و چالاک چو اسکبوس پس از مرگت بد بیک را بخوانند</p>
<p>پند دانی سر تا چنگ بمقد اللاله نائب الحکومه</p>	
<p>بسوی بدر نکه کرد باز ز هر مرد داننده دانا نری گردد از روی دیده از حق مپوش</p>	<p>چو کار سواران ز زر کرد ساز که هر چند شخص وطن پروری دلی باز در حفظ قانون بکوش</p>
<p>براه وطن خدمتی نازه کن سینه امین کن تا چنگ بد اسید الله شاعرین باشی</p>	
<p>بمراش باشی بی پی پند داد که کار کم کوی بسیار دان شو غره بر کار دانی خویش ز تنظیم این ملک غافل شو</p>	<p>پس انگاه باب تلطف کشاید که ای مرد نام آور کار دان نظر کن بهر کار در پشت پیش بنی رنک غماز ما پل شو</p>

<p>که رسم پی چشم پور پشنگ کما و را بجر دفعه غم خوار بود ولای و بش ما به جان وین که شخص پشون باسقد پار هم راه بد باد ل صا فیش چو در پیش کسری ابودر جهر بهم راهی او میان بسته تنک دلبران مرد افکن جنک جو مه کرد و شایسته کار زار</p>	<p>پی سار فین انچنان ناخست خنک سدیدش دران رزمکه پار بود دل داشت از مهراو سخن چنان بود او را بجر دفعه پار جیب الله خان منشی کا فیش کمر بسته بد در بر او ز مهر سواران نام او رهفت لنک بر از چپار لنکی مله کار او دران رزم بودش در صدین سوار</p>
<p>و رفیق بر سر علم چند مقلعه نیندین و ایشان از بارید بر بنی بر انش مین</p>	

گوشتی که

<p>بماند از او تا ابد با دگار که غلطان پوشد لباس کیود که هرزنده کردی غنمای مَرک بفرز زمین میناید فشار</p>	<p>ببارید برنی که در هوزگار شب بنوع و برف ان سان نمود پس از برف بارید انان نکرک نوگفتی فلک لؤلؤ شاه وار</p>
<p>رسیدند از ان سار فزین کرد و آگاه از ان فراول سر جان چنک</p>	
<p>ز جام نگر دی کسی هیچ یاد که ای دشمن با عن با د جفت سوار پی فرود آمد از چا رسو که در ان مکان حال باز بستند رخشم چو کل برک بود شکفت خیر داد از مرده ره نمون</p>	<p>در اندم که از برف و باران و باد بنا که فراول رسد و بگفت بفریب کدار کزو و خشو کام که از صد فرون بستند چه این مرده زان مرده بر شفت سواران خود را ز عالی و دون</p>
<p>ناخن مکران چنک از پانجه</p>	

در لایحه

<p>و کلاویں کترانیم کدانشی عتک</p>	
<p>چو بر زین بھزاد پور پشنگ چہ شہر پکے نازک پی صہد مہش کہ با سار فین نا کھان خورد بر بیاربد مانند باران فشنگ ہر سوروان کشت خون ہر چو ز نالبدن آل مافی سہ ہر ز غریب دن انگر پز بے نغنگ کر ہند رہ ننگ بر خیم دون</p>	<p>پس انگاہ بنشست بر پشنگ سواران بہ پشست و خود ش ناخ پش ز شب بود با فی و نلت دکر شد از ہر دو جانب شلیک نغنگ ز ہر سواران پر خاش جوے بز غار آمد سپہر آشہر ز رخسار شہر فلک رفت رفت ہر سود لہران بنگ از مون</p>
<p>پنداری پیر عساف باران خوردا برامے فراران جنگ</p>	
<p>کہ سرمابہ مکر و تزویر بود</p>	<p>دوان جمع سار فہکی سپر بود</p>

<p>که پیش نصاری بیان کتبش که ما را بکن است چرخ بلند سرخویش را بسندک اوربند خداوند ده نیر سردار جنت بود به که اریم پا در کربز نمی را ز چنگش رهایی نبود دو ان نیمه شب راه برداشند سه تن کشته یک تن گرفتار شد همه شهدشان کشت بکسر تنک یکی نامه بهر مدبر نوشت در عرش و عرش بر وی کشاد</p>	<p>کلامش چنان بد بر انقوم پیش بیاران خود داد پیرانه پند کرانی در اینجا در نک او ریم چرا کز پی ما کون ناخت خنک بر زمش نداریم دست سبز اگر جای شب و روز رخ مینو پس از گفتگو مال بگذاشتند بران فرقه چون بخت بد بار شد بمنای اما لسان خورد سنگ ز بعد فراغت چه حرم بهشت دران نامه از فتح خود شرح داد</p>
<p>در سید کبیر بیان و خبر از و در علی بان و مواریثی که در کوه مسکنند</p>	

<p>سوارنی چو برف از بیابانی رسند کہ بارت ہی باد بزدان پاک شد تالی دزم گاہ پشنگ علی بازی پاک خون دہر کار چو قارون نکھدار صد عمر تنست زاسب ز قاطر ز کاو و شتر سلاح او ز مردی بہترن کرد راست</p>	<p>چو مکتوب فحش پاپن رسکند فردا مداز اسب و بوسید خاک بر کردہ گوہ از سوار پے لشکر رانی هکت سر دگنہ ان سوار ز بس مال ہمراہ ان رہ زن است ہمہ دامن گوہ کردہ بدہ پر چو بشنید این مرده زان مرد راست</p>
<p>ان شد سر و لاجنک و ناخین بریک از کچے ان سوار سگت بر پش زین سگت جماعتی نام و شک و کفران کے اپنا</p>	
<p>فوکفتی کہ انش ز زین شد بلنگد سوارہ بہر پشنت و پیادہ بہر پش پرنکہ بدہ پرن خود برد دست</p>	<p>چو بکشک بر پش زین سگت روان شد موخصم با خیل خویش چو نزد یک شدہ برایشا بہر گت</p>

بفرمود پس این چنین با سپاه	بر ایشان به بندید بکاره راه
از ایشان نباید شود کشته گس	اسیر بیت پاداش ایشان و بس
سواران چه این گفته کردند گوش	دل جمله چون دین آمد بپوش
فتنک از کف خویش انداختند	بشیر است پلی آخند
همه رویه بدانها دهند زود	چو سبلی که از کوه آید فرود
زین شد چه بازار چین رنگرنگ	ز عکس سوار روز برف فتنک
زبانک و لبران و او ای کوس	به لرزید در دخی چون بید طوس
پس از پنج ساعت که بد جنگ سخت	علی با زدا باز بر گشت بخت
خود و پا و ران اسیر آمدند	چهره و به بچنگال شیر آمدند
بلی چون باندیشه رو باه پیر	بهر پیشه بیند طی جای شیر
هی بادم خویش بازی کند	بر امثال خود سرفرازی کند
که کرشیر شاه اسن پس کیام	در این پیشه اموزد پیر . چرام
ولی با اسد چون برابر شو	ز گفتار خود خفاک بر سر شود

<p>د همان طبع را بنی کرد باز جفای فزون برین و جان نمود سک از کین بچوپان دلیر نکند</p>	<p>مران سک که از غایت حرم از سر خود بهنجان چوپان نمود نباید که رو باه شهر بکند</p>
<p>کن در پیامرض شکست در این جنت و خواستن در کز و آیت در از نرغ</p>	
<p>مکن گشت بک روز در کرده کوه ز فرض علی رهبر از د خبیر زرنجی بود از روانش فرار که ناچار از پرد د کتر بخواسند و را با چنین حال اشغله د پد کند بر نو د کرد و الم کار شک نوراد در د افزون شود گاه گاه</p>	<p>غرض از کس بکن ان کرده که شاید پس از این دفعه و ظفر بناگاه چشم بدر و زکار چنان در د پیچاره جانش بکاست چو د کتر روان گشت و انجام رسد بگفتا کینه کرد را بنجا د رنگ بیانی اگر اند را بن جای گاه</p>

<p>بر آورد از دل فغان و خروش ز غم روزی چون شب تار شد سواران خود را سراسر بخواند چو آنچم که صف برزند کرد ماه پس آنکاه نطق فصیحی نمود</p>	<p>زد کز چه سگ دار این کرد گوش که بیوفت بر من مرض پارسد پس آنکاه از دیده کوه فرشانند بپیرامنش جمع آمد سپاه در لطف و احسان برایشان کشود</p>
<p>نطق سواران جنگ در با جدمت بوطن و آفسوس خون در شمع مرخص شدن</p>	
<p>همه زخم شد هبنا و هدر کرد بملت کم خدمتی بی شمار سپهر روز بیداد باری نکرد همه شادیم شد مبدل بغم هر جای که غم کار منید</p>	<p>بگفتاد ریضا که در این سفر بد امید از در که کرد کار دلی با من امید کاری نکرد مرا کرده فرون درد و الم ولیکن شما جمله بار منید</p>

<p>همچشم پوشید از جان و تن برا بوطن کرد هک جاچه باک همه بهر پانسخه متبا شدند بحکم تو بکسر سیرا فکنده شیم رخسار چو کلنار بشکفت و گفت ز احمد جهانی بناب و نیا سگند که تا این دوشن را بچند آوردید همه بند و چالاک و رزم از موی که دشمن فوی هست در کارزار</p>	<p>بیا بد چون بهر حفظ و وطن کسب کوست فرزند این اب خاله از این نطق وافی چه دانا شدند که بر هر چه فرمان دهی بندیم چه سر دار این گفته زبانش گفت ز فرض علی روز عالم شبست بیا بد در اینجا درنگ آوردید و بی هست فدا دایشان فرون مبادا بغفلت گذارید کار</p>
<p>بگفتند سر ذرا حنا کن و ز خمر بخور این چینی را بیان اسامی ایشان بنویس و حصر آن را</p>	
<p>که ای دروغا نالی زال زر</p>	<p>پس افکند بر خاجی غابد نظر</p>

<p> بہ لشکر نکھار و پا و نوئی سپہ راز دشمن نکر دار باش در لطف بکشود و شیر نیک داد نوئی ای بدل ثانی نمہ من بشمع وطن جان چہ پروانہ کن کہ ای چون فلا مرز پیل جنک جو عدو را کم و خویش را پر مبین ولی دست کر صد بود اندک آ بخواند و با واسب انبال داد بنام اوری شہر و بحر و برک سرد شہنازا بکوی بسنگ کہ ای چون جہان بخش پیوف و ہم ز نام اوران کوی سبغت بیو </p>	<p> پس از من سپہ دار لشکر نوئی جنگامہ جنک ہشبار باش سپہ بر عہد فلی خان داد کہ سردار این جیش در بعد من ز جنبل عدو هیچ پروانکن پس انکہ بداد و خان کرد رو بکن پہلا پھرا شتر مبین کہ افزون بود کچہ دشمن بک آ امان اللہ خان از لطف زیاد کہ ای مرغ شہراوژن نام و ر بیاید چہ کودر زندگاہ جنک سپہ گفت با خان عبد الکریم بمیدان شواز دہکران زود تر </p>
--	--

<p> که هرگز ندارد که بد دل دست پیش بگفتا که ای دروغا شهر کبر برزم اوریت پسند بده ام زهی کردی باک و لشکر کتی ز یاد سپه هینر غافل مشو بدشمن فرو بند راه گر بر که ای خیم دشت بداروند دلبران سوی عدو ساز و بد دل ریشه جین را بنده کن سه نری بچشید رختی هر زن عدو را بچاه عدکم اکتف که کرد و من پوش منجابت د بیاید ز دشمن براری غریبو </p>	<p> بنی زودران دروغا است خوبتر به امیرزا خان حسین دلبر بیجا نورا با رهنا بدام بنی بند و چالاک و دشمن کتی از این رسم عالی بسا فل مشو چو طوس سپه دارگاه سنبر بخان محمد علی داد پند که رزم چون قارن رزم جوی ولی رشد و نام اور پیشه کن بناصر فلخان ز لطف فرون که نباید بیجا کنی بنی زنی به اقا حسن خان و الاثراد پس آنکه بگفتی که ما نتد کپو </p>
---	---

عزیز اللہ خان را بخواند از کرو
 بروز و غا نندا ہمک کن
 سپس بر محمد حسن خان کرد
 کہ مانند رهام در کدش کین
 بہ اقای را کی نوازش نمود
 کہ المخی بکین مرد مگردانہ
 بناسند بر زومی رزم اقلے
 بخان لرنکہ کرد پس نیز سز
 چو بہرام باید دلیر می کینی
 بہ امہنگ او گفت وانکہ چنین
 بیابد ہمیدان چو عزم اور می
 بہر اب خان کرد لطفی دیگر
 ہمیدان کین رخس ہمت بنا ز

لفظ لفظ چھو
 ۱۱

بگفتش کہ ای ثانی کس نام
 زمین را ز خون عدو رنگ کن
 نفنک سہ نہر طلا کو سپرد
 عدو را فرود اورا پشت کین
 در لطف احسان برو پیش شود
 بگاہ و غا شیر فرزانہ
 بساں سپہ سٹفلا بیامے
 کہ ای ہرٹ از بیغ خون رہز سز
 بچنک عدو شیر کبریے کینی
 کہ ای ناف بیر پدہ روز کین
 بساں فلا مرد رزم اور می
 کہ ای ہجو سہراب صاحب جکر
 در این دشت نزد شجاعت بیاز

<p>بربخشیدسم و زرا ز پیش پیش بچهل پیاده زرو سیم داد لخی شد دل معدن از سیم و زر</p>	<p>غرض بر سواران و باران خویش در مرحمت بر سواران گشاد ز بس سیم و زر داد پدید و مکر</p>
<p>و در ستر از جنگ برای معالجه بر سر پذیرد اهل عالی و شکر نو و زلفا فدا</p>	
<p>سوی بزد باد درد و غم ره برید از او پیش از نیم جانی نبود ز پیروز برنا ز خود و بزرگ پایش نهادند روی نیاز همی باد پابند سردار جنگ</p>	<p>پس انگاه باد کز و با سگدید ز بس درد بر جسم زارش فرود عموم اهالی ز دست و سترک نمودند او راه پیش باز بگفتند بگریا و ای جنگ</p>
<p>بپارخ مرض ستر را جنگ و نصیب هر دو</p>	

<p>بر آن که نماز و غیر آن را قانتک</p>	
<p>و بی چون زرنجش زمانی گذشت بفضل و ز الطاف کیهان خدای مرض شد از او سلب بیکاره کی ز فر صعلی و ز سواران خویش بگفتندش ایما هت از حد فرون از این گفته اشفت و مرکب بخواسد</p>	<p>شدا سووده از صده کوه دست و ز اندیشه دگر پاک رای رها گشت از رنج بیچاره کی پیر سبدا حوال با جان ریش نداریم ز ایشان خبر تا کون برین جامه پهلوی کرد راست</p>
<p>رسید سهراب خان اندامی نامه حاجی غابد و شکره فخر</p>	
<p>برای و غا کرد عزم سفر یکی نامه بود در دست او عناوین او خوب و زیبانه زشت</p>	<p>که سهراب خان اندامد ز در کزان نامه سر بود پایست او فرج بخش ما شد باغ بهشت</p>

<p>نوپنداشتی نفس از رنگ بود سر سوسره عطر چو دشت تبار در او رنجند عطر و شک و عیب</p>	<p>ز بر اندران صحبت از چند بود چو اندام طادس بد پر نگاه نوگفتی بگناه نوشتی دبیتر</p>
<p>کشور سیران جنات مراد اعجاز یا فن از زین فنی ایشان</p>	
<p>سپاس خداوند اغاز کرد پس از شکر جان بخش جان افزین حد و راد را و مردم آخر بچنگ بر چاکر آمد سوار می به رنگ گرفتند در کوه کوه در فرار از آن رو که بنشند در سنگرند چو ماهی زند غوطه در خونخوش</p>	<p>غرض چون سر نامه را باز کرد در آن نامه بنوشند بد این چنین که ز اقبال فالای سر در جگنک دوده روز چون رفت از این پک که فرست علی هست با صد سوار ز حال ثمانیک مستحضر کند در اینجا نهد مرغی ار پای پیش</p>

فصل پنجم

<p>بد و زند از ضرب پیرش جگر شدم از عن طاق و با عیش جنت سوی کوه کوه در فرس نا ختم سواران خود راند بدم ز پرک بدی رویشان زرد مانند گاه بره مانند بد اسبشان پک بید دل اشفند چون مار پیمان شده</p>	<p>و کرپشه برزند بال و پر فراول چه این مرده با من بگفت پے رزمشان قامت افراو ختم سوئے جنک بس پیش راندم فرس بجز چل نفر کانهم از رنج راه سواران دیگر بھنگام نک از این غصہ بے تاب و بیجان شد</p>
<p>نبا اشخای عابد گاه و غا بد گاه و حصر چون علا</p>	
<p>بگفتم کہ ای داورداد کز برازند مرغ و ماہی نوئے بگاہ و غافسح و نصرت ز تو است</p>	<p>نمودم سوئے اسمان چشم ز فرازند تخت شاہی نوئے همه خاکار ہم و قدرت ز تو است</p>

<p> که جنگ اثم خوار و زبون زبان فراوان بملت رسد هم چشم بر راه مالد و خند سرای تجارت نمابند باز سرخویشن بر کرم ن خاک بیگار کی بار کی تا خشم وزان شهر از مانند کثلف پوشید زبان در خروش آمدند هم رزم جو بان و پر خاش جو زمین امنین شده هوا بل رنگ بپاکش هنگامه و کس خیز ز غریب دن المانی فنک بسا پا که بر بند کین بکشند شد </p>	<p> سپند کرد ستاین خیل دون بما کرد در این جنگ ذلت رسد نودانی که بجار دل سوخته که شاید ز اموال مسروقه باز ز بعد نبایس به بزوان پاک خود و پاوران کار کین ساختیم نخستین شایکی شد از انظر ف ولیکن سواران بجوش آمدند سرا سگر بد شمن نهادند رو ز هگل سمند و ز دود فنک ز آهنک کردان زدشت سبز بلر ز بد در دخی پور پشتک بسا سگر که از فید نر کشته شد </p>
--	--

<p>زین ریخت سرهم چو برك از درخت ازا پشان ده و پنج من كشته شد گرفتار كرد بد شصت و دو تن ز خوبشان او كشته آمدك دو چلاد كه مشكل سلامت رود جان او سه تن هم گرفتند راه فراد نشد و وفا كشته جز يك كافر سواد سرافراز كاه پیل</p>	<p>غرضت ساعت بشد چنگ چو زان قوم اقبال بر كشته شد در انجم پرفتنه راه زن بفرض علی بخت بد شد دو چار دو نایب هم خورد بر ران او شد احمد دران رزمك ز خمدار دلی از سواران نصرت اثر كه نام كراهش بد اقا علی</p>
<p>گشته شد علی اقا ابن منصور پادشاه ملك زبا خال چرخ بنو جنك راو</p>	
<p>نو كفتی سپهرش چنین نوحه كفت بخون پیکر پاكش اغشته كشت</p>	<p>همچو لبك حق را شفت در پنا كه اقا علی كشته كشت</p>

<p>در بیخ از دور رخسار بنکوی او که در چنک کرک اجل شد اسپر ببرد از روی جوانی بنحالت بیخه خال بر فرفری منصور شد کجا ماندوش تا کفن دوزدش چو آگاه شد از دلش رفت زنگ</p>	<p>در بیخ از غم سر و دل جوئی او در پنا از آن نو جوان دلیر در پنا که جسمش شد از بر چاک برو چون وطن بجله کور شد کجا بود بایش که دل سوزدش زه خهون ان نامه سرور چنک</p>
<p>پانجم نامه سرور در چنک بجله</p>	
<p>بپایخ نوشتش چنین نامه ز اقا علی لبیک دل خون شدم که خورشید من است و اینم فقط همه ره زنان گرفتار را سوی بزد بکاره ساز کسید</p>	<p>در انکشت خود داد جا خا مه که ز افدام سخت نومنون شدم بجز وصول همین دست خط بیاید که اموال بختار را بنودی ولیکن بطرز جلیل</p>

منجنا سر اچنک بهر پاك

بمالبد برخاك روى بناز
 خداوند هفت اختر و نه سپهر
 كشايند باب فتح و شكست
 ز لطف فرون نوشكرنده ام
 نو دادى براين نوم نصرت مرا
 ز بانم بشكر نو كنگ است دلال
 كه چنان دهى در جهان معلوم
 كشم از براى وطن زحمى

پس انگاه بااه سوز و كداز
 كه اى افرينند ماه و مهر
 نمايند رزق بالا و پست
 خداوندى من كه بن بستد ام
 نو دادى در اهر چنگ فرست مرا
 بشكرت چنان لب كتابم كه حال
 كيون بر درون مست بك حاجتم
 كه از بهر ملت كم خد موفى

رسيد نامه سر اچنك بهر حاجى

هوى به برسد و باز د و رسيد

غرض چو نكه با نامه مرد برسد

<p>گرفت و بیوسید و بکشود و خواند به نندی سوی نزد شده سپر پیاده هی راند پس پیش پیش که بد بارها از اجناس پر بدان سان که در فخر آمد فرود</p>	<p>همان ناسه بر حاجی غا بدرساند زه خمون انکش چون با خبر اسپران خود را بحال پریش دل در پیش صد قطار شرف چو باد دزان بار کی زانند نعد</p>
<p>و مری سا فین پر علی ساقین سر باز آملے بر آملے پذیرائی با مو با کما و پر غایت غم و زبان رها</p>	
<p>به بستند بهر نما شا کمر پرا کده در ره کند و دسته شد بغیر از در رحمت داد کرد همه روزشان روز خورد و زشد فنادندان در جلو دوح زوج</p>	<p>چه شد فاش بر اهل بزدا این خبر بهر چادگان بود بر بسته شد همه بسته شد هر کجا بود در بر اهل بلاد جسر سپر و زشد سواران و سر باز ملے سه فوج</p>

ناپندش از جان و دل پیرو
 همین بی که خاک حکومت که
 اگر کله راشیان خاجباب
 نباید به تن پروری جان بر

کریم بیج و فرزندان
 مدیح فردا کی نماندیم
 پس بیجا بگویم بخدمت کلان
 که خوشتر بود مختصر و السیاق

در مخلص کویت

چو فردوسی طوسیم در پستان
 برو ز خوشتر سخت مسعود بود
 که در هر مکان مدح خوان توام
 بگناه و غایب از وی دو لپی
 ز مدح تو مدح وطن منبکم
 امیر وطن خواه ملت پرست
 برای وطن زمین و آن بگذرد

اگر ایمن فترخی کابن زغان
 کرد ما که شاه محمود بود
 من اکنون پیکان ز ماد خان توام
 که در رزم کهای ملت
 نه تنها مدیح تو من منبکم
 که در وی بکے چون نوئی باز
 که از جهر ملت ز جان بگذرد

مگر کج طرح آن مختصر کفند شد است

اب دایم اگر وقت خیزد بر بساغر شراب

تا: گاه ساران شد باده بد با شتاب

ایمان کشتار برین بی درنگ

یو مملکت باد شد ز کنی فوسپون

ناز با زار حسن به ایکپوز سپون

بشکل زکان چین بطر ز خوبا کند

اگر خن از روشو چون فلز را دیدن

بنفشه مشروطه کدر ریشه کین راز بن

باده کنی که بجام چنگ کبر چنگ

پایلمان دایر است ز کار ندانم قسم

چونکه ز پیرمغان هست مزاد نیلیم

همچو خطه شک بو همچو لب لعل زند

دوره مشروطه کشت رفت زمان ربا

به کنه وقت صرف دو پی جزا فبا

خلد بنه عیله ای مه ایتنا لیتنا از فد د بچو فکن غلغله ودا سبنا
 وکذخدا بیکو بزین صاعقه مندا بچونک
 چمد کفتار حزن کش سویه پخانه خوش شادی این جشن مژد بنه بچخانه تخت
 نمینت عید را خیزو کن اقدام صفت کامده سندنشین با فر و اقبال بچو
 بهود لانشعار شکر سورا وچنک

انکه که دل داد هم چو فرید و ز بود ز حسن زکوزین هم چو فلاطون بود
 گاه وطن دوسینه جواهر اهل ذابور بود خای ملت بود بجز قانوز بود
 ز المانی تهمین انگریزین صفتک

اعدا نمکن بیزم کرده و عدال باز ظلم بهودنشد بجز بکونر بنا ز
 بفرخی بین که هست سخن و گفتار ما داره از اینگونه شمرند بکر از اینها
 به بود لیتنا العزل کمر را ز سنک

ز کتبی نوسه یون اینن فاکلتر سین تا به امو پامدام نام خطا هنر است
 از مقام گره عیش قرائتند است بر خود فامیل نوهر که ز کین شهر است
 رویش از الام تاریخی ناندوه چنک

davismellat (۴) ahmad

چون بر تقاضای تاریخ و انعامات خدمت حضرت بزرگوار کجنگ حکم ازین راه انبیا
 و سوادان کشید که بسیار است اینست بملت لایزال در بدو بکلیه طبع برسد خدا
 یعنی اندام ایجاد بر آن حاجی شیخ ابوالفاسل فقار العلماء بر سر
 کفی الله عند کرم صیغه جنابان افاضل شیخ الحدیث و افاضل سید
 بطبع رسید رجاء و اتقانند همگی از افاضان حضرت و غایب
 و ابناء و کرمین بطلال کرم حضرت تاریخ و نظیر در
 قلم و دستگیر از بدعای جویبار در و ما بند
 کرمند کتاب جویبار ملک الوهاب
 کرمند فی شهر ویم شهر اول
 ۱۳۲۸
 سال چهارم مجلس مقدس دار الشوری کربلا علیه شید الله ارکانه و بنیانه